

گروگان گیری
خمینی

HOSTAGE

to
Khomeini

مترجم : دکتر فرهاد زرگر

Robert Dreyfuss

گروگان گیری خمینی

نوشته‌ی رابرت دریفوس

ترجمه و ویرایشِ دکتر فرهاد زرگر

ترجمه این کتاب به کلیه شهدای راه آزادی و استقلال ایران که آگاهانه برای آزادی و برابری خلق‌های ستمدیده ایران و استقلال کشور مبارزه کردند، اهدا می‌شود.

اشاره مترجم

1. تمام توضیحات و پانویس‌ها از مترجم است
2. نظر نویسنده کتاب لزوماً نظر و دیدگاه مترجم نمی‌باشد و نشانه‌ی تایید مترجم از تمام مطالب نوشته شده در کتاب نیست و فقط پژوهش و جستجو و تلاشی است در نشان دادن چگونگی ظهور بلا و مصیبت خمینی در ایران بنام انقلاب اسلامی.
3. استفاده از مطالب کتاب و چاپ و انتشار بخشی و یا کلیه کتاب در نشریات دیگر بدون تغییر و دست بردن در متن با ذکر منبع، بلامانع است.

فهرست

مقدمه مترجم

پیش در آمد نویسنده

فصل اول «انقلاب بوسیله‌ی دوستانمان»

فصل دوم «چگونه انگلیس شاه را سرنگون کرد»

فصل سوم «خیانت در واشنگتن»

فصل چهارم «آیت‌الله نادان ساواک»

فصل پنجم «اخوان المسلمین بخش 1: نقشه انگلیس علیه اسلام»

فصل ششم «اخوان المسلمین بخش 2: مصر مرکز فرماندهی»

فصل هفتم «اخوان المسلمین بخش 3: خطر آشکار»

فصل هشتم «اخوان المسلمین در آمریکا»

فصل نهم «در آستانه عصر تاریکی جدید»

فصل دهم «عامل شوروی: کیم فیلیپی»

مقدمه مترجم

برای دولت‌های غربی و در راس آنها آمریکا و انگلیس روشن شده است که استفاده از نیروهای اسلامی وابسته به غرب بخصوص نیروهای اسلامی بنیادگرا برای سرکوب مبارزات آزادی‌خواهی و استقلال و پیشرفت در کشورهای خاورمیانه بهترین وسیله و ابزار است. این تجربه‌ای است که از زمان استعمار انگلیس در کشورهای تحت استثمار و عقب‌نگه داشته شده بکار گرفته شده است و حتی امروز در قرن بیست و یکم نیز از این وسیله استفاده می‌شود. کارگران و زحمت‌کشان و نیروهای متعهد و آگاه مبارز جامعه ما ایران بنابراین لازم است از این تجربه‌ی گران که به قیمت ده‌ها و بلکه صدها سال عقب‌ماندگی و استثمار و تاراج منابع کشور و به نابودی کشاندن نیروهای مادی و معنوی و قتل و کشتار و آوارگی و مهاجرت میلیون‌ها نفر از بهترین جوانان و روشن-فکران کشور ما تمام شده است، درس عبرت بگیرند و کلیه افراد و اقشار مملکت را از نتایج تلخ جنبش‌ها و قیام‌های مذهبی با درایت و تلاش و صبر و بردباری تمام آگاه سازند، تا خائنین به مردم و کشور را بشناسند و دوباره گول هیچ‌گونه جنبش و حرکت و انقلاب دینی را نخورند و مردم کشور را درگیر وابستگی و نابودی بیش از پیش بوسیله‌ی دشمنان خلق‌های ستم‌دیده ما ننمایند.

برگردان این کتاب که بیش از سی سال از چاپ اول آن می‌گذرد، از این نظر مهم است که بخوبی روشن می‌سازد که دکتترین کاربرد «کارت اسلامی» که در خاورمیانه برای تسلط بیشتر آمریکا و متحدان غربی‌اش و برای استثمار بیشتر کشورهای این منطقه بکار گرفته شده بسیار موثر بوده و تجربه‌ی آن در ایران و نتیجتاً فروپاشی شوروی و کشورهای متحد آن باعث شده که نه تنها دولت ریگان و یا دولت‌های پس از آن (برخلاف نظر نویسنده‌ی کتاب که در دیباچه آن آمده) در نابودی رژیم «جمهوری اسلامی» به رهبری خمینی بدست مردم ایران موثر باشند، بلکه با زد و بندهای پشت پرده و شعارهای توخالی دو رژیم آمریکا و جمهوری اسلامی ملاها، تداوم و ابقا حکومت سرمایه‌داری اسلامی وابسته به غرب را تقویت کرده و در بسیاری موارد دیگر از دکتترین «کارت سبز اسلامی» حتی برای اشغال علنی کشورهای دیگر در خاورمیانه و شمال آفریقا نظیر افغانستان و عراق و مصر و میلیتاریزه کردن منطقه در قرن بیست و یکم نیز استفاده کرده و می‌کنند.

در خاتمه از کلیه‌اشنایان، دوستان و عزیزانی که مشوق من برای ترجمه و برگردان و ویرایش این کتاب بوده‌اند و کسانی که در تایپ و ویرایش مطالب کتاب با من همکاری کرده‌اند نهایت تشکر و سپاسگزاری را دارم. هم‌چنین از رابرت دریفوس بسیار سپاسگزارم که این اطلاعات مهم در مورد چگونگی سرنگونی شاه و روی کارآوردن خمینی توسط امپریالیسم انگلیس و آمریکا را تهیه و تنظیم کرده و در اختیار مردم آمریکا و سایر علاقمندان قرار داد و خوشحالم که اینجانب برای ثبت در تاریخ ایران توانستم آنرا ترجمه کرده و در اختیار مردم ایران و فارسی‌زبانان جهان قرار دهم. امیدوارم که این کار مورد تایید و خوشحالی نویسنده‌ی کتاب، رابرت دریفوس، قرار گیرد.

گروگان گیری خمینی : نوشته رابرت دریفوس

راه استفاده از کتاب برای مردم آمریکا

مطالب کتاب گروگان به خمینی که در تابستان 1980 نوشته شده، نقش کارتر رئیس جمهور آمریکا را در به زیر کشیدن شاه از قدرت و ربودن آن بوسیله خمینی نشان می‌دهد.

داستانی که مردم، بی صبرانه علاقه‌مند به دانستن آن هستند. اکنون، در ژانویه 1981، وظیفه و مسئولیت سیاسی مردم آمریکاست که پس از آگاهی از این حوادث، دولت جدید رونالد ریگان را از تکرار چنین اشتباهاتی که در زمان دولت کارتر بوقوع پیوسته است، بر حذر داشته، و نیز فرصت مناسبی است که کلیت رژیم خمینی در این سال از بنیاد کنده شده و بدور ریخته شود و یک دولت درستکار و سالم جایگزین آن گردد¹.

البته، این مهم به خواست شهروندان آمریکا بستگی دارد. بنابراین توصیه‌ی من به علاقه‌مندان این کار مهم این است که هرکدام دو جلد از این کتاب را خریداری کرده تا یکی از آن‌را برای نماینده کنگره‌ی شهر خود بفرستند، و نیز از کتاب فروشی های محل سکونت خود درخواست کنید که این کتاب را دسترس عموم مردم قرار دهند، و از روزنامه فروشهای سر محل بخواهید که آن‌را مطالعه کرده و به مشتریان خود معرفی کنند.

بگذارید که مسئولین دولت در واشنگتن بدانند که مردم آمریکا تحمل نخواهند کرد که دولت آمریکا رژیم خمینی را، رژیمی بیش از یک دولت غیرقانونی و یک دیکتاتوری محض، که عین واقعیت است، بداند.

1. متأسفانه می‌بینیم که تنها دولت ریگان، بلکه تمام دولت‌های پس از او منافع دولت آمریکا را در همراهی با جانیان دست‌نشانده و وابسته‌ی جمهوری اسلامی دانسته و در تمام اتفاقات و حوادث تلخ سی‌وپنج سال گذشته ملایان هم خواسته و هم ناخواسته شریک بوده‌اند.

پیش درآمد نویسنده- (رابرت دریفوس)

نوشتن این کتاب به‌وسیله‌ی لیدون- اچ- لاروش¹، مؤسس و سردبیر نشریه‌ی «آگزکتیو انتلیجنس ریویو»² به من پیشنهاد شد، او در سال 1980 کاندیدای نامزد انتخاباتی رئیس جمهوری آمریکا از سوی حزب دموکرات بود. به امید اینکه مطالب این کتاب در آموزش سیاسی مردم آمریکا³ تأثیرگذار باشد.

لاروش، شاید، بیش از هر شخصیت دیگری، موفق شده است که ماهیت آیت الله خمینی را بعنوان یک بنیادگرای زشت و کریه و اخلاقاً مخرب، به مردم آمریکا معرفی کند. و این در زمانی است که سفیر آمریکا در سازمان ملل، خمینی را حضرت امام مقدس می‌نامید. و کارتر رئیس جمهور آمریکا، گروه‌های چاقوکش و آدمکش اطراف خمینی را بعنوان «دوستان آمریکا» می‌نامید، اما لاروش، خمینی را یک پیرمرد فاسد و پلید و کینه‌توز و بدرفتار و منحرف خطاب می‌کرد، که اسلام او به‌هیچ‌وجه رابطه‌ای با دین واقعی ندارد. اصلیت خمینی نیز خودش مورد سؤال است. حال چطور ممکن است که یک ملای مشکوک مرتجع بتواند شاه قدرتمند ایران را سرنگون کند؟ روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری نیز هیچ اطلاعی در مورد اصلت خمینی به ما ارائه ندادند. به نظر بسیاری خمینی به‌طور ناگهانی آشکار شد. حتی مقامات عالی‌رتبه‌ی رژیم شاه که به‌طور ناگهانی مجبور به تبعید شدند، در تعجب‌اند که چطور انقلاب اسلامی ایران دستگاه پادشاهی ایران را سرنگون کرد. خود شاه هم حتی در واقع اصلاً متوجه نشد که چگونه این اتفاق رخ داد، تا اینکه نشریه «آگزکتیو انتلیجنس ریویو» را خواند. اما در حقیقت از نظر نویسندگان این نشریه آن برنامه‌های سری که خمینی را برای کسب قدرت یاری می‌کرد، اصلاً سری نبود.

کلیدی که به اصطلاح رمز قفل انقلاب خمینی است، از دیدگاه لاروش «جنگ درگیر بین نمایندگان عوامل قرون تاریک گذشته‌ی حاضر در قرن بیستم از یک سو و آن نیروهایی که خواهان رشد و پیشرفت بی حد و مرز صنعتی و تکنولوژی عصر جدید در سراسر جهانند، از سوی دیگر بود. «لاروش» می‌گوید که مطمئناً نفوذ عوامل قرون گذشته در قرن بیستم، بر هیچ‌کس پوشیده نیست، زیرا چندین قرن است که دستگاه الیگارش بریتانیا دروغ‌هایی در مورد مخالفین توسعه و پیشرفت بوسیله‌ی فرقه‌های مذهبی و آنهایی که مخصوصاً از عقب ماندگی ملت‌ها پشتیبانی می‌کنند، پخش کرده است. اقتصاددانان و نیز دانشمندان علوم اجتماعی، مانند پارسون ما لتوس- که «علم دسمال» را به میان اقتصاددانان رواج داد، در یک عقب‌گرد زنجیره‌ای به قرن هفدهم، بحث و مجادله می‌کنند که علم و تکنولوژی برای بسیاری از جوامع در حال توسعه مضر است. برای آنان، مدل زندگی نیمه فئودالی خانواده‌های کشاورز پرجمعیت چینی تنها نمونه ثابت و پایدار اجتماعی است.⁴ براین اساس دستگاه حکومتی انگلیس و پیروانش، کشور چین را نمونه‌ی ایده‌آل کشورهای در حال توسعه جهان سوم می‌دانند. و از این جهت دولت بریتانیا، آمدن حکومت آیت الله خمینی را در قرن بیستم در ایران پشتیبانی کرد. زمانی که این ایده‌ی ساده قابل فهم شود، آن وقت انبوه اطلاعات، در مورد اینکه چگونه دقیقاً انقلاب ایران بوقوع پیوست، به آسانی قابل فهم و تحلیل خواهد شد. در حقیقت خمینی انقلاب را پایه ریزی نکرد، بلکه او از خارج از ایران، بعنوان رهبر و پیشقدم برای برگشت دادن ایران به قرون گذشته به سرپر قدرت نشانده شد. خمینی مانند داستان خیالی ویزرد آو آز⁵ یک جادوگر عمامه سر باد شده‌ای است که با ظهورش بسیاری از جمعیت روستایی نگون

1. Lyndon H. LaRouche

2. Executive Intelligence Review

3. در مورد انقلاب اسلامی ایران

4. هم‌اکنون خامنه‌ای بعنوان رهبر ایران پیشنهاد ازدیاد جمعیت به مرز 150 میلیون را برای ایران داده است.

5. Wizard of Oz

بخت ایران و جوانان ساده دل را گول زد و تحریک کرد. او بوسیله دستگاه اطلاعاتی ارتش بریتانیا برنامهریزی شده به قدرت گماشته شد.

کتاب حاضر شرح داستان و نیز واقعه‌نگار نقش خائنه‌ی دولت کارتر در همکاری با دولت انگلیس برای گذاردن خمینی بر اریکه‌ی قدرت است. این نوشته در نظر دارد که افراد برجسته‌ی ستون پنجم در آمریکا که به آیت‌الله‌های قدرتمند و نیروهای آنها، یعنی اخوان‌المسلمین در قیل و پس از گروگان‌گیری و اشغال سفارت آمریکا برای رسیدن به قدرت در تهران کمک کرده‌اند، را افشا نماید و تحت تعقیب قرار دهد.

بنابر این تا زمانی که جیمی کارتر، زیبگنیو برژینسکی، هنری کسینجر، رمزی کلارک، و سایروس ونس، بخاطر بقدرت رساندن ملاها، به‌زندان نیافتادند، هنوز نویسنده‌ی این کتاب کاملاً به وظیفه‌اش عمل نکرده است. تا زمانی که تمام سازمان اخوان‌المسلمین در سرتاسر جهان، از مراکز مخفی تروریستی‌اش در خاورمیانه، تا مراکز فرماندهی آنها در لندن، ژنو و مالتا، تا پشتیبانان آنها در دانشگاه‌های مشهور مانند دانشگاه جورج تاون در شهر واشنگتن‌دی‌سی دستگیر نشده و از میان برداشته نشوند، کشورهای مسلمان در جهان از بیماری خطرناکی بنام خمینی در امان نخواهند بود.

در خاتمه می‌خواهم از همکاری با ارزش و قابل توجه تمام دوستان و همکارانم در نشریه‌ی «اگزکتیو اینتلیجنس ریویو» نهایت قدردانی را بنمایم. من بعنوان مدیر بخش خاورمیانه‌ی این نشریه، مفتخرم که از دستگیری و تجزیه و تحلیل‌های باارزش مارک بُردمن، جودیث ویر، و نانسی کوکر بهره مند شدم. ضمناً از کمک‌های با ارزش همکارم، تیری لمارک مدیر مسئول بخش خاورمیانه در اروپا برای نشریه «ای-آر» نهایت قدردانی را دارم. بخصوص می‌خواهم که از کریئن زوکاس و کریستوفر آر. وایت، سرپرستان بخش سیاسی و اطلاعاتی نشریه «ای.ای.آر» و ویراستارم در «فرانکلین هوس» لیندا د هویس، برای تمام ترغیب‌ها و پشتیبانی‌هایشان سپاسگزاری کنم.

نیویورک: رابرت کارمن دریفوس، 7 نوامبر 1980

فصل اول

«انقلاب بوسیله‌ی دوستانمان»

مهاجمین بدون هیچ گونه مانعی با اسلحه‌های نو و براق اتوماتیک خود، خیابان‌های تهران را زیر پا می‌گذارند و وارد ساختمان‌های دولتی می‌شوند و اثرات رژیم شاه مخلوع را پاره کرده و به دور می‌ریزند. حکومت خونین ترور شروع شده است. افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش و رؤسای ساواک که از همکاری با رژیم جدید خودداری می‌کنند، به سرعت و بدون محاکمه و بی سروصدا بوسیله‌ی دسته‌های فئاتیک و جنون‌دار به قتل رسیده‌اند. دوازدهم فوریه 1979 (22 بهمن 1357) است، فقط چند ساعت قبل آیت الله خمینی تاسیس حکومت جمهوری اسلامی ایران را اعلام کرده است.

در واشنگتن، کارتر در یک کنفرانس مطبوعاتی با عجله خبرنگاران را متقاعد می‌کند که: «من اعتقاد دارم که مردم و دولت ایران، دوستی‌شان را با ما حفظ خواهند کرد.» بسیاری از مردم از اظهار علاقه‌ی کارتر برای دوستی با رژیم خونریز ایران شوکه هستند. اما بیانی‌هی کارتر اصلاً بحران جهانی را که از انقلاب ایران گریبان‌گیر آمریکا شده زیاد مورد توجه قرار نمی‌دهد. چند روز بعد هنگامی که گروه نقاب‌دار در تهران برای مدت کوتاهی سفارت آمریکا را اشغال کردند و همه چیز را در هم ریختند، گفتار کارتر در مورد دوستی با رژیم، بوسیله‌ی جماعت بنیادگرای اطراف آیت‌الله خمینی و شورای انقلاب او به کلی نادیده گرفته شد. در حقیقت خوش‌آمد مقامات دولت کارتر به دیکتاتوری خمینی بیان واقعیتی عمیق‌تر از آن است و آن این است که کارتر خود معتقد است که رژیم ملاحا در ایران به واقع «دوستان آمریکا» خواهند بود، زیرا کارتر و دولت اوست که خمینی را به قدرت رسانده‌اند. دولت کارتر به طور عمدی و حساب شده و نه فقط با یک بی‌عملی ساده، به گروهی که حرکت سرنگونی شاه را در ایران ترتیب دادند کمک مالی کرد. دولت کارتر در هر قدم از راه بقدرت رسیدن خمینی، از تبلیغات آماده سازی برای قدرت گرفتن تا رساندن اسلحه و مهمات، از معاملات پشت پرده با خائنین در ارتش شاه، تا التیام نهایی به شاه سرخورده و گزیده شده برای ترک ایران در ژانویه 1979، دست داشته است. شاید در طول تاریخ آمریکا، از زمان استقلال دولت آمریکا تاکنون، هیچ دوره‌ای تا به این حد پر از خیانت نبوده است.

داستان واقعی انقلاب ایران حکایتی است که داستان‌های جاسوسی مانند «سقوط 1979» اثر پال اردمان¹، در مقایسه با آن خیلی ساده به نظر می‌آید. فقط کافی است که به پشت درهای بسته‌ی مهمترین قدرتمندان مالی و صاحبان بانک‌ها و کمپانی‌های نفتی و صنعتی و نیز بداخل اتاقها و سالن‌های کنفرانس کلوب‌های برجستگان و نیز مراکزی مانند شورای روابط خارجی نیویورک و مؤسسه‌ی پادشاهی روابط بین‌الملل در لندن نگاهی انداخت تا به عمق زد و بندها برای به قدرت رساندن خمینی پی برد. در پشت پرده، ایران مرکز کش و قوس‌های بین‌المللی است که هنوز آتش آن در میان صاحبان قدرت شرکت‌های مالی و دوستانشان و نیز در بین سرویس‌های مختلف اطلاعاتی کشورهای ناتو، اسرائیل و خاورمیانه شعله می‌کشد. میتوان گفت که تقریباً گروه نسبتاً کمی از سران دولت آمریکا در ایالات متحده مسئول سرنگونی شاه بودند. در رأس آنها می‌توان از زیگنیو برژینسکی² از مسئولین شورای امنیت ملی آمریکا، سایروس ونس وزیر سابق امور خارجه و جورج بال، رابط مخصوص برنامه ریزی ایران در شورای امنیت ملی آمریکا نام برد. همچنین از دیوید نیوسام و هنری پریشات در وزارت امور خارجه و به‌همراه آنها از ویلیام اچ سولیان سفیر آمریکا در تهران، هرالد

1. The crash of 79, P.Erdman

2. Zbigniew Brzezinski

براون و چارلز دکن در پنتاگون، ژنرال الکساندر هیگ و ژنرال رابرت هوایزر از بخش فرماندهی ناتو، و ادمیرال استنزفیلد ترنر و رابرت بووی از سازمان سیا (سی.آی.ا.) را نیز می‌توان نام برد. همچنین متخصصانی با سابقه‌ی طولانی پژوهش و تحقیق در خاورمیانه و ایران، زیر نظر گروه مدیریت نامبرده کار می‌کردند، که از آن جمله می‌توان افرادی مانند ریچارد کاتام¹ از دانشگاه پیتزبرا، ماروین زونیس از دانشگاه شیکاگو، جیمز بیلی از دانشگاه تگزاس در آستین، ریچارد فالک و برنارد لوئیز² از دانشگاه پرینستون، و تاماس ریکز از دانشگاه جورج تاون را نام برد. این گروه به‌همراه گروه منتخبی از کارآگاه‌های اطلاعاتی انگلستان و نمایندگان سازمان مخفی إخوان المسلمین، از سال 1977 تا 1979 (بهمن 1357) بعنوان رابط و همبسته با گروه سازماندهی «انقلاب خمینی» با شورای امنیت ملی در کاخ سفید و زیر نظر کارتر کار کردند. رابط و سازمان دهنده‌ی کلیه این برنامه‌ها رمزی کلارک، دادستان کل آمریکا در دولت کارتر بود. همزمان که کارتر رئیس جمهور آمریکا در ژانویه 1978 شاه را در بغل گرفته بود و ایران را به عنوان «جزیره‌ی آرام» در خاورمیانه‌ی بحرانی و ناآرام ستایش می‌کرد، دستیاران و مشاوران او (کارتر) سرگرم برنامه‌های بودند که شاه متحد ایالات متحده را به مهلکه و آشوب انقلاب بکشانند.

حتی در سال 1977 تعدادی از مسوولین دولت کارتر دریافتند که ایالات متحده آمریکا بسرعت از نیروهای مخالف شاه که بدور آیت الله خمینی جمع شده‌اند، پشتیبانی می‌کند ولی فقط تعداد انگشت شماری دلیل استراتژیکی ارتباط دستگاه اطلاعاتی آمریکا با مشاورین خمینی را می‌دانستند.

اطلاعات در این مورد کاملاً مخفی و فقط بر اساس «نیاز ضروری» در اختیار کارکنان خاصی گذارده می‌شد، کارمندان عادی وزارت امور خارجه، پنتاگون و سیا تقریباً به طور کامل از جریان‌های بی‌اطلاع بودند. برای آنان، واضح بود که ارتباط برقرار کردن بین کاخ سفید و إخوان المسلمین باید به عنوان بخشی از استراتژی ژئوپلیتیکی بر علیه اتحاد جماهیر شوروی محسوب شود، ولی مثلاً برای افراد زودباور، دلایل بی اساسی شایع کرده بودند. امثال شایعه‌ای که سال 1978 در بین کارگزاران سازمان سیا در واشینگتن، مبنی بر اینکه شاه در اثر سرطان، با وجود معالجات، بزودی خواهد مُرد، و با مرگ او شکاف رهبری در ایران بوجود خواهد آمد، که به آسانی با پروسه‌ی جانشین عادی، این شکاف پر نخواهد شد. از اینرو با هرج و مرجی که در ایران بوجود خواهد آمد، سازمان سیا بر این باور است که شوروی احتمالاً از بحران برای دخالت در ایران استفاده خواهد کرد. بر این اساس، گفته می‌شد که ایالات متحده می‌باید با مخالفین شاه، که در درجه اول، نیروهای مذهبی هستند، برای جایگزین کردن دولتی با ثبات وارد مذاکره شود. داستان‌های این چنینی، کارمندان عادی بوروکراسی دولت آمریکا را، که کم‌کم متوجه روابط نیمه پنهان آمریکا با نیروهای رادیکال مذهبی مخالف شاه می‌شدند، قانع می‌کرد. مردم آمریکا اما، کاملاً از جریان‌های بی‌خبر گذاشته شده بودند. نیروی اصلی و مغز متفکر در کاربرد «کارت جنبش اسلامی» علیه اتحاد جماهیر شوروی، رئیس امنیت ملی زیبگنیو برژینسکی بود. از سال 1977 برژینسکی نظریه خود را بر این اساس که «بنیادگرایی اسلامی» بهترین سنگر علیه کمونیسم است، علناً اظهار داشت.

برژینسکی پس از انقلاب ایران، در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز، اظهار داشت که واشنگتن باید از قدرت گرفتن دوباره‌ی نیروی اسلام در خاورمیانه استقبال کند، زیرا اسلام بعنوان یک ایدئولوژی، در تضاد با نیروهای بالقوه پشتیبان شوروی در منطقه خاورمیانه است. نظر برژینسکی دقیقاً سه روز بعد از به‌گروگان گرفتن پنجاه و سه آمریکایی در ایران، بوسیله‌ی جودی پاول سخنگوی مطبوعاتی کارتر، در 7 نوامبر 1979 تأکید شد.

1. R.Cottam

2. B.Lewis

اگرچه برژینسکی نسبت به موثق بودن شرایط سیاسی خاورمیانه بر اساس گزارشات رسیده آشنایی زیادی نداشت، اما همیشه خود را درگیر استفاده از مذهب و فرقه‌های مذهبی، بعنوان ابزار جنگ سیاسی کرده است. او در دانشگاه مک‌گیل بوسیله‌ی کشیش‌های محافظه‌کار آموزش دیده و روش فکری سیاسی خود را در این زمینه خیلی نزدیک به آنها می‌داند، بطوری‌که بعلت زمینه‌ی فکری‌اش، بعنوان عضو ارتجاعی هیات حاکمه‌ی فیودالی لهستان و عضو افتخاری آن جامعه و هم‌فکر آنها شناخته شد.

به محض اینکه موج آزادی خواهی در اروپای شرقی اوج گرفت، برژینسکی پتانسیل احتمال یک قیام را بوسیله‌ی جسویت‌ها (مسیحی‌های محافظه‌کار سیاسی) بررسی و پیش‌بینی کرد. از این جهت برای او آسان بود که به قدرت رسیدن تعدادی از دولت‌های وابسته به اخوان المسلمین را در کشورهای خاورمیانه نیز پیش‌بینی کند. او از زندگی مجلل جسویت‌ها و تبعیدیان اروپای شرقی در آسیا و بکارگیری «کارت چین» در کشورهای آسیایی و همکاری بالقوه با اخوان المسلمین نتیجه می‌گیرد که شوروی از نظر ایدئولوژیکی عملاً بوسیله‌ی ارتش‌های خصمانه محاصره خواهد شد. گرچه از نظر برژینسکی این استراتژی، منافع تاکتیکی زیادی دارد، اما احتمال هدفمند بهره‌وری از آن، پس از گذشت زمان 10 تا 20 سال بعد در نظر گرفته شده است.

رئیس شورای امنیت ملی آمریکا محاسبه کرده که در این مدت زمان اتحاد جماهیر شوروی بتدریج تضعیف شده و در نتیجه مسابقه‌ی تسلیحاتی و جنگ اقتصادی، اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشیده خواهد شد و فرو خواهد ریخت. بر طبق بررسی استراتژیکی که در سال 1979 منتشر شد، وفاداری شهروندان مسلمان شوروی به سازمان‌های مسلمان خارج از شوروی و در مرزهای جنوبی آن، کمک مهمی در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی خواهد کرد، و در صورت بروز یک جنگ فراگیر، با کاربرد سلاح‌های اتمی درگیر خواهد بود.

رئیس شورای امنیت ملی آمریکا، برژینسکی، با در سر پروراندن این چنین رویاهایی مخرب در ذهن خود، سرپرستی کمیته‌ی مخصوص مطالعه و پژوهش «اثرات احتمالی تجدید حیات حکومت اسلامی مسلمانان جمهوری‌های شوروی» را به عهده گرفت. حدود 50 میلیون نفر از جمهوری‌های شوروی یا تقریباً یک چهارم جمعیت شوروی مسلمان‌اند. و یک پژوهش در لندن نشان داده که جمعیت مسلمان شوروی دموگرافیکی سریعترین رشد جمعیت را در آنجا دارا می‌باشد. بر اساس گزارش تایمز لندن، که این نظرسنجی‌ها را گزارش کرده، بسیاری از مسلمانان شوروی مخفیانه به فرقه و سازمان‌های صوفی مذهب و اخوان المسلمین وابسته‌اند. این ادعا بوسیله‌ی اکثریت تحلیل‌گران باتجربه و محافظه‌کار به اثبات رسیده است.

اما در دسامبر 1978، وقتی مبارزه‌ی انقلابی علیه شاه شدت یافت، کمیته‌ی مخصوص شورای امنیت ملی آمریکا، مخفیانه تصمیم گرفت که بسرعت ایستگاه‌های رادیویی مربوط به سیاه ساعات پخش اخبار خود را به زبانهای مناطق مسلمان‌نشین جماهیر شوروی افزایش دهد. ماه بعد مقامات دولت کارتر کمیته‌ی روابط خارجی سنا را مطلع کردند که برژینسکی «مطالعه‌ی جهانی اسلام بنیادگر» را بعلت اهمیت و تأثیر سیاسی آن در بسیاری از مناطق جهان» درخواست کرده است. بر اساس گزارش واشنگتن پست برژینسکی «رسماً سرپرستی کمیته‌ی اطلاعاتی را برای بررسی عمیق پدیده‌ی اسلام بنیادگر» در مناطق مسلمان‌نشین بعهد گرفته.

به تدریج سیاست آمریکا «کارت سبز اسلامی» برژینسکی را در مورد تمام خاورمیانه بکار برد. او در اوج انقلاب علیه شاه، بیانی‌ی مشهور خود مبنی بر اینکه سرتاسر منطقه‌ی خاورمیانه از شمال و شرق آفریقا گرفته تا کلیه‌ی خاورمیانه و ترکیه، ایران، و پاکستان تماماً یک «کمان بحران» است را منتشر کرد. در آن بیانیه برژینسکی اتحاد جماهیر شوروی را مسوول بازی قدرت برای تسلط به منابع نفت خلیج (فارس)، که صنایع غرب به آن وابسته است، دانست.

اگرچه هیچ کس بطور جدی باور نداشت که مسکو هم، خمینی را علیه شاه پشتیبانی می‌کند. در حقیقت بیشتر تحلیل‌گران سیاسی فکر می‌کردند که مسکو می‌خواست که شاه در قدرت بماند. اما برژینسکی این تصور را در ذهن بوجود آورد که شوروی می‌خواهد قدرت خود را در اقیانوس هند گسترش داده تا بدینوسیله تأسیس «سازمان

قرار گیرد. برونفمان در مطلبش نوشته بود که او دیدگاه خود را با سناتور جیکوب جاویتز از نیویورک و معاون رئیس جمهور والتر مندل در میان گذاشته که برژینسکی بوسیله دولت ترغیب شود که این ایده را دنبال کند. پس قرارداد خاورمیانه» یا «میتو»¹ را پیشنهاد کند. البته این ایده‌ی جدیدی نبود. ادگار برونفمان² رئیس صهیونیستی شرکت سیگرام³ در بخش «ستون دیدگاه» نیویورک تایمز درخواست کرده بود که پیشنهادش دوباره مورد توجه از اینکه این پیشنهاد بعنوان یک کار پژوهشی بوسیله‌ی کاخ سفید تصویب شد، سپتامبر 1978 به نشست عالی قرارداد کمپ دیوید انجامید.

مصر و اسرائیل بعنوان اولین کشورهای در نظر گرفته شدند که سازمان ناتو از طریق آن دو کشور قدرت خود را بدخل خاورمیانه مستقر کند. ایران بعنوان رابط بعدی در نظر گرفته شده بود. برطبق ایده‌ی فوق، میتو، در ابتدای شروع یک عهدنامه غیر رسمی بود که بیشتر همکاری را به عهده‌ی شعبات اخوان المسلمین در کشورهای اسلامی خاورمیانه و سازمان جاسوسی اسرائیل قرار داد. برژینسکی اخوان المسلمین را بعنوان عامل اساسی در نظر گرفت که می‌توانند رژیم‌های در مانده خاورمیانه را به این «کمان بحران» متصل نمایند. کمال استراتژی اسلامی برژینسکی در مخفی کردن پشتیبانی آمریکا و علنی ساختن پشتیبانی دولت چین از مبارزه‌ی چریک‌های مسلمان افغانی بود که از پاکستان و ایران حمله می‌کردند. با پیروزی «انقلاب اسلامی در ایران»، چریک‌های بنیادگرا و جنگجویان اخوان المسلمین که متفقاً علیه دولت افغانستان طرفدار شوروی بودند، طبق گزارش‌های برژینسکی، رئیس شورای امنیت ملی، با کمک‌های زیاد مالی دولت آمریکا، این گروه‌ها پیروزی‌های نظامی زیادی کسب کردند.

برژینسکی، اکنون سرمست از دورنمای پیروزی حیرت‌انگیز نیروهای اسلامی علیه رژیم افغانی امین نخست وزیر وابسته‌ی شوروی، و با وجود علایم حمله‌ی نظامی شوروی در اواخر سال 1979، پیشنهاد جهاد در افغانستان را نمود. بالاخره وقتی اشغال افغانستان بوسیله‌ی شوروی به مرحله اجرا درآمد، برژینسکی و شورای امنیت ملی آمریکا، بظاهر شوکه شدند. اما احتمالاً در خفا این حمله برای دولت آمریکا یک خوشامد بود. زیرا اکنون واشنگتن فرصتی بدست آورد که ایران و بقیه‌ی کشورهای اسلامی را علیه اتحاد جماهیر شوروی که در بیانیه‌ی رسمی واشنگتن، بعنوان دشمن اصلی اسلام معرفی می‌شد، متحد کنند. برای برژینسکی این مهم نبود که متحدان مسلمان او سفارت آمریکا را در تهران اشغال کرده‌اند، و دیپلماتهای آمریکا را گروگان گرفته‌اند و سفارتخانه‌های آمریکا در پاکستان و لیبی را به آتش کشیده‌اند.

بهره‌، راز انقلاب اسلامی خمینی با سناریو استراتژیکی «راسپوتین»⁴ برژینسکی خاتمه نیافت و همینطور که بنیادگرایان اسلامی آخرین روزهای شاه را شمارش می‌کردند، شاه اما، بجای مسبب اصلی یعنی شورای امنیت ملی آمریکا، متحد آن یعنی شرکت نفت انگلیس و بی‌بی‌سی را بعنوان محرک‌های خارجی قیام‌کنندگان در ایران افشا و محکوم می‌کرد. اکنون برژینسکی «کارت اسلامی» را که الیگارش‌ی انگلیس در دستش قرار داده بود، به‌خوبی بازی می‌کرد. حکومت پادشاهی انگلیس از سال 1660 بدون هیچ مخالفتی بر بریتانیا حکومت کرده‌اند. این خانواده‌ی سلطنتی خود را به مثابه مرکز فرماندهی برجستگان فئودال اروپایی و منافع مالی وابسته به آنها میدانسته‌اند. سیاست سیستم الیگارش‌ی در انگلیس، در مؤسساتی مانند مؤسسه پادشاهی روابط بین‌الملل و مؤسسه‌ی مطالعات استراتژیکی بین‌المللی، و نیز در ایالات متحده در سازمان‌های صاحب نام و با پرستیژی مانند شورای روابط خارجی در نیویورک و انستیتو اسپن و نظایر آنها فرموله و برنامه‌ریزی و رهبری می‌شد.

1. Middle East Treaty Organization (METO)

2. Edgar Bronfman

3. شرکت بزرگ مشروبات الکلی

4. Rasputin

از دوران چارلز اول، یعنی دورانی که بشریت خود را از میان گِل و لای عقب ماندگی نجات میداد و پس از آن به سرنوینی امپراطوری روم انجامید، همیشه جدی‌ترین خطر متوجه فامیل‌های اشرافی اروپا در کشورهای یک ملت با رهبری آن که مصمم به پیشرفت زندگی شهروندان و اقتصاد کشور بوده، رخ داده است. آنطور که انقلاب آمریکا ثابت کرد، جامعه‌ی تحصیل‌کرده بهیچوجه رژیم سلطنتی عقب مانده تحمیلی را تحمل نخواهد کرد. فامیل‌های الیگارشی انگلستان اما، برای ماندن در قدرت نه فقط به ماه‌ها و سال‌ها عقب افتادگی ملت‌ها، بلکه به دهه‌ها و حتی قرن‌ها عقب ماندگی ملت‌های دیگر فکر می‌کنند. بدین جهت برای آنها پایه‌گذاری جمهوری اسلامی ایران دوره‌ای خواهد بود که در آن بنیادگرایی دینی و جهان‌ضد علمی به ظهور خواهد رسید. اریستوکرات‌های بریتانیا مانند ایتالیایی‌ها و هلندی‌ها و شرکای دیگرشان در کشورهای دیگر اروپا نسل اندر نسل به این اعتقاد رسیده‌اند که از جنبه‌ی طبقاتی همیشه بین اشراف و رهبران دینی از یک طرف و بردگان و سرف‌ها از طرف دیگر ارتباط طبقاتی وجود دارد. و وظایف هر کدام نیز مشخص شده است. در اینجا به درستی باید از لُرد برتراند راسل، که بنیاد صلح او در به قدرت رساندن خمینی کوشش زیادی کرده است، نقل قول کرد، تا خوانندگان به طرز تفکرهایی که از آن‌ها صحبت می‌کنیم نگاهی اجمالی داشته باشند. برتراند راسل در سال 1951 در کتاب «اثر علوم بر جامعه»¹ درباره‌ی آینده چنین می‌گوید: «هم اکنون به جمعیت جهان در هر ده دقیقه‌ای 58000 نفر افزوده می‌شود. جنگ تاکنون تأثیر زیادی برای کاهش جمعیت نداشته است. و افزایش جمعیت در هر دو جنگ جهانی ادامه یافته است، جنگ، بنابراین از این جهت مایوس‌کننده بوده است. اما، احتمالاً یک جنگ بیولوژیکی برای کاهش جمعیت جهان بیشتر موثر خواهد بود. اگر طاعون در هر نسل یکبار در جهان شیوع پیدا کند، بازماندگان می‌توانند آزادانه زاد و ولد کنند، بدون اینکه جهان بیش از حد پرجمعیت شود. البته اداره‌ی کارها به نحوی ناراحت‌کننده و سخت خواهد بود ولی چه اشکالی دارد؟ در واقع افراد با فکر نسبت به خوشحالی مخصوصاً خوشحالی دیگران بی‌تفاوت‌اند. مراکز شهری و صنعتی در چنین حالتی، متروکه و ویران خواهند شد، و سکنه‌ی آنها اگر هنوز زنده‌اند، به زندگی سخت روستایی گذشتگان قرون وسطایی خود برخواهند گشت.» حکومت الیگارشی انگلستان رژیمی مانند رژیم خمینی را احتیاج دارد. چون رژیم خمینی اقتصاد ایران را به نابودی کشانده و بسیاری از شهروندان رابه نیروهای مخرب تبدیل کرده است. خرابی شهرها و برگشت و تبدیل ایران به کشورهای عقب مانده نسبت به کشورهای صنعتی و پیشرفته، هنوز ادامه دارد. فسخ انرژی اتمی بدستور خمینی، توسط رژیم سلطنتی بریتانیا نه فقط بعنوان مدلی برای کشورهای در حال توسعه، بلکه حتی برای دولت‌های صنعتی غرب نیز، مورد ستایش قرار گرفته است. هرگونه تاکتیک و استراتژی ژئوپلیتیکی برای رژیم سلطنتی انگلستان، در تحلیل نهایی برای هدف ابقای دراز مدت سلطنت بوده است. اما این پروژه ممکن است که بسادگی آمال ناهنجار تاریخی طبقه‌ای از مردم را که مدتهاست به فراموشی سپرده شده‌اند برآورده نکند، در حالیکه دستگاه سلطنتی بریتانیا سیاست هژمونی قرون وسطایی خود را به گروه برنامه ریزان دولت آمریکا تحمیل کرده‌اند. به نظر سیاستمداران رژیم سلطنتی انگلیس، سیاستی که شعار جامعه‌ی «ما فوق صنعتی»، «رشد صفر مطلق»، «حفظ محیط زیست» و «آزاد اندیشی» را سر می‌دهد، یک سیاست غیراخلاقی و نابودکننده‌ی فکری و ضد فرهنگی است. سیاست کاربرد قرون تاریک بریتانیا، در سال 1975 با سیاست آینده‌ی دولت کارتر، رسماً برای تشکیل شورای روابط خارجی هم خوانی داشته و نتیجه‌ی آن انتشار پروژه‌ی سال 1980، در مورد رشد دهه‌ی آینده، در 30 مجلد بوده که در این پروژه افرادی نظیر سایروس ونس، آنتونی سولومان، هرال براون، زیگنیو برژینسکی، لسللی ژلب، و غیره شرکت داشتند. این افراد بعداً جزء هیات مدیریت کارتر در سال 1977 شده و به همراه او به واشنگتن رفتند.

1. Impact of science on society

برنامه‌ی اصلی پروژه‌ی دهه‌ی 1980 «کنترل از هم پاشیدگی» اقتصاد جهانی بود، در این پروژه هیچ کوششی در جهت پنهان کردن قحطی و گرسنگی، هرج و مرج اجتماعی، و مرگ و میری که این سیاست به مردم جهان وارد خواهد کرد، نشده است. برنامه‌ی دهه‌ی 1980 که تا سال 1979 علنی نشده بود، توضیح داده است که سیستم اقتصادی و مالی جهان احتیاج به یک تغییر و تحوّل کلی دارد که بر طبق آن کنترل بخش‌های کلیدی مانند انرژی، واگذاری اعتبار مالی، و مواد غذایی، تحت نظارت یک مدیریت جهانی قرار می‌گیرد. و پیشنهاد شده است که اعضای ناظر این پروژه تیمی از مدیران شرکت‌های نفتی چند ملیتی و بانک‌های آمریکایی و انگلیسی خواهند بود. هدف این سازماندهی دوباره، جایگزینی این ملت‌ها بوسیله‌ی سازمان ملل متحد و صندوق بین‌المللی پول می‌باشد که در مرحله نخست، جهان را به نواحی یا بلوک‌های جدا از هم پولی تقسیم می‌کند. بدین ترتیب که در یک ناحیه پوند استرلینگ ورشکسته‌ی انگلیس برتری خواهد یافت و ناحیه دیگر از جهان فرانک فرانسه، و بخش دیگری دلار آمریکا، و قسمتی هم پین ژاپن و بخشی هم برای دینار عربی و بهمین طور مناطق مختلف مالی بوجود خواهد آمد، و صندوق جهانی پول به عنوان واسطه مابین این نواحی مختلف جهان عمل خواهد کرد. و تقریباً کنترل کامل جریان پول و تجارت بین‌المللی را در دست خواهد داشت. دلار آمریکا دیگر بعنوان ذخیره‌ی مرکزی پول جهانی نخواهد بود. و حرکت بخش تکنولوژی پیشرفته به سوی ملت‌ها و کشورهای در حال توسعه‌ی جهان نیز متوقف خواهد شد.

کشورهای توسعه نیافته‌ی جهان فقط اجازه خواهند داشت که بر طبق اصطلاح بانک جهانی «تکنولوژی‌های مناسب» یعنی تکنولوژی پرزحمت و کمرشکن با دستمزد ارزان را داشته باشند. از طرفی صندوق مالی جهانی به تنهایی تصمیم خواهد گرفت که کشور در حال توسعه، می‌تواند از اعتبار کمک‌های مالی خارجی دراز مدت استفاده کند یا خیر؟ مسؤولین صندوق مالی بین‌المللی و بانک جهانی پروژه‌های مورد نظر را، بر مبنای اثرات پروژه‌ها در کاهش سریع جمعیت جهان سوم، بررسی و تصویب خواهند کرد. برای مثال وزارت امور خارجه آمریکا پروژه‌ی «گزارش جهانی سال 2000» را قبول کرد و مخارج آنرا نیز به عهده گرفت، بخاطر اینکه این پروژه پیش‌بینی می‌کرد که با اجرای آن جمعیت جهان در سال 2000، حدود سه میلیارد نفر کم خواهد شد.

ایران از جمله کشورهایی بود که به طور آزمایشی در نظر گرفته شد که سیاست کم کردن جمعیت در جهان سوم را در آنجا به اجرا درآورد. اگر بیانیه زیبگنیو برژینسکی را در مورد اتحاد عمل دولت کارتر با بنیادگران اسلامی، عمدتاً وجود اتحاد جماهیر شوروی بدانیم، اشتباه بزرگی است بلکه هدف اصلی آن اقتصاد آمریکا و متحدینش در کشورهای اروپای غربی است، و سلاح اصلی آن منابع نفت در ایران بود. در سال 1978 دولت‌های فرانسه و آلمان غربی به‌امراه جامعه‌ی اروپا، به‌استثنای دولت بریتانیا، سیستم پولی اروپا را در مقابل صندوق پول جهانی ایجاد کردند. سیستم پولی اروپا در «مرحله‌ی دوم» بر اساس نظریات یک مقام آلمان غربی برنامه‌ای را در مقابل سناریوی «کنترل از هم فروپاشی» اقتصاد جهانی دولت کارتر ارائه داد. که در آن سناریو تقویت دلار آمریکا و برگشت به استاندارد پشتوانه‌ی ذخیره‌ی طلا و نیز توسعه‌ی تولید انرژی اتمی در جهان و دوباره بازسازی بخش صنایع تکنولوژی پیشرفته و تربیت متخصص برای صنعتی کردن کشورهای در حال توسعه‌ی جهان، اشاره شده بود.

در سیستم جدید پولی اروپا به تشکیل اتحاد با کشورهای عضو اوپک برای توسعه‌ی صنایع نفت اشاره شده بود. کشورهای فرانسه و آلمان غربی، از سال 1977، احتمال امکان بستن قرار داد دراز مدت برای دادن تخصص تکنولوژی پیشرفته به کشورهای اوپک را در مقابل قراردادهای ثابت قیمت نفت جستجو و بررسی می‌کردند. در عوض از کشورهای عضو اوپک می‌خواستند که اضافه درآمد عظیم مالی خود را در بانک‌های اروپای غربی پس انداز کنند. نتیجتاً سیستم پولی اروپا آن پول‌ها را به کشورهای دیگر جهان سوم قرض می‌داد. با آن اعتبارات کشورهای در حال توسعه می‌توانستند به تخصص و تکنولوژی پیشرفته‌ی اروپایی دسترسی پیدا کنند. وقتیکه لندن از چنین پروژه‌ای آگاه شد و نتوانست که رئیس جمهور فرانسه ژیسکار دِ ستن و هملت اشمیت

از آلمان غربی را از برنامه‌ی سیستم پولی اروپا منصرف کند، آن وقت در سال 1978 لندن به آشوبگران همیشگی متحد خود، اخوان المسلمین، اشاره داد که ناآرامی‌ها را در ایران سرعت بخشند. کشورهای اصلی در اروپای غربی و ژاپن تقریباً همگی وابسته به کالای نفت خام از خلیج فارس بودند، و در سال 1978 این کالا از پنج کشور؛ ایران، عراق، عربستان سعودی، کویت، و امارات متحده‌ی عربی تأمین می‌شد. با سرنگونی شاه و گسترش هرج و مرج در خاورمیانه، دولت‌های انگلیس و آمریکا محاسبه کرده بودند که می‌توانند اروپا را با تهدید یا عملاً با قطع نفت ضربه فنی کنند. در اکتبر 1979 کمتر از یک ماه قبل از اینکه آمریکایی‌ها در سفارت در تهران به گروگان گرفته شوند، نشریه‌ی «بیزنیس ویک» تهدید دولت‌های انگلیس و آمریکا را بشرح زیر علنی ساخت:

«ممکن است که سیستم بانکی یک کشور عربی دلارهای نفتی را به «سیستم پولی اروپا» مرتبط ساخته و آنرا جانشین سیستم مالی جهانی- بانک‌های آمریکا و صندوق پول جهانی بکند، اما این البته مربوط به خواست اوپک نیز هست که بعنوان بازدارنده‌ی قدرت، نقش خود را بازی کند. اگر اوپک این نقش را بعهده نگیرد و آنرا رد کند، سناریوی دیگری وجود دارد که بسیاری هنوز آنرا غیرقابل تصور می‌پندارند و آن جنگ علنی است که در آن یکی از دو طرف مخاصمه یعنی کشورهای صنعتی غرب اروپا بصورت دسته‌جمعی از یک طرف و ایالات متحده آمریکا که به تنهایی عمل خواهد کرد، از طرف دیگر، همکاری با اوپک را خاتمه داده و بجای آن سعی بر اشغال منابع و میدان‌های نفتی خاورمیانه خواهد کرد.» اشغال منابع نفتی، البته بخاطر قطع نفت به ایالات متحده نبوده، بلکه هدف آن جلوگیری از رسیدن نفت به کشور ژاپن و کشورهای اروپای غربی خواهد بود. خساراتی که از این جهت به اقتصاد کشورهای اروپای غربی وارد می‌آید، سیستم پولی اروپا را به کلی شکست خواهد داد. از وقتی که آمریکایی‌ها در تهران به گروگان گرفته شده‌اند، این تهدید مانند شمشیر داموکلس در بالای سر سیستم پولی اروپا نگه‌داشته شده است. «کارت (بازی) اسلامی» برژینسکی بعنوان وحشیانه‌ترین سیاستی که دولت کارتر با خود به کاخ سفید آورده، عمل کرده است. یکی از اولین کارهایی که کارتر در شروع کار ریاست جمهوری‌اش انجام داد، فرستادن والتر ماندل معاون کارتر در ژانویه 1977 به فرانسه و آلمان غربی بود که به رهبران دو کشور فرانسه و آلمان اعلام کند که آمریکا با فروش تکنولوژی انرژی اتمی به کشورهای جهان سوم مخالف است. معامله‌ی انرژی اتمی به کشور برزیل و وعده‌ی فروش تکنولوژی اتمی فرانسه به پاکستان با حمله‌ی شدید آمریکا روبرو شد. در ایران که شاه در نظر داشت که ایران را تا سال 2000 به ردیف ده کشور بزرگ صنعتی جهان برساند، برنامه‌ی فشرده زیربنا و توسعه‌ی اتمی که بوسیله‌ی فرانسه و آلمان غربی پشتیبانی می‌شد از سال 1977 شروع شده بود.

امروزه برج‌های خنک‌کننده‌ی انرژی اتمی زمان شاه بعنوان سیلوی نگهداری غلات استفاده می‌شوند. و «ایرانی کردن» دولت‌های جهان سوم که صنعتی شدن مدرن را در برنامه خود دارند، یک تهدید خطرناک علیه آنها شده است. این تهدید، یک تهدید بدون هدفی نبوده و نیست. قدرت انقلاب بدست خمینی با دقت و صبر و حوصله بوسیله‌ی بریتانیا در مدت زمان چندین سال طراحی شده و این طرح آماده بود تا وقتی که تصمیم به نابودی و خرابی ایران گرفته شود، به اجرا درآید. اگر بخواهیم تاریخی برای شروع انقلاب خمینی در نظر بگیریم، باید نوامبر 1976 را مبداء قرار دهیم. در این ماه عفو بین‌الملل که یک سازمان «حقوق بشری» جهانی است، گزارشی در مورد وحشیگری و شکنجه‌ی زندانیان سیاسی بوسیله‌ی رژیم شاه در ایران منتشر کرد. اگر چه زمینه‌ی انقلاب ایران چندین سال قبل بوسیله‌ی انستیتوی اسپن (Aspen) در گُلرادو طرح ریزی شده بود، اما پروژه‌ی سرنگونی شاه در بیش از صد سال تاریخ ایران ریشه دارد و از زمانی است که متخصصان جاسوسی انگلستان تخم قشر مخفی معّمان (آخوندها) ایران و اخوان المسلمین را بعنوان یک ابزار دولت سرمایه‌داری امپراطوری بریتانیا رشد دادند. اما گزارش عفو بین‌الملل شلیک تیر شروع جنگ آشکار علیه شاه، از متحدان و واشنگتن بود. در خلال اواخر سالهای 1960 و اوایل دهه‌ی 70 زیر نظر یوگن روستو¹ از وزارت امور خارجه و بعد با نظارت

هنری کسینجر از شورای امنیت ملی، شاه ایران را بسوی نظامی کردن و نقش ژاندارمی منطقه که منافع بریتانیا و انگلو آمریکن را در ناحیه خلیج حفظ کند، سوق داد. البته لندن و واشنگتن همچنین در نظر داشتند که ایران را از وارد شدن در سیاست‌هایی که ممکن است هژمونی خاص نفتی انگلو-آمریکن و منافع مالی آنها را تهدید کند، باز دارند. در خلال سالهای 1950 و 1960 برای مثال شاه خود را درگیر معاملات نفتی خارج از چارچوب کارتل‌های انگلو-آمریکن که در راس آن شرکت نفت انگلیس، بریتیش پترولیوم (B.P) قرار داشت، کرده بود. شاه در اواخر سالهای 1950 یک قرارداد اتحاد نفتی با رئیس نفتی ایتالیایی «انریکو ماتایی»² که در راس کمپانی ای‌ان‌آی (ENI) دولت ایتالیا بود، بست، که لندن را عصبانی کرد، همچنین شاه برای بستن قراردادهایی اقتصادی با اتحاد جماهیر شوروی به آن کشور نزدیک شد.

سیاست روستو-کسینجر از همکاری کامل سرویس جاسوسی خارجی اسرائیل یعنی موساد برخوردار بود. و تیمی که نقشه‌ی گسترش و حضور نظامی انگلو-آمریکن در ایران را طرح ریزی کرد، فردی به نام رابرت-دبلیو کُمر است، که اکنون معاون سیاست‌های دفاعی زیر نظر کارتر است. در آنوقت کُمر که در زمان جان‌اف کندی یک متخصص در اقیانوس هند بود، روی یک برنامه نظامی متحداً با دولت انگلیس کار می‌کرد که نقشه‌ی استراتژیکی انگلو-آمریکن را برای جانشینی شاه در خلیج بعد از بیرون رفتن ارتش انگلیس در بین سالهای 1971-1968 به اجرا درآورد. امروز کُمر فردی است که به اصطلاح طراح برنامه‌ی پیاده کردن 110000 نیروی ضربتی حمله در خلیج می‌باشد که ماموریت اصلی آنها به تصرف درآوردن مناطق خلیج می‌باشد. کسینجر از وزارت امور خارجه با استفاده از پروفایل روانی که سازمان سیا و سازمان جاسوسی بریتانیا، برای شاه آماده کرده بودند، شاه را قانع کرد که او نیاز زیادی به جنگ افزارهای نظامی پیشرفته دارد. با خرید آن جنگ‌افزارها تعداد بیشماری از مامورین جاسوسی انگلیس و آمریکا به ایران سرازیر شدند، و تعدادی نیز از افسران نظامی ایران به بریتانیا و آمریکا و حتی اسرائیل برای آموزش وارد شدند. بهررو بعد از سال 1973، با افزایش قیمت ناگهانی نفت، شاه فرصتی بدست آورد که برای مدت کوتاهی مستقلاً عمل کند. چون در سال 1973-74 دسیسه‌ی افزایش قیمت نفت کار هنری کسینجر بود. در دسامبر 1973 در خلال تجمع اعضای اوپک در تهران، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا به شاه پیشنهاد کرد که خواستار بالا بردن نجومی قیمت نفت شود. کسینجر بعنوان نماینده‌ی 7 خواهران کارتل‌های نفتی و بانک‌های شهر لندن عمل می‌کرد که بالا رفتن قیمت نفت را خواستار بودند، اما شاه بالا رفتن قیمت‌ها را وسیله‌ای برای برون‌رفت ایران از عقب ماندگی می‌دید. (درحالیکه پشتیبانان شاه به شدت از گفتار شاه ناراحت بودند). شاه از رساندن ایران بسطح ششمین کشور صنعتی جهان صحبت می‌کرد. اولین مبارزه‌ی علنی شاه با کسینجر در سال 1975 بود. که ایران با وساطت رئیس جمهور الجزیره - حواری بومدین و ملک فیصل از عربستان سعودی با همسایه خود عراق قراردادی امضا کرد که به «قرارداد الجزایر» مشهور شد. قرارداد بدینوسیله به جنگ فرسایشی اقلیت کردهای عراقی علیه حکومت عراق پایان داد. در حالیکه قیام کردها در عراق یک تصمیم مهم جمعی از طرف سازمان سیا (که رئیس پیشین آن ریچارد هلمز سفیر آمریکا در ایران بود) و سرویس جاسوسی بریتانیا (MI6) و موساد (سرویس جاسوسی اسرائیل) بود. براساس منابع عربی آیت‌الله خمینی در سال 1975 که در عراق در تبعید بود قیام کردها در عراق را علیه دولت عراق پشتیبانی کرد. وقتی که شاه برطبق قرارداد الجزایر با دولت عراق مرز ایران را بر روی کردها بست، برنامه کسینجر در عراق با شکست روبرو شد و میلیونها دلار کمک‌های تسلیحات نظامی آمریکا در کردستان به هدر رفت، و ارتش عراق هم برای پاک کردن منطقه از باقیمانده قیام‌کنندگان کُرد هیچ فرصتی را از دست نداد و باقی رهبران گروه‌های کرد را که قیام را رهبری می‌کردند، یا کشت و یا دستگیر کرد. پس از آن دولت عراق با یک پروژه‌ی اقتصادی و آبادانی وارد کردستان شد. امروزه کردستان یکی از سریعترین مناطق در حال توسعه و آبادانی در

1. E.Rostow

2. E.Mattei

کشور عراق است. اما برای بریتانیا و سی‌آی‌ای، قرارداد ایران و عراق مانند سیلی محکمی بصورت بریتانیا و سازمان سیا بود.

در سال 1977- اوضاع بصورت جدی‌تری رقم خورد شاه بتدریج از اسرائیل فاصله گرفت و ارتباط بین ایران و سازمان اطلاعاتی اسرائیل را کم کرد. همزمان با آن شاه در سال‌های 1977-78 شروع به نزدیک کردن رابطه ایران با کشورهای عربی، مخصوصاً عراق و عربستان سعودی، از اعضای اوپک کرد. در سال 1977، شاه بطور ناگهانی درخواست درازمدت برای بالا بردن قیمت نفت را در یک کنفرانس مطبوعاتی رد کرد، در عوض پیشنهاد ثابت کردن قیمت نفت در جهان را ارائه داد. عربستان و ایران مجموعاً نصف نفت خام اوپک را تولید می‌کردند.

با سیاست تثبیت قیمت‌ها موافقت شد با وجود اینکه دولت رادیکال لیبی با آن مخالف بود بنابراین یک تفرقه در اوپک بوجود آمد. همزمان با تثبیت قیمت‌ها از طرفی، شاه که سالها از تغییر دلار آمریکا به مجموعه‌ای از سبد ارزهای جهانی صحبت می‌کرد، اعلام نمود که ایران همچنان از دلار آمریکا بعنوان ابزار پرداخت قیمت نفت در اوپک استفاده خواهد کرد.

سالهاست که کسینجر و دولت بریتانیا سعی کرده‌اند که کشورهای اوپک را ترغیب کنند که حسابی در صندوق بین‌المللی پول و یا حسابی شبیه آن باز کنند. اما عربستان سعودی با آن مخالفت می‌ورزد و در مقابل این برنامه مقاومت کرده است، شاه اما تاکنون سیاست کسینجر را پشتیبانی می‌کرد ولی پس از اینکه خالد پادشاه عربستان مسافرتی غیر مترقبه به تهران کرد و قول کمک‌های مالی را به ایران داد، شاه سیاست خود را تغییر داد.

تغییر سیاست شاه به نفع دلار آمریکا، نه تنها بر آرزوی مسیر استقلال بیشتر کشور تاثیر گذاشت، بلکه بر استراتژی همکاری نزدیکتر با فرانسه و آلمان غربی در زمان تاسیس سیستم مالی اروپا نیز موثر بود. اگر محور ایران - عراق، عربستان سعودی یک رابطه دائمی با سیستم مالی اروپا (ESM) برقرار کرده بود، یک گروه در ارتباط دائمی علیه لندن بوجود می‌آمد.

علایم نزدیکی اقتصادی ایران با آلمان غربی و فرانسه مدت زیادی است که موجود است. برنامه چند میلیارد دلاری تأسیس و گسترش انرژی اتمی مستقیماً در همکاری پاریس و بن ترتیب داده شد. واشنگتن قبلاً فروش تکنولوژی انرژی اتمی پیشرفته را به ایران رد کرده بود. قراردادی که بخصوص انگلو-آمریکن را به‌خشم درآورد، قرارداد سه جانبه‌ی ایران، آلمان غربی، و اتحاد جماهیر شوروی بود. براساس این قرارداد ایران قبول کرد که به شوروی میزان زیادی گاز طبیعی را بوسیله‌ی خط لوله صادر کرده و شوروی در عوض همان میزان از گازهای روسیه را به آلمان غربی بدهد، و شاه به مسکو مسافرت کرد تا در مورد توسعه‌ی همکاری اقتصادی ایران- شوروی مذاکره کند.

از دید واشنگتن و لندن بعد از این مذاکرات و قرارداد، عمر شاه دیگر تمام شده محسوب می‌شد. انقلاب ایران بیشتر یک پروژه‌ی جنگ روانی علیه شاه بود تا یک جنگ خیابانی، و از مرکز سرویس جاسوسی بریتانیا در انستیتو روابط انسانی تاویستوک (Tavistock) در دانشگاه ساسکس (SUSSEX) انگلستان رهبری می‌شد، نه از طرف ملاهای یاغی از مساجد در ایران.

با اسلحه‌ی کامپیوتر و خلاصه‌ای از پرونده‌های زیاد مملو از خلاصه تجربه‌های قبلی شستشوی مغزی توده‌های زیادی در ایران، تیمی از روانشناسان اجتماعی انستیتو تاویستوک برنامه‌ریزی‌های مخصوص «انقلاب» ایران را شروع کردند. چگونه مردم ایران به ندای ملایی پیر و فرتوت برای نافرمانی و شورش پاسخ خواهند داد؟ چه‌طور کشاورزان پاسخ می‌دهند؟ کارگران متخصص، طبقه‌ی متوسط، روشنفکران و چگونه برخورد خواهند کرد؟ چه تکنیک‌هایی بهتر دانشجویان و دانش‌آموزان را درگیر قیام می‌کند؟ تا چه حد نیروی پلیس و ارتش مقاوم خواهند بود؟ تمام اینها می‌بایست بحساب می‌آمدند و تجزیه و تحلیل می‌شدند. تیمی که مسؤول این موضوع شد از میان افرادی انتخاب شدند که در فنون جنگ روانی پیشرفته برای سرویس اطلاعاتی مخفی

انگلیس و استراتژی طراحی بمب، از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون تجربه داشتند. دانش‌پژوهانی مانند مروین زونیر¹ یک پروفیسور از دانشگاه شیکاگو که کتابی بنام «برجستگان سیاسی ایران» را نوشته است، نیز به این پروژه دعوت شدند. اینها می‌بایست معین کنند که چگونه طبقات و اقشار مختلف ایرانی و افراد خاصی از جامعه ایران در چنین وضعی عکس‌العمل نشان خواهند داد. شاه برای این‌کار بهترین قربانی بود. تقریباً هر ایرانی از زندگی خصوصی و تجملاتی شاه تا اندازه‌ای اطلاع داشت، زندگی نخبگان نزدیک شاه، در پوسیدگی بی‌نظیر بود. خانواده خود شاه به آن اندازه که وقت خود را صرف زد و بندهای تجاری، قاچاق، بالا بردن قیمت املاک، و زرق و برق طلا و جواهرات در سطح بین‌المللی می‌کردند، صرف پیشرفت اوضاع کشور نمی‌کردند. خانواده‌ی سلطنتی اکثراً در اکاپلکو (مکزیک)، و در فرانسه و یا در سوئیس بیشتر احساس آسایش و راحتی می‌کردند تا در کاخ‌ها و دفتر کارشان در تهران.

خود شاه هم بجای تجمع تیمی از مشاورین سیاستمدار و اقتصاددانان برجسته و کارآگاهان ارتش، بیشتر گروهی چاپلوس و متملق و ثناگو بدور خود جمع می‌کرد که مرتباً از او تعریف و تمجید می‌کردند، تا بتوانند قدرت و پُست و ثروت بیشتر بدست آورند. شاه به علت احساس ناتوانی و حقارت ناشی از خاطرات تلخ خلع پدرش رضا شاه در سال 1941 بوسیله‌ی انگلستان و نصب او به سلطنت، همیشه می‌خواست که آنرا با یک خود بزرگ بینی و رفتار مغرورانه پر کند. شاه بارها و بارها از تحت تعقیب قرار دادن اطرافیان خودداری می‌کرد. او نه می‌توانست که مخالفین بالقوه سیاسی خود را تحمل کند و نه اطرافیان فاسد خود را تنبیه نماید. تصادم و درگیری شاه با مشاورین‌اش و یا سرکردگان ارتش که از او مصرانه خواستار حرکت اساسی برای تغییر و بهتر کردن اوضاع ایران بودند، امری عادی بود. و گاهماً آنها را بسادگی از پُستشان کنار می‌گذاشت. برای اینکه در ایران روسای عالی‌رتبه به مقام بالاتر برسند، باید مرتباً از شاه تعریف و تمجید می‌کردند. به این دلایل بسیاری از رؤسا و مدیران با تجربه‌ی سیاسی، مخصوصاً آنهایی که خرابی اوضاع را احساس می‌کردند، پُست و موقعیت خود را در طول 5 تا 10 سال قبل از انقلاب خمینی، از دست داده بودند. آنهایی که در اطراف شاه باقی مانده بودند، خائنین به کشور و بله قربان گویان شاه بودند.

گزارش عفو بین‌الملل در سال 1976 شاه تضعیف شده را در وضعیتی دفاعی قرار داد. بسیاری از نیروهای سیاسی در آمریکا نسبتاً می‌دانند که سازمان عفو بین‌الملل جبهه‌ای برای دستگاه اطلاعاتی بریتانیاست و در رأس آن افراد مشهوری مانند رمزی کلارک، شان مک براید و کانرکروز ابراین قرار دارند، یکی از مشاورین سازمان عفو بین‌الملل هم ریچارد فالک از دانشگاه پرینستون است که بخش پروژه‌ی مربوط به حقوق بشر در دهه‌ی 1980 را نوشت. گزارش عفو بین‌الملل حاکی از این بود که پلیس مخفی شاه، ساواک، مخالفان سیاسی را شکنجه کرده و به قتل رسانده است و هدفش این بود که رژیم شاه را در صحنه بین‌المللی بعنوان یک رژیم وحشی و سرکوبگر بنمایاند.

گزارش‌هایی از شوک الکتریکی، تا شکنجه و قطع اعضای بدن زندانیان بوسیله‌ی تایمز لندن، و اشنگتن پُست و نشریات معتبر دیگر نوشته شد. دفاع از زندانیان سیاسی بزودی یک موضوع مهم در بین رادیکال‌ها و چپ‌های مخالف رژیم شاه شد.

شاه بنابراین مجبور به دفاع از سازمانی شد که دفاع پذیر نبود. سازمان مخفی جاسوسی رژیم (ساواک) از زمان تأسیس در 1955 تاکنون تحت کنترل سیستم جاسوسی بریتانیا و اسرائیل قرار داشت. در ساواک همیشه سعی بر این بود که بطور جداگانه و خودمختار از حکومت شاه عمل کند. در واقع در سال‌های اول تأسیس، شاه در کنترل ساواک بود نه ساواک در خدمت شاه. بیشتر مامورین شکنجه بوسیله‌ی سازمان جاسوسی اسرائیل (موساد) آموزش دیده بودند. قدرت ساواک به‌ررو همراه با فعالیت‌های «تروریستی» نیروهای چپ هر روز زیادتر شد.

1. Marvin Zonis

بطوریکه آنرا قادر به اعمال غیر انسانی فشار و شکنجه کرد. بسیاری از ایرانیان آگاه و روشنفکر بر این باورند که مامورین ساواک برای اینکه خود را مستقل از رژیم شاه وانمود کنند، بیش از حد شکنجه می‌کردند. بزودی عفو بین‌الملل پی برد که دوستان قدرتمندی دارد. کارتر رئیس‌جمهور آمریکا که فقط چند ماه پیش از آن تاریخ بقدرت رسیده بود، نیز کارزار «حقوق بشر» خود را در دستور کار قرار داد.

اگر چه به ظاهر هدف کارتر از کارزار حقوق بشر قبلاً کشورهای کمونیستی - بجز جمهوری خلق چین بود، اما این کارزار غالباً در مورد کشورهای دوست و متحد مانند ایران نیز بکار گرفته شد.

مامورین اطلاعاتی ایالات متحده اما کارتر را از کاربرد شرایط حقوق بشر در کشورهایمانند ایران که وضعیتی استثنایی داشت، بر حذر داشتند که احتمالاً منافع حقوقی آمریکا را در خلیج فارس بشدت به خطر خواهد انداخت. این چنین یادآوری‌ها، زیگنیو برژینسکی و یا سایروس ونس را از مسیر کار خود دور نکرد، و بخش حقوق بشر وزارت خارجه، زیر نظر پاتریشیا یربین بزودی یکی از بخش‌های فعال در فوگی باتوم شد. وارن کریستفر از دوستان قدیمی سایروس ونس، در رأس کارزار حقوق بشری قرار گرفت. کریستوفر قبلاً در دولت جانسون در وزارت دادگستری که رمزی کلارک در رأس آن بود، بعنوان مرد شماره‌ی دو خدمت کرده بود.

بعد از اعلام جنگ عفو بین‌الملل، گروه‌ها و سازمان‌های رادیکال چپ علیه شاه وارد عمل شدند از طرفی تلویزیون سی‌بی‌اس آمریکا در برنامه‌ی هفتگی 60 دقیقه‌ای‌اش یک برنامه تهیه کرد که در آن ثابت کند که مامورین ساواک طرحی ریخته‌اند که تعدادی از رهبران مخالف ایرانی از آن جمله صادق قطب‌زاده که هم‌اکنون وزیر امور خارجه خمینی است و یک مدیر مسؤول شرکت انتشاراتی ضد شاه در ویرجینیا را به قتل برسانند.

بدنبال آن سازمان‌ها و موسسات زیادی از آن جمله بنیاد صلح برتراند راسل، بنیاد لیلی‌یوباسو (Lelio Basso) در ایتالیا، انستیتو مطالعات برنامه‌ریزی در واشنگتن، انستیتو چند ملیتی‌ها در آمستردام، ماشین سوسیالیست بین‌الملل در اروپا، کمیته‌ی خدمات دوستان آمریکایی، کنگره‌ی خلق‌های مدیترانه‌ای پشتیبان لیبی، و بسیاری از سازمان‌های حقوق بشری دیگر مانند سازمان بین‌المللی قضاات دموکراتیک، و نظایر آن وارد عمل شدند. از طریق این سازمان‌ها پروفیسورهای رادیکال و کسان دیگر از پایتخت‌های مختلف غرب بسوی تهران در حال رفت و برگشت شدند تا با مخالفین شاه تماس برقرار کنند.

در ایران یک سازمان نسبتاً مشهور وجود داشت که در ارتباط بخشی از اخوان المسلمین بود، یعنی فدائیان اسلام، که در مرکزیت آن ملاهایی به رهبری آیت‌الله خمینی و خلخالی بودند و خواهان انقلاب علیه شاه بودند. در سرتاسر کشور، تعداد 200 هزار آخوند در کلیه‌ی شهرها و روستاهای کشور، از چند ده نفر بنیادگرا مذهبی که در رأس آنها آیت‌الله‌های وابسته به اخوان المسلمین و فدائیان اسلام قرار داشت دستور می‌گرفتند، این ملاهای شهرها و روستاها نیز به نوبه‌ی خود پیروان زیادی داشتند، که یک بازوی انقلاب محسوب می‌شدند. بازوی دیگر انقلاب خمینی، گروهی با تجربه و تربیت شده از مامورین اطلاعاتی غرب بودند که بدور رهبران دینی (آیت-الله‌ها) جمع شده بودند. اینها گروه غیر معمم باقیمانده در قدرت امروز در ایران‌اند که افرادی نظیر صادق قطب‌زاده، ابراهیم یزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، و امثالهم را شامل می‌شدند.

و دستورات از لندن و واشنگتن بوسیله‌ی پروفیسورهایی مانند پروفیسور ریچارد کاتم از دانشگاه پیتزبرا می‌رسید، که به اجرا درآید. کاتم، یزدی را در ایران در خلال سال‌های 1950، وقتی که کاتم مامور سیا و وابسته به سفارت آمریکا در تهران بود، ملاقات کرده بود. و همچنین کاتم قطب‌زاده عضو دیگر رهبری انقلاب ایران را در آن زمان ملاقات و راهنمایی کرده بود.

از آن به بعد برای مدت بیست سال، پروفیسور کاتم به یزدی و قطب‌زاده برای دوره‌های استراتژی در آمریکا، اروپا و ایران می‌پیوست. یزدی و کاتم آنقدر بهم نزدیک بودند که زن یزدی، کاتم را بعنوان «دوست خیلی نزدیک» شوهرش و کسی که بیشتر از او در مورد شوهرش می‌داند، معرفی کرد.

در سال 1970 کاتم بار دیگر به ایران آمد. کاتم می‌گوید که «قطب‌زاده رابطه‌های زیادی برای من برقرار کرد» ولی برنامه‌هایش خیلی به هم ریخته و نامرتب بود، و نزدیک بود که بعضی از ملاقات‌ها را از دست بدهم. در سال 1977 قطب‌زاده با محمد درخشش، یک ایرانی رادیکال که سالها پیش رهبری یک شورش علیه انقلاب سفید شاه را در سال 1963 به عهده داشت، ارتباط برقرار کرد. در سال 1977 درخشش از طریق فرانسه به واشنگتن مسافرت کرد و با نیروهای مخالف شاه ارتباط برقرار کرد. درخشش در آمریکا با کاتم نیز ملاقات کرد و از کاتم خواست که وساطت کرده و از طرف او که عضو جبهه‌ی ملی بود با دولت کارتر تماس برقرار کند. کاتم به واشنگتن رفت و در آنجا پشتیبانی از خمینی را با شورای امنیت ملی ایالات متحده در میان گذاشت. تقریباً همزمان، یزدی و قطب‌زاده، بدنبال پشتوانه‌ی مالی بین آمریکا و فرانسه هر دو در رفت و آمد بودند، با ملاقات‌هایی از خمینی در عراق که خمینی در آنجا در تبعید بود، اولین کمک مالی از طرف معمر قذافی از لیبی به آنها رسید. در این مرحله‌ی زمانی کارهای زیادی باید انجام می‌شد. تعداد زیادی سازمانهای دانشجویی ایرانی بصورت پراکنده و نیز گروه‌های دیگر مخالف شاه در سراسر جهان بطور پراکنده وجود داشت که تقریباً کلیه‌ی دستگاه رهبری انقلاب خمینی بعداً باید از بین این گروه‌ها و افراد تامین شود. اینها به غیر از ایرانیانی هستند که در داخل کشور، انقلاب را تداوم می‌بخشند.

یزدی نمونه‌ی برجسته اینگونه به اصطلاح انقلابیون بود. او به همراه قطب‌زاده و بنی‌صدر دائماً در کنار خمینی (در زمانی که آیت‌الله در نوفل‌لوشاتو در خارج پاریس موقتاً مستقر شده بود) قرار داشتند و از مشاورین نزدیک خمینی در پاریس بودند.

بعد از فوریه 1979 یزدی بعنوان معاون نخست وزیر در امور انقلاب شد، و در آن پُست تشکیل پلیس مخفی حکومت خمینی را طرح‌ریزی کرد. پس از آن یزدی وزیر امور خارجه‌ی خمینی شد، و در نوامبر 1979 پس از اشغال سفارت آمریکا از این سمت استعفا داد و به پشت صحنه رفت، با این هدف که کارگروگان‌گیری دارودسته‌ی خمینی را مخفیانه رهبری کند.

اولین مسافرت یزدی به آمریکا در سال 1959 بود. او به دریافت دکترا از انستیتو تکنولوژی ماساچوست (M.I.T) نایل شد، سپس به دانشکده فارلیه در دانشگاه دیکینسون پیوست. با وجود اینکه یزدی جرایمی مانند تجاوز به زنان و جنایات سکسی دیگر داشت، اما با کمک سناتور هریسن ویلیامز از ایالت نیوجرسی، به آسانی اقامت دائم آمریکا را بدست آورد. در سال 1963 یزدی شعبه‌ی آمریکایی اخوان‌المسلمین را بنام «سازمان دانشجویان مسلمان» تأسیس کرد، از آن به بعد یزدی که یک کارگردان سیاسی بود، به ترتیب سازمان دانشجویان ایرانی و سپس سازمان جوانان مسلمان را راه‌اندازی نمود.

در سال 1964 یزدی آمریکا را به سوی اروپا ترک کرد و برای مدت سه سال در فرانسه، آلمان غربی و دانشگاه آمریکایی بیروت که پایگاه اطلاعاتی انگلو-امریکن در خاورمیانه است گذراند. در دوران سه‌ساله‌ی که یزدی در پاریس بود، با قطب‌زاده و گروه‌های متفرقه‌ی انگلیسی‌زبانِ اگزستانسیالیزم، طرفداران زیست‌محیطی، و مردم شناسان که حالا پُشت جنبش خمینی صف کشیده‌اند، کار کرد. در بازگشت به آمریکا در 1967 به هوستن تکراس رفت و به کارهای تحقیقی و آموزشی در کالج پزشکی بیلور پرداخت. توماس ریکس رابط کمیته‌ی مردم ایران در دانشگاه جورج تاون درباره‌ی یزدی می‌گوید که: «من شک دارم که او (یزدی) بکار تدریس مشغول است.» او هر شش هفته یکبار به واشنگتن می‌آمد، و با هر کسی ملاقات می‌کرد، و سازمان‌های جوانان مسلمان و امثال آنها را گسترش می‌داد. و همیشه در ملاقات‌هایش محتاط و مرموز بود.

ولی مهمترین شخصیتی که یزدی در طول سال‌هایی که خارج از ایران بود، ملاقات کرد، استاد علی شریعتی ایدئولوگ اسلامی بود که دیدگاهش از «سوسیالیست اسلامی»، زیربنای جنبش اسلامی را مخصوصاً در میان دانشجویان ایرانی پی‌ریزی کرد. شریعتی در کارش تنها نبود، او از بنیاد صلح برتراند راسل پشتیبانی مالی می‌شد. در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت و از آنجا پیروان انقلابی متعصب از بین محصلین دبیرستانها و

دانشگاه‌ها بدور خود گرد آورد.

در پاریس در سال 1964، یزدی و شریعتی درباره‌ی بازگشت به ایران با هم صحبت کردند. تصمیم بر این شد که شریعتی زودتر به ایران برود و بدنبال او یزدی روانه شود. رهبر یعنی شریعتی در مرز ورود به ایران بوسیله‌ی پلیس مخفی دستگیر شد و به یزدی خبر رسید که به ایران نرود. تقریباً برای یزدی پانزده سال دیگر طول کشید تا در راس گروه همراهی کننده خمینی به ایران بازگردد.

فصل دوم

«چگونه انگلیس شاه را سرنگون کرد»

اگوست سال 1978 است. اکنون تقریباً مدّت یکسال است که در ایران شورش و مبارزه جریان دارد، قیام آشکار، از ژانویه 1978، و قتیکه کارتر در اول سال نو مسیحی از ایران بعنوان «جزیره‌ی ثبات» ستایش کرد، شروع شده.

اوضاع از یکسال پیش، یعنی از زمانی که شاه، جمشید آموزگار را جانشین امیرعباس هویدا نخست وزیر کرد، رو به وخامت گرانیده. علّت اساسی انتصاب آموزگار به نخست وزیری، این بود که او پیشرفت و توسعه‌ی ایران را در بخش صنعت و تکنولوژی، کُند کرده و سرمایه‌گذاری‌ها را بسوی کشاورزی جهت دهد. آموزگار همچنین در مقابل آخوندها جبهه‌ای در پیش گرفت که به نظر می‌رسید که مخصوصاً علیه ملاها باشد. ولی در عوض عملاً کارزار را علیه خود دولت تشدید کرد. آموزگار پولی را که رژیم شاه به رهبران دینی بطور ماهیانه پرداخت می‌کرد، یکجانبه قطع کرد، و این باعث ناآرامی‌های بیشتر و تحریک در مساجد شد. در واقع چیزی که باعث تحریک بیشتر شد، نامه‌های توهین آمیزی بود که علیه آخوندها بوسیله‌ی مسئولین وزارت اطلاعات در نشریات روز به چاپ رسید، و در ماه مه 1978 پلیس به خانه‌ی آیت‌الله شریعتمداری حمله برد و ناآرامی‌ها را بیشتر شعله ور ساخت. اما به نظر می‌رسید که شاه نسبت به آتشفشان در حال غلیان که در زیر پایش است کاملاً بی‌توجه است و همچنان به ساواک و مامورین مخفی اعتماد کامل دارد و این اشتباه بزرگش بود. کسی که مسؤول امور روزانه‌ی ساواک بود ژنرال حسین فردوست بود که دوستِ زمان کودکی شاه بود و با هم در سال‌های 1930 به مدرسه‌ی رُزی¹ سوئیس می‌رفتند. بر طبق اطلاعاتی که اکنون وجود دارد، فردوست برای حداقل یکسال تمام قبل از فوریه 1979 گرداننده‌ی خط انقلاب خمینی بود و بدقّت بدنبال همدستانی در میان نیروهای ارتش و مسئولین وزارت اطلاعات بود. فردوست مترصد بود که بعضی از افسران ارتش که مدتها علیه شاه بوده‌اند، شاید قبول خواهند کرد که به انقلاب اسلامی بپیوندند. فردوست به آنها می‌گفت که: «آمریکایی‌ها تصمیم گرفته‌اند که شاه را بردارند»، بنابراین «ما باید خود را نجات دهیم، به ما بپیوندید.» البته تعدادی سخنان او را قبول کردند.

بعداً هم شاه و هم اشرف، ژنرال فردوست را یک خائن به رژیم شاه دانسته‌اند. اشرف در کتابش بنام «صورت‌ها در آینه»، گفت که بعد از قطع کمک ماهیانه به آخوندها، مساجد اکثراً مرکز تظاهرات گسترده‌ی ضد شاه شد. اما اشرف گفته که «جای تعجب است که از سوی ساواک، پلیس مخفی شاه، که فرضاً باید منبع اطلاعاتی باشد و همه چیز را در نظر داشته باشد و بداند، هیچ گزارشی در مورد اینکه ملاها تا چه حد فعال‌اند و چه راهی را بکار گرفته‌اند که دستگاه سلطنت را فلج کنند به شاه داده نشد. فردوست می‌بایست بعنوان یک رابط در بالاترین مقام عمل می‌کرد، که اطلاعات حیاتی را به برادرم منتقل کند. من مطمئن هستم که فردوست اطلاعات مهم را از دید شاه بدور نگه می‌داشت و در حقیقت او در عرض سال‌های آخر رژیم شاه، با خمینی در مذاکره و زد و بند فعال بود.

امروز شایع است که فردوست یکی از رهبران «ساواک» پلیس مخفی جمهوری اسلامی خمینی است. در دسامبر 1979 کسانی از خانه‌ی فردوست در پاریس با قتل شاهزاده شفیق در ارتباط بودند. در رابطه‌ی با آن تهمت نسبت به فردوست، شاه به یک مصاحبه‌گر بعد از کشتن شفیق گفت که «از صمیم قلب امیدوارم، که این درست نباشد

1. Le Rosey

زیرا که این یک کار بسیار کثیف وحشیانه و تهوع‌آوری است.» ولی در ماه‌های قبل از فوریه 1979 فردوست همیشه از اعتماد کامل پادشاه برخوردار بود.

در اگوست 1978، بعد از یک هفته مبارزات پراکنده در ایران، بدترین عمل تروریستی تاریخ رخ داد و بیش از 400 نفر در 19 اگوست 1978 در یک آتش‌سوزی وخیم در سینما رکس آبادان جان خود را از دست دادند. کاملاً معلوم بود که سینما عمداً به آتش کشیده شده است. درب‌های سینما کاملاً بسته شده بود تا کسی راه فرار از حادثه را به بیرون از سالن نداشته باشد. با شدت یافتن ناآرامی‌ها و پخش اتهام دخالت ساواک در آتش‌سوزی سینما، سرویس خبرگزاری پاریس هم کارزار خود را شروع کرد.

خبرگزاری پاریس در هجدهم اوت 1978 گفت که: «دوستانه از نیروها هستند که این جریان‌ها و شورش‌ها را تحریک می‌کنند و از آن بهره‌وری می‌کنند. اول نیروهای مذهبی بنیادگرا و مالکین کلان که مردم عادی و بی‌گناه را گول زده و از آنها سوءاستفاده می‌کنند. دوم، آشوبگران و تروریست‌ها هستند که با گروه‌های خاص خارجی که دشمن توسعه و پیشرفت ایرانند، تشویق به آشوب می‌شوند.»

حال چند هفته است که نشریات ایرانی دشمنی خود را نسبت به انگلیس زیاد کرده‌اند و در خیابان‌ها بیشتر صحبت از این است که بسیاری از مردم قبول دارند که جنبش به رهبری خمینی و همراهی دیگر ملاها بوسیله لندن ترتیب داده شده است. مخصوصاً نشریات ایرانی، بی‌بی‌سی لندن را بمنظور پخش اخبار دائمی شورش‌ها در ایران به زبان فارسی و شعله‌ور ساختن آتش قیام در کشور عامل اصلی می‌دانند. در اواخر ژوئیه 1978 سازمان کارگران ایران بیانیه‌ای رسمی را در اعتراض به بی‌بی‌سی منتشر ساخت بر این مضمون که: «بی‌بی‌سی در بخش اخبار فارسی به ملت ایران توهین کرده و به ایرانیان انتقاد کرده است، چون توسعه و پیشرفت کشور و مردم ایران را دولت امپریالیست انگلیس نمی‌تواند تحمل کند.»

حمله به دولت انگلیس در نشریات ایران بقدری زیاد شده بود که نشریات لندن مجبور شدند که نسبت به حملات پاسخ‌گو باشند. در 21 اوت 1978، لُرد شال‌فونت مامور اطلاعاتی سابق بریتانیا در تایمز لندن با توجه خاص نوشت: «در تهران توضیحات زیادی برای ناآرامی‌های جاری وجود دارد، یک نظریه فکری بانهایت تعجب توطئه دولت انگلیس را در تداوم آنها می‌داند، اما در یک بررسی دقیق، معلوم شده که هیچ‌کس نمی‌تواند شاهد یا دلیل منطقی برای این تئوری عجیب پیشنهادی ارائه دهد.» او ادامه می‌دهد که «البته دولت ایران مقادیری پول را در چند حساب شماره‌ای و بدون نام در سوئیس تعقیب کرده است. اما محتمل است که این کار در اینجا (لندن) بی‌نتیجه خواهد ماند.»

قیام به رهبری رهبران شیعه، و بوسیله تظاهرات صدها هزار نفری کشاورزان در مانده و سرگردان بیکار در حاشیه شهرهای بزرگ ایران تداوم می‌یافت. مهاجرت از روستا به شهر نیز محصول سیاست اقتصادی دولت آموزگار بود، که با متوقف کردن بسیاری از پروژه‌های ساختمانی و عمرانی، بیکاری زیادی در بین نیروی کاری متخصص و غیرمتخصص بوجود آورده بود و با مهاجرت کشاورزان از روستاها به شهرها، اینها نیز تحریک شده و به گروه‌های شورشی که با هر حرکتی قدرت تازه‌ای می‌گرفتند پیوستند. گردانندگان اصلی انقلاب، ملاها در مساجد بودند. در تضاد با پلیس و مجریان انتظامی، مساجد مرکز اجتماعات شده بود

، آیت‌الله‌های مشهور به سخنرانی علیه رژیم می‌پرداختند و در صدها شهر دیگر در سراسر کشور تکرار می‌شد و مردم کم‌سواد را تحریک و تهییج می‌کردند. و در انتهای این سخنرانی‌ها جمعیت از مساجد به خیابان‌ها سرازیر می‌شدند و شعارها و عباراتی را از آیت‌الله خمینی که در تبعید بود، می‌خواندند و تکرار می‌کردند. این جریان یک انقلاب سیاسی نبود، بیشتر یک پروسه‌ی فرقه‌سازی بود، که کشاورزان ساده‌اندیش در مانده و احساساتی ایرانی را به سیاسی کارهای خود نابود کننده، تغییر شکل داد، که شباهت به خودکشی دسته‌جمعی فرقه‌ی مذهبی جیم جونز اما در سطح یک کشور بود. وقتیکه گروهی از مرتجعان مذهبی و بعضی تریاکی، بوسیله‌ی ملاها به آنها گفته شود که با کشته شدن شهید می‌شوند و به بهشت خواهند رفت، (رسم مذهب شیعه که قرن‌هاست از آن

ملاها سوءاستفاده کرده‌اند). بنابراین هر چه قدر بیشتر بوسیله پلیس کشته می‌شدند، راهپیمایان را بیشتر تحریک به تظاهرات می‌کرد. و سپس براساس رسم شیعه، در چهلمین روز بعد از هر مرگ، یک راهپیمایی دیگر به یادبود آن کشتار ترتیب داده می‌شد، که نتیجه‌اش موج کشتار جدید بود. این دوره‌ی چهل روزه که از بهار 1978 شروع شده بود، در طول تمام سال با سرعت و شدت بیشتر ادامه یافت. در سپتامبر 1978 بالاخره، بعد از اینکه میلیون‌ها نفر چندین روز مداوم در خیابان‌ها به تظاهرات پرداختند، شاه بوسیله بعضی از ژنرال‌های ارتش تحت فشار قرار گرفت که حکومت نظامی برقرار کند. این حکومت نظامی فقط به عنوان نقض حقوق بشر از جانب عفو بین‌الملل علیه شاه تبلیغ شد. شاه نعتها از گزارش عفو بین‌الملل نگران بود، بلکه سفیران آمریکا و انگلیس در تهران نیز متحداً به او اولتیماتوم دادند که اگر حکومت نظامی برقرار کند، موقعیتش در انظار جهانی بشدت صدمه خواهد دید. از این جهت تردید زیاد شاه برای محکم ایستادن در برابر این رهبران مذهبی (ملاها) تحریک کننده، آنقدر به آنها نیرو داده بود که مرتباً حرکت‌های تظاهرات و کشته شدن‌ها را در کنترل خود گرفته بودند. شاه اکنون با برقرار کردن حکومت نظامی نه فقط با مردم هموطن خودش درگیر جنگ شده بود بلکه با دولت‌های آمریکا و انگلیس نیز درگیر جنگ خواهد بود، به‌رو قدرت نهایی شروع شده بود. در جمعه هشتم سپتامبر 1978، شاه غلامعلی اویسی را مسوول حکومت نظامی معرفی کرد. او قبلاً در راس گارد شاهنشاهی یکی از افراد برجسته و مهم ارتش شاه بود و به جنگجویی نیز شهرت زیادی داشت. بدلائل معلوم بسیاری از مردم، با وجود اعلام برقراری حکومت نظامی از رادیو و تلویزیون، آنرا نشنیده گرفتند و به تحریک رهبران قیام مردم ساعت‌ها بعد همان‌روز به خیابان‌ها آمدند، زد و خورد بین پلیس و نیروهای تظاهرکننده درگرفت و همان‌روز حدود پانصد نفر از تظاهرکنندگان کشته شدند، که این روز به «جمعه‌ی سیاه» شهرت یافت. شاه وارد مبارزه شده بود و حالا دیگر راه عقب‌گرد نبود. گرچه شاه هنوز حاضر به مصالحه با مردم بود، اما از مصالحه دیگر خبری نبود. و تردید در تصمیم او خیلی گران برایش تمام می‌شد.

روز بعد از کشتار جمعی، شایع شد که کاخ سفید تصمیم گرفته که شاه را از قدرت بردارد. سرمقاله نویسنده فرانسوی، پال‌ماری‌دلاگورس گزارش داد که: «در روزهای اخیر آشکار بود که محاسبه و پیش‌بینی شاه برای مصالحه کردن با نیروهای میانه‌رو مذهبی شیعه برای آشتی ملی و برطرف کردن اختلافات، به شکست خواهد انجامید. و تمام شواهد نشان می‌دهد که شاه برای برقراری حکومت نظامی، نمی‌توانست بیش از این صبر کند و بخوبی دریافته بود که کنار گذاشتن‌اش آشکارا در میان متحدین طولانی مدت آمریکایی‌اش مورد بحث است. و راه حل‌های دیگری در دایره‌ی گردانندگان و اشنگن در حال آماده شدن است.» از خارج از ایران، دو موسسه‌ی شرکت نفت انگلیس (بی.پی) و بی‌بی‌سی بخصوص جنگ مردم علیه شاه را شعله‌ور می‌کردند. هیچ‌کس نمی‌دانست که در طول تمام سال 1978 دولت ایران و کنسرسیوم نفت به سرکردگی شرکت نفت انگلیس برای قرارداد جدید نفت مذاکره می‌کردند. مذاکرات بر روی تجدید قرارداد 25 ساله بود که در سال 1953 بعد از کودتای انگلو-امریکن و برگرداندن شاه به تخت سلطنت، منعقد شده بود و اکنون رو به پایان بود. این مذاکرات از ژانویه 1978 شروع شده و در طول تمام سال ادامه یافت، ولی در ماه اکتبر 1978 مذاکرات شکست خورد و بجایی نرسید. ایرانیانی که در جریان این مذاکرات بودند، می‌گفتند که با رد قرارداد نفت و عدم قبول آن از طرف ایران، دولت بریتانیا در سال‌های آینده دولت ایران را تهدید و ارباب خواهد کرد و در تنگنا می‌گذارد. اگرچه شرکت نفت انگلیس (بی.پی) و متحدین او اجازه داشتند که روزانه حداکثر تا 8 میلیون بشکه و حداقل 5 میلیون بشکه از نفت ایران را در سال 1978 خریداری کنند، اما فقط 3 تا 4 میلیون بشکه قرارداد می‌بستند. بنابر این دولت ایران مجبور بود که بودجه خود را بر آن اساس تنظیم کند و از طرفی سعی کرد که نفت را مستقیماً بفروشد، که در این‌راه موفق نیز شد.

اکنون، در اکتبر 1978 در اوج انقلاب، شاه و شرکت ملی نفت ایران برای آینده‌ی اقتصاد ایران با بریتیش پترولیوم وارد مذاکره شدند. بی.پی سریعاً درخواست شرکت نفت ایران را برای قول خرید نفت ایران به اندازه‌ی

که ایران پیشنهاد کرد، رد کرد، اما درخواست کرد که حق دارد انحصاراً هر میزان و هر وقت در آینده میخواد نفت بخرد. شاه و شرکت ملی نفت ایران آخرین پیشنهاد شرکت نفت انگلیس را تماماً رد کردند. شاه در نظر داشت که اگر بتواند قیام مردم را در کشور آرام کند، آن وقت ایران در سال 1979 کاملاً آزاد خواهد بود که قانون فروش نفت را از کنسرسیوم آزاد کرده و سپس میتواند که نفت ایران را به شرکت‌های فرانسه، اسپانیا، و برزیل و بسیاری کشورهای دیگر مطابق نرخ روز بفروشد. سرمقاله‌ی کیهان بین‌المللی در سپتامبر 1978 نوشت: «اگر کنسرسیوم و بی‌بی‌سی نخواهند که در قرارداد نفت انعطاف بیشتر از خود نشان دهند، احتمالاً وقت آن برای دولت ایران فرارسیده که تمام قراردادها را با این شرکت‌ها دوباره بازنگری کند.» بازبینی مشارکت 25 ساله با کنسرسیوم و نیز رابطه‌ی پنجاه ساله با بی‌بی‌سی که اکنون پایان یافته، نشان می‌دهد که این رابطه برای ایران رضایت بخش نبوده است. شرکت ملی نفت ایران برای سال‌های آینده باید برنامه‌ریزی کند که اداره‌ی نفت را تماماً خود به عهده بگیرد. و کلیه وظایف سرمایه‌گذاری در نفت به عهده‌ی شرکت ملی نفت قرار گیرد، و همزمان منافع جذب بازار سودآور تمام فرآورده‌های نفتی را نیز شرکت ملی نفت ایران در اختیار خود خواهد گرفت. اکنون در نزد مدیریت صنایع نفت ایران این سوال مطرح است که بالاخره وقت این تغییر فرارسیده است یا خیر؟

تقریباً، همزمان با این مذاکرات، اولین آثار ناآرامی و اعتصاب کارگران صنعت نفت شروع شد و استخراج نفت چندین بار در سال 1978 به درجه‌ی بسیار نازلی رسید و کند شد. در وسط مذاکرات شرکت نفت انگلیس و ایران، این سرمایه‌عظیم، که مهمترین دارایی ایران نیز بود، بوسیله کنسرسیوم بطور ناگهانی تبدیل به یک کالای بی‌ارزش شد تا بدینوسیله شرکت نفت انگلیس و کنسرسیوم بتوانند به قرارداد سودآورتری دستیابی پیداکنند. براساس گزارشات، نیمی از کارگران شرکت نفت اکثراً بوسیله‌ی نیروهای رادیکال که توسط بنیاد صلح برتراند راسل به خوزستان فرستاده شده بودند، برای اعتصاب سازماندهی شدند. اما در نشریات آمریکا حتی یک سطر در طول تمام دوران انقلاب، در مورد جنگ دولت ایران با شرکت نفت انگلیس، بچاپ نرسید. همزمان بسیاری از سرمایه‌ها از ایران بخارج برده می‌شد. حتی یک پرواز بوسیله‌ی بریتیش پترولیوم ترتیب داده شد که گروهی از صاحبان سرمایه را از ایران خارج کرد. در میان آنها سرمایه‌داران یهودی و بانکداران و تجار ایرانی بودند که از قرن نوزدهم بعضی از آنها با سرمایه‌داران انگلیسی و شرکت نفت انگلیس ارتباط فامیلی داشتند. از سویی دیگر، در بخش پایین‌تر، بطور تاریخی همیشه ارتباط بین تاجران بازار و رهبری شیعه برقرار بوده است. و بانک‌های تجاری براساس نیاز تاجران بازار به وام، قراردادهای سیاسی و اقتصادی به نفع بازاری‌ها با آنها برقرار می‌کردند و تاجران از قدرت زیادی برخوردار بودند. همچنین بازاری‌ها از قدیم از ایران به شیخ‌نشین‌های خلیج‌فارس و کشورهای عربی همسایه، پول قاچاق می‌کردند. و در بین آنها تاجران و فامیل‌های یهودی ثروتمند و با قدرت عظیم اقتصادی تجارت فرش ایران نیز بودند. این سرمایه‌داران قادر بودند که با بیرون بردن دهها میلیون دلار پول از ایران در ظرف چند ساعت، اقتصاد ایران را به هرج و مرج بکشانند.

نیویورک پُست در اکتبر 1978 گزارش داد که در ماه اکتبر به تنهایی بیش از هفتصد میلیون دلار پول بوسیله‌ی جامعه‌ی یهودیان از ایران خارج شده است. هیچ‌کدام از این اتفاقات بدون چراغ سبز از طرف دولت انگلستان، که ماموران اطلاعاتی او با دقت زیاد جریانات را در خلیج‌فارس و ایران دنبال می‌کردند، رُخ نمی‌داد.

همچنین برای مدت دو قرن انگلیسی‌ها تجارت و قاچاق مواد مخدر را در خلیج‌فارس بعنوان راهی ارتباطی که در بین مثلث طلایی خاور دور، آسیا، و غرب قرار دارد، در کنترل خویش داشته‌اند. از همین کانال نیز در دوران قیام مقدار زیادی اسلحه و مهمات به ایران، برای قیام‌کنندگان بطور قاچاقی وارد شده و پول‌های زیادی نیز از ایران خارج شد. در این مدت یعنی بین اواخر سپتامبر 1978 تا اوایل نوامبر 1978 بود که شاه آخرین فرصت برای محکم کردن رابطه‌ی خود با انگلیس را از دست داد.

در اکتبر 1978 مردم ایران بخوبی میدانستند که آخوندها به پشتیبانی انگلیس مصمم‌اند که رژیم شاه را سرنگون کنند. این موضوع در تهران بحث روز بود. اگر شاه تصمیم گرفته بود که با دولت انگلیس آشکارا و مستقیماً

وارد چالش و مشاجره شود، احتمالاً شرکت نفت انگلیس را شکست می‌داد. این استراتژی می‌بایست بوسیله‌ی شاه بکار گرفته می‌شد مبنی بر اینکه «انقلاب خود را» علناً با اعلام اینکه امنیت ایران بعلت توطئه‌ی امپریالیست بریتانیا و بی‌پی در خطر است، بیان کند. در آن صورت او قادر می‌بود که روحانیون را بعنوان «ارتجاع سیاه» که در خدمت دولت لندن می‌باشند، معرفی کرده و بسیاری نخبه‌های سیاسی را بسوی خود جلب کند. اما مدیریت ضعیف سیاسی اطرافیان شاه در عوض تعداد زیادی از طبقه‌ی متوسط و روشنفکر را، به امید اینکه شانس خود را در انقلاب با روحانیون آزمایش کنند، بسوی خمینی بنیادگرا سوق داد. در صحنه‌ی جهانی نیز، برای شاه شرایط آماده بود که یک کودتای سیاسی علیه بریتانیا انجام دهد. این در صورتی بود که او بطور ناگهانی تصمیم می‌گرفت که بریتیش پترولیوم و بقیه‌ی کنسرسیوم را ملی اعلام کرده و خودش شخصاً برای تمام نفت ایران در جهان بازاریابی کند. چون قرارداد 25 ساله به پایان رسیده بود و کشورهای فرانسه، آلمان غربی و ژاپن، هرگونه درخواست انگلیس برای تحریم ایران را نادیده می‌گرفتند و قراردادهای جداگانه‌ای با ایران می‌بستند. (مانند اتفاقی که در سال 1951 در زمان مصدق افتاد).

اتحاد جماهیر شوروی و متحدین‌اش همچنین آماده بودند که شاه را علیه خمینی پشتیبانی کنند. اواخر اکتبر 1978 شاه از لیونید برژنف، و از بسیاری سران کشورهای اروپای شرقی تلگرام‌های تیریکی برای تولدش دریافت کرد.

برژنف در پیامش به گسترش روابط اقتصادی و سیاسی بین شوروی و همسایگانش تاکید کرده بود. در 1978 خبرگزاری تاس از مسکو گزارش خبری انگلو-امریکن را مبنی بر اینکه مسکو باعث ناآرامی‌ها در ایران است بسرعت رد کرد و نوشت: «دلایل ناآرامی‌های حاضر در ایران را، رئیس سازمان سی-آی-اِ-بِکس خصوص باید در سیاست کشور آمریکا بررسی کند.» تاس خاطر نشان ساخت که برچسب‌های رئیس سیا، استنسیفیلد ترنر درباره‌ی نقش شوروی در دامن زدن به ناآرامی‌ها در ایران یک «تبلیغات و لاپوشانی برای رد گم کردن ماموران اطلاعاتی آمریکا در تهران است.»

دولت عراق در همسایگی ایران، که مخالفت خمینی علیه شاه را به‌دقت زیر نظر داشت، در 27 سپتامبر 1978 وارد عمل شد، و آیت‌الله (خمینی) در نجف شهر مقدس عراق در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفت. نه تنها عراق بلکه بسیاری از کشورهای عربی که ترس از آن داشتند که انقلاب روحانیون بعداً به جهان عرب سرایت کند، حاضر بودند که شاه را علیه مذهبی‌ها پشتیبانی کنند، اما شاه بطور جدی وارد عمل نشد.

اگر خبرگزاری بی.بی.سی نبود، خمینی وجود نداشت. در درازنای تمام سال 1978 بی.بی.سی چندین دوجین خبرنگار به شهرها و روستاهای سراسر ایران فرستاد، این خبرنگاران بعضی افراد نیمه‌وقت خارجی و گاهی انگلیسی‌هایی بودند که در استخدام سازمان جاسوسی بریتانیا بودند و بعنوان مامورین اطلاعاتی انگلیسی برای به ثمر رساندن انقلاب خمینی در ایران فعالیت می‌کردند. به محض وقوع هر حادثه‌ی کوچکی در هر جا، خبرنگار بی.بی.سی در محل خبر را به مرکز بی.بی.سی در تهران مخابره می‌کرد، و در ظرف مدت چند ساعت بخش فارسی زبان بی.بی.سی، با بزرگ نمایی آن حادثه را در سراسر ایران پخش می‌کرد. بی.بی.سی به بلندگوی ملاها و پشتیبانانشان تبدیل شده بود. و هر روز جنایات خونینی را که بوسیله‌ی پلیس در ایران رخ می‌داد بدون بررسی درستی و صحت آن گزارش می‌کرد و به دولت ایران هیچ شانس پاسخ‌گویی به این گزارشات داده نمی‌شد. در عوض به تبلیغ‌چی‌هایی مانند ابراهیم یزدی، بی.بی.سی ساعت‌ها وقت می‌داد که دشمنی خود علیه شاه را اظهار کنند. و گفتارشان تماماً بوسیله‌ی دشمنان شاه در ایران با علاقه‌ی وافر گوش داده می‌شد و پخش می‌شد.

در اواخر پاییز 1978، بی.بی.سی سخنانی‌های توهین آمیز و دیوانه‌وار آیت‌الله خمینی را بطور کامل پخش می‌کرد. چندین بار در ماه‌های نوامبر و دسامبر 1978، شاه اعلام کرد که چنانچه بی.بی.سی پخش اخبار مغرضانه‌اش را متوقف نکند علیه لندن تلافی خواهد کرد. یک بار نیز تهدید کرد که روابط دیپلماتیک ایران را با بریتانیا قطع خواهد کرد. اما دولت انگلیس قانوناً استناد کرد که بی.بی.سی یک شرکت خصوصی است و دولت

هیچ نفوذی بر روی آن ندارد. شاه دو بار حداقل، سفیر بریتانیا را در تهران فراخواند و به اعمال بی.بی.سی اعتراض کرد، ولی هیچ سودمند نبود. گاهگاهی دولت ایران یک خبرنگار بی.بی.سی را اخراج می‌کرد، ولی کار دیگری نکرد.

در 30 نوامبر 1978 حسین دانشی نماینده‌ی آبادان این سوال را در مجلس مطرح کرد که چرا به بی.بی.سی اجازه داده شده که نقش تحریک کننده در مبارزات مردم را داشته باشد، اما قبل از او هیچ‌کس از اعضای مجلس نقش بی.بی.سی را به‌زیر سوال نبرده بود. دانشی گفت «یک نگاه به حوادث و اتفاقات جهان در سال گذشته نشان می‌دهد که نقشه‌ی مودیان‌های تجزیه ایران در دست است، بنابراین جای تعجب نیست اگر می‌بینید که بی.بی.سی در ضمن سه برنامه‌اش بزبان فارسی در روز، جز تحریکات برای بهم ریختن اوضاع ایران و هرج و مرج هیچ برنامه‌ی دیگری ندارد. او گفت بریتانیا این روباه پیر، دیگر قادر نیست برای خودش غذا فراهم کند و بدنبال این است که از دیگران تغذیه کند. سوال من از اعضای دولت این است که: «چرا دولت واقعیت‌های سیاسی را روشن نمی‌کند و چرا مردم را درباره‌ی وقایع سیاسی در جهان که علیه ایران به‌راه افتاده است، آگاه نمی‌کند و چرا پرده از نقشه‌ی انگلیس که هنوز مزه‌ی چپاول منابع ایران را می‌چشد، برنمی‌دارد؟ چرا در حقیقت بی.بی.سی به این شدت هماهنگ کننده‌ی بالفعل انقلاب در ایران شده است؟»

ظرف مدت کمتر از 24 ساعت بوسیله‌ی بی.بی.سی، ملاهای تهران هم‌زمان قادرند در شهرهای ایران که هزار مایل از هم فاصله دارند، تظاهرات برپا کنند. در پاریس خمینی نوار آماده می‌کرد و به نیروها و فرقه‌های طرفدارش دستور می‌داد که به خیابان‌ها بریزند. در ظرف چندین ساعت، دستورات او دقیقاً با صدای خودش بزبان فارسی از مراکز بی.بی.سی در لندن، به سرتاسر ایران پخش می‌شد.

بی.بی.سی بعنوان بازوی مخصوص دولت انگلیس، در دسامبر 1978 شروع به پخش شایعاتی کرد از قبیل: شاه از کشور فرار کرده، یا تخت پادشاهی را به پسرش واگذار کرده، و یا شاه دیوانه شده است. در دسامبر تهرانی وزیر اطلاعات ایران بی.بی.سی را متهم کرد که کارکنان شرکت نفت را به اعتصاب تحریک می‌کند. یک خبرنگار یونایتدپرس وابسته به بی.بی.سی بعلت اینکه گزارش داد که شاه بقتل رسیده است، از ایران اخراج شد. در آن ماه برای مدت کوتاهی واشنگتن پُست گزارش داد که بی.بی.سی بعنوان دشمن شماره‌ی یک مردم ایران به شمار می‌آید و دولت نظامی غلامرضا از هاری بی.بی.سی را برای کنترل پخش اخبار تحت فشار گذاشته است. اما دیگر خیلی دیر شده بود.

دشمنان دینی شاه بی‌میل نبودند که به دروغ جنگ روانی از خود بسازند و پخش کنند. مثلاً یکبار در خلال تظاهرات در تهران در دسامبر 1978 وقتی که ملاهای بنیادگرا نتوانستند که آشوب را به حدی که می‌خواستند بکشانند، نواری پر از سروصدا و گریه و زاری و با صدای گلوله‌ی تفنگ ماهرانه آماده کرده و از مساجد بوسیله‌ی بلندگو پخش کردند. چندین ساعت بعد خبرنگاران بی.بی.سی، همان برنامه‌ی تظاهرات دسامبر در ایران را که سروصدای وسایل الکترونیکی ملاها نیز در آن به‌گوش می‌رسید، پخش می‌کرد. روز بعد، مردمی که از خانه‌هایشان بطرف محل تظاهرات روز قبل آمدند، رنگ سرخ را که بدستور ملاها بجای خون بر روی آسفالت خیابان‌ها ریخته شده بود، دیدند. هم‌مکس میداند که تاکتیک‌های این چنینی که بر روی احساسات مردم ایران بدرستی تأثیرگذار بود، بوسیله‌ی ملاهای بی‌سواد و ناآگاه ابداع نشده بود. در واشنگتن، اکنون، آخرین دستور جانشینی آیت‌الله بجای شاه، داده شده بود. در ماه نوامبر دولت کارتر اعلام کرد که جورج بال از کمیسیون برای لترال و از جامعه بیلدبرگ را در راس گروهی بعنوان سرپرست مخصوص شورای امنیت ملی آمریکا، به ایران و خلیج فارس ماموریت داده است.

جورج بال که از مدتها پیش بعنوان مبلغ حقوق بشری مافیایی ضد شاه مشهور بود، حامل اعلان علنی مرگ رژیم پهلوی گردید، و پیشنهاد کرد که آمریکا پشتیبانی خود را از شاه قطع کند و با مخالفین رژیم تماس برقرار کند. در اوایل ژانویه 1979، در ملاقات سران کشورهای آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی در گوادلوپ،

دولت ایالات متحده رسماً به متحدین خود اعلام کرد که دیگر سعی نمی‌کند که شاه را در قدرت نگه دارد. با گذاشتن «ورق مهمّ اسلامی» بر روی میز، از این به بعد فقط نیاز به زمان بود تا شاه از سلطنت برکنار شود. شاه ایران، در روند بازتاب حوادثی که رژیم او را نابود کرد بعداً در کتاب خاطراتش «پاسخ به تاریخ» نوشت: «در آن وقت نمی‌دانستم، شاید هم نمی‌خواستم که بدانم ولی اکنون برای من روشن است که آمریکایی‌ها می‌خواستند که رژیم من سرنگون شود. مطمئناً این آن چیزی بود که مبلغین حقوق بشر در وزارت خارجه‌ی آمریکا می‌خواستند، و ظاهراً سایروس ونس مسوول وزارت خارجه توافق کرده بود. به این دلیل می‌گویم ظاهراً، زیرا هیچ‌وقت به من، هیچ مطلبی درباره‌ی شکاف در دولت کارتر بر سر سیاست ایران و امیدهایی که مقامات آمریکایی به جمهوری اسلامی بعنوان پناه بردن در مقابل هجوم کمونیستها بسته بودند، گفته نشد.»

«برای مثال، زمانی که کارتر بطور ناگهانی تصمیم گرفت که جورج بال معاون سابق وزارت امور خارجه را به کاخ سفید فرا بخواند و او را مشاور خود در امور ایران تعیین نماید، به چه نتیجه‌ای از این سیاست کارتر باید برسیم؟ من فقط میدانستم که جورج بال دوست من نیست و او بر روی گزارش مخصوصی در مورد ایران کار می‌کند. هیچکس اصلاً به من اطلاع نداد که این گزارش چه موضوعاتی در مورد ایران را در بر می‌گیرد، من حتی کاری به نتیجه‌اش نداشتم. ماه‌ها بعد در تبعید آنها را خواندم و آنچه را که شک و تردید داشتم، برابم تایید شد. بال در بین آمریکایی‌هایی بود که می‌خواست مرا و نتیجتاً کشورم را کنار بگذارد.»

در این لحظه، نقش فرانسه نیز حیاتی و مهم شد. فرانسه و آلمان غربی بخوبی آگاه بودند که رژیم خمینی بطور جدی منطقه‌ی خلیج فارس را ناآرام خواهد کرد. و تهیه‌ی نفت نیز برایشان به خطر خواهد افتاد. آنها همچنین می‌دانستند که استفاده از کاربرد خمینی بهانه‌ای بیش نیست که ارتش آمریکا موقعیت خود را در منطقه‌ی اقیانوس هند گسترش داده و در این حالت ممکن است که تعادل استراتژیکی جهان را به نفع خود برهم زند و به نظر پاریس و بن این احتمال هست که به جنگ جهانی سوم نیز بیانجامد. از دیدگاه دولت فرانسه خمینی کارت خیلی ناپایداری برای این بازی سیاسی بود، و احتمال داشت که به از همپاشیدگی و تجزیه‌ی تمامی خاورمیانه بیانجامد. فرانسه قبلاً یک خطای احمقانه کرده بود که ژیسکار دستن رئیس جمهور فرانسه می‌باید از آن پشیمان باشد. وقتی که دولت عراق آیت‌الله خمینی را در نجف در خانه‌اش زندانی کرده بود، فرانسه بدون هیچ توجیهی به خمینی پناهندگی داد. بر طبق گزارشی، تصمیم فرانسه با مشورت شاه انجام گرفت، او به ژیسکار دستن گفته بود که پاریس ممکن است بهتر بتواند حرکات خمینی را کنترل کند، تا اینکه در یک کشور عربی مانند لیبی مستقر شود. به هر دلیلی، البته بخشی بخاطر خودش، دولت فرانسه به خمینی اجازه ورود به کشور فرانسه را داد و در نوفل لو شاتو، نزدیک پاریس مستقر شد. یک‌شبه در اکتبر 1978 آیت‌الله آوازه جهانی یافت، و با نشریات بین‌المللی روزانه مصاحبه انجام می‌داد. دولت فرانسه تاثیرپذیری رسانه‌های الکترونیکی را کم اهمیت گرفته بود. رفت و آمدهای مداوم ماموران آمریکایی و انگلیسی در محل اقامت خمینی ادامه داشت، اینها آخرین قرارها و ترتیبات را برای انتقال قدرت به آیت‌الله برقرار می‌کردند. در میان مهمانان خمینی رمزی کلارک دادستان کل سابق ایالات متحده، جوزف مالون رئیس پیشین سازمان سیا در بیروت که رابطه نزدیکی هم با سازمان جاسوسی بریتانیا داشت، زیگموند ناگورسکی، که عضو شورای روابط خارجی نیویورک است و بسیاری افراد دیگر نیز بودند. سناریوی انگلیسی - آمریکایی برای تجزیه‌ی خاورمیانه غیرقابل توقف به نظر می‌رسید. اما فرانسه و متحدین‌اش آخرین شانس خود را بکار می‌گرفتند. در ششم ژانویه 1979 شاه، شاپور بختیار را که یکی از اعضای مورد احترام جبهه‌ی ملی بود بعنوان نخست‌وزیر معرفی کرد. دولت بختیار آخرین امید برای جلوگیری از هرج و مرج در ایران بود. دکتر بختیار خودش رابطه‌ی نزدیکی با فرانسه داشت و بین ایرانیان ملی‌گرا از احترام بالایی برخوردار بود. او در زمان شاه بخاطر نقشی که در میان مخالفین دموکرات داشته زندانی شده بود، ولی هیچ تماس و ارتباطی با روحانیون بنیادگرا و مرتجع نداشته است. در دوران جنگ دوم جهانی، او در نیروهای آزاد فرانسه علیه نازی‌ها جنگیده است، و پسرش حالا از اعضای مامورین اطلاعاتی فرانسه است. حال به عهده‌ی

بختیار است که یک وفاق ملی با فکر سلیم ترتیب دهد تا از لغزش قدرت بدست ملاهای قرون تاریک اندیشی جلوگیری کند. اگر او توانسته بود دولتی را تشکیل دهد، شاید می‌توانست جلو خمینی را از رسیدن به قدرت بگیرد، هیچ‌کس او را دست نشانده‌ی شاه محسوب نمی‌کرد. دولت فرانسه و تمام متحدین کشورهای اروپای غربی نیز حاضر به کمک او شدند. بختیار در یک مصاحبه بعد از تشکیل کابینه‌اش گفت: «وقتی در سال 1940 شارلز دوگل از پلکان هواپیمای ساده‌ی خود بالا رفت که به لندن برود، او نیز نسبت به موفقیتش مطمئن نبود.» حدود دو هفته پیش بختیار و داریوش فروهر عضو دیگر جبهه‌ی ملی با هم متحد شده بودند. جبهه‌ی ملی گروه اصلی مخالفین غیر روحانی شاه است که توسط محمد مصدق در سال‌های دهه 1940 تاسیس شده است. از فروهر در اواخر دسامبر 1978 درخواست شده بود که از تلاش‌های نخست‌وزیر صدیقی برای تشکیل کابینه پشتیبانی کند، اما کوشش صدیقی بجایی نرسید، و سپس بختیار شغل نخست‌وزیری را به تن کرد. در سوم ژانویه 1979 لیندون اچ لاروش در آمریکا، از تمام دولت‌های جهان درخواست کرد که از بختیار برای تشکیل یک دولت مشروطه قانونی پشتیبانی کامل کنند.

در طول پنج هفته‌ای که بختیار بعنوان نخست‌وزیر خدمت کرد، او شهادت زیادی از خود نشان داد که نگذارد ایران به مگاک خمینی گرفتار شود. بدلیل همین تلاشش او توسط رهبر جبهه‌ی ملی کریم سنجابی، از جبهه‌ی ملی اخراج شد، کریم سنجابی یک ساده اندیش فرصت‌طلب بود که پیشاپیش تصمیم گرفت که بختیار نمی‌تواند موفق شود و در عوض به پاریس مسافرت کرد و با خمینی قرارداد اتحاد امضا کرد.

(به پاداش آن، سنجابی بعداً به‌مدت کوتاهی بعنوان وزیر امور خارجه‌ی خمینی خدمت کرد تا اینکه مجبور به استعفا شد و یزدی پُست او را پر کرد.) بختیار به اشتباه سنجابی خنده‌اش گرفت، و او را ترغیب کرد که از خمینی قطع رابطه کند و به گروه بختیار برگردد. «اگر کریم سنجابی که مرا بطرز خیلی مضحکی از جبهه‌ی ملی کنار گذاشته است، مقام ریاست شورای نایب‌السلطنه را قبول کند، اوضاع بهتر خواهد شد. این پُست برای او در نظر گرفته شده است.» ولی سنجابی قبول نکرد.

بختیار همچنین در مورد کنترل ارتش بوسیله‌ی نخست‌وزیر با شاه به توافق رسید. شاه از اینکه کنترل کامل ارتش را به بختیار بدهد اکراه داشت، بنابراین خواستار ابقای تشریفاتی عنوان رئیس کل نیروهای مسلح گردید. برای اینکه بختیار هم موقعیت خود را در نیروهای مسلح محکم کند از ژنرال فریدون جم که قبلاً رئیس ارتش بود و یک سال قبل بوسیله‌ی شاه کنار گذاشته شده بود، درخواست کرد که از خارج به ایران برگردد و پست وزارت دفاع را بعده بگیرد. جم بسیار مورد احترام نیروهای مسلح بود و به بختیار بخوبی کمک می‌کرد که از پشتیبانی ارتش برخوردار باشد. به محض اینکه دولت بختیار بوسیله‌ی مجلس تأیید شد، او یک سری کارهای رفرمی را شروع کرد، که از آن جمله، او تمام منافع شرکت نفت انگلیس و کنسرسیوم را در ایران ملی اعلام کرد، حکومت نظامی را لغو کرد، ساواک رژیم شاه را منحل کرد، ایران را از سازمان سنتو بیرون کشید و اعلام کرد که ایران دیگر بعنوان «ژاندارم منطقه در خلیج» نخواهد بود. او همچنین اعلام کرد که اردشیر زاهدی را از مقام سفیر ایران در آمریکا کنار خواهد گذاشت.

داستان زاهدی بسیار شگرف است. گرچه زاهدی بعنوان سفیر شاه به واشنگتن منصوب شده بود، اما چند ماه قبل از انقلاب او به تهران برگشته بود، تا دائماً در کنار شاه باشد. بسیاری افراد منجمله فریدون هویدا سفیر پیشین ایران در سازمان ملل اشاره کردند که زاهدی بخشی از توطئه‌ی خمینی بوده است، و از موقعیتش برای اطلاع‌رسانی غلط به شاه استفاده می‌کرده است. معلوم نبود که شاه به او اعتماد داشت یا نه، اما آنچه که واضح است این است که زاهدی روزانه یک یا دو بار با زیگنیو برژینسکی در واشنگتن تلفنی صحبت می‌کرده. و از طریق زاهدی مداوم دستورات برژینسکی به شاه تحت محاصره، منتقل می‌شد. همزمان دیوید اعران نزدیکترین دوست برژینسکی، مسئول ترتیب دادن گروهی از مشاورین نزدیک و طرفدار خمینی و «متخصص در امور ایران» شد. این گروه شامل مروین زونیز، ریچارد کاتم، جیمز بیل و مانند اینها بودند. اعران همچنین بعنوان

رابط با واران کریستفر و رمزی کلارک (رئیس سابق کریستفر) در وزارت امور خارجه کار کرده بود. بختیار با دو گروه از مخالفین درگیر بود، از یک طرف ملاها و چپ‌های رادیکال پشتیبان خمینی دائماً علیه بختیار تحریک می‌کردند، و از طرف دیگر، نظامی‌های محافظه‌کار که بشدت به شاه وفادار بودند مرتباً تهدید به کودتای نظامی علیه بختیار و به پشتیبانی از شاه می‌کردند. ژنرال‌هایی که از نظر سیاسی ناآگاه بودند، قادر نبودند که باور کنند که دولت آمریکا از خمینی پشتیبانی می‌کند، بدین جهت در انتظار دستورات از طرف شاه و «آمریکایی‌ها» بودند که کودتا کنند، که اصلاً بوقوع نپیوست. مابقی ارتش نیز منتظر آن بودند که به خمینی بپیوندند.

بختیار مرتباً در حال مذاکره با نیروهای مختلف بود تا شاید یک اتحاد مطمئن با بعضی نیروها بدست آورد که از دولت پشتیبانی کنند. و تا لحظه‌ی آخر شانس موفقیت برایش وجود داشت. آیت‌الله شریعتمداری که از احترام زیادی برخوردار بود، اشاره کرد که او چندین میلیون از پیروانش آماده‌ی پشتیبانی از بختیار بعنوان دولت دوران انتقال هستند، تعدادی از اعضای جبهه‌ی ملی و تعداد بیشماری از اعضای ارتش نیز موافقت خود را اعلام کردند. «به نظر بختیار اگر روحانیون اداره ایران را بدست بگیرند، آن‌وقت ایران به قرون و دوران تاریک گذشته برخواهد گشت.» او اعلام کرد که: «من تجزیه‌ی کشورم را قبول نخواهم کرد، و نسبت به هر کس که یکپارچگی و اتحاد ایران را مورد تهدید قرار دهد بسختی برخورد خواهم کرد. اگر چند هفته‌ای، حدود دو ماه کشور و مردم در آرامش باشند، می‌توانم تولیدات صنعتی را شروع کرده و قراردادهای تازه‌ای با تمام اعتصاب‌کننده‌ها ببندم.» بختیار با تاکید گفت که: «اگر خمینی از من درخواست کند که استعفا بدهم، آن‌وقت باید به او بگویم برو خفه شو.» اما ائتلاف بختیار پیشاپیش شروع به فروپاشی کرد. ژنرال جم، پُست وزارت دفاع را قبول نکرد و به لندن برگشت. او معتقد بود که کوشش بختیار به جایی نخواهد رسید. وزرای دیگر منجمله وزیر دادگستری نیز استعفا دادند.

خمینی در پاریس هرگونه همکاری با دولت بختیار را رد کرد و درخواست تظاهرات عمومی در خیابان‌ها علیه بختیار را کرد. هرج و مرج زیاد شده بود. برخلاف پیشنهاد بسیاری از سران کشور، خمینی در اول فوریه 1979 با یک خوشآمدگویی پر هیاهو و بی‌سابقه که پشتیبانانش ترتیب داده بودند به ایران بازگشت. ظرف چندین ساعت، دولت بختیار را غیرقانونی خواند و دولت ملاهای دیوانه و مشاورین‌شان یزدی، قطب‌زاده و غیره را اعلام کرد.

درست قبل از بازگشت خمینی به ایران، یک مهمان از آمریکا به تهران آمد که در تظاهرات ضد آمریکایی شرکت کند، رمزی کلارک فرستاده‌ی مخصوص دولت کارتر زیر شعارهای «مرگ بر آمریکا!» در تظاهرات شرکت کرد و پشتیبانی کامل خود را از خمینی اعلام کرد. سپس او از تهران به پاریس پرواز کرد و با آیت‌الله ملاقات کرد. بعد از گفتگو با خمینی، کلارک برای اعلان بیانی‌هی حیرت‌انگیز خود در تاریخ آمریکا، در صحنه ظاهر شد و گفت: «آیت‌الله خمینی و من آرزو مندیم که مردم ایالات متحده و رئیس‌جمهور کارتر به خواسته‌ی ما احترام بگذارند و ایالات متحده هیچ‌گونه دخالتی بوسیله‌ی ارتش، یا مشاورین آمریکایی سی.آی.ا. (سیا) و یا بوسیله پشتیبانی کردن از بختیار در ایران نمی‌کند و این اجازه را برای ملت ایران قائل است که خودشان سرنوشت خود را تعیین کنند.»

تا نهم فوریه 1979، کمی بیش از یک هفته بعد از بازگشت خمینی به تهران، تقریباً بختیار موفق شد که با مهدی بازرگان مسئول دولت موقت خمینی که نسبتاً میانه‌رو، ولی در ارتباط قوی با اخوان‌المسلمین بود به موافقت برسد. بختیار با بازرگان به یک موافقت موقت رسید که بازرگان قیام را متوقف کرده و نوعی دولت اتحاد ملی بوجود آورد. در همان روز، از طرفی، اولین مقاومت مسلحانه‌ی سازمان یافته در میان پایگاه نیروی هوایی خارج از تهران بوقوع پیوست. ناگهان بوسیله‌ی گروهی از تکنسین‌های نیروی هوایی تعداد زیادی اسلحه مصادره شد. ده‌ها هزار اسلحه‌ی اتوماتیک به جمعیت شورشی داده شد. از ترس گسترش نافرمانی عمومی، بختیار به

نیروی هوایی دستور داد که یک انبار دیگر اسلحه را با 200 هزار تفنگ و مسلسل بمباران کنند. و به ارتش دستور داد که به خیابان‌ها رفته و قیام را سرکوب کنند. البته ارتش حرکت نکرد و تهران فلج شد، در حالیکه مردم مسلحانه با نیروهای نظامی در تهران و شهرها می‌جنگیدند. با این حال هیچ فرمانده نظامی به نیروهای نظامی فرمان آتش به سوی مردم صادر نکرد.

رئیس کل نیروهای نظامی ایران، گارد شاهنشاهی، و روسای نیروهای زمینی، دریایی با هم ملاقات کردند که بحران را بررسی کنند. پس از آن با حیرت کشورهای جهان اعلان کردند که نیروهای ارتش شاهنشاهی در بحران «بی‌طرف» خواهد ماند. این بیانیه با امضای ژنرال قره‌باغی رئیس کل نیروهای ارتش ایران بود. آن تصمیم با فشار شدید تحمیل شد. نیروهای ارتش برایشان بسیار دشوار بود که از جنگ دست بکشند و طبق دستور داده شده به قرارگاه‌هایشان عقب‌نشینی کنند. تهران و شهرهای دیگر ایران بدست مهاجمین ستایش‌گر خمینی واگذار شد. مقاومت هرکس در برابر تصمیم ارتش با اعدام فوری روبرو می‌شد.

گروهی وفادار به ژنرال عبدالعلی بدری و دستیارانش با فرمان ژنرال قره‌باغی مخالفت کردند و طرح یک کودتا علیه نیروهای خمینی و برقراری آرامش را داشتند، که فوراً ژنرال بدری و متحدانش بوسیله افسرانی که دستورات قره‌باغی را اجرا می‌کردند دستگیر و اعدام شدند.

در سرتاسر تهران ده‌ها نفر افسران نظامی دیگر از فرمان قره‌باغی سرپیچی کرده بودند، که بوسیله تیم‌های ضربت زیر فرمان قره‌باغی و ژنرال فردوست تیرباران شدند. یک فراری دیگر فرماندهی نیروی هوایی ژنرال حسین ربیعی بود، اگرچه ربیعی به وفاداری شدید به شاه شهرت دارد، اما در ساعات حساس بین روزهای نهم تا یازدهم فوریه 1979، ناگهان اعلام کرد که او به «نیروهای انقلاب» می‌پیوندد. براساس گزارشاتی، به ژنرال ربیعی قول زنده ماندن او و کمک به او برای ترک کشور، در مقابل همکاری او برای امنیت فرودگاه‌ها و مناطق اطراف آنها برای رژیم خمینی داده شده بود. اما به محض اینکه ربیعی تغییر رای داد دستگیر شد و چند دقیقه بعد در یک دادگاه غیرقانونی محاکمه گردید و تیرباران شد. در طول 48 ساعت بعد حدود 350 تن افسران ایرانی که از فرماندهان رده بالای ارتش بودند. بوسیله تیم‌های قاتل حرفه‌ای به قتل رسیدند. ظاهراً اسامی آنها از کامپوترهای مراکز نظامی چاپ شده بود و سمت و رده‌ی فرماندهی هر شخص را در بخش‌های کنترل و لجستیک، مخابرات و نیروی موتوری ارتش نشان می‌داد. بدین ترتیب آنها تیکه حاضر به همکاری با «انقلاب» نشدند، فوری به قتل رسیدند.

متخصصین نظامی در حیرت بودند که چطور به سادگی نیروی نظامی 350 هزار نفری ایران فلج و متلاشی شد. در این جریان نام ژنرال رابرت هوایزر از نیروی هوایی ایالات متحده آمریکا مرتباً ذکر شده است. ژنرال هوایزر که در آنوقت بعنوان مرد شماره 2 ناتو در بروکسل زیر نظر الکساندر هیگ خدمت می‌کرد، در اوایل ژانویه و چند روز قبل از ملاقات گوادلوپ که در آن کارتر به دولت‌های آلمان غربی و فرانسه اعلام کرد که آمریکا شاه را کنار می‌گذارد، برای بررسی اوضاع به ایران ماموریت یافت. برنامه مسافرت او فقط برای مدت سه روز بود، ولی هوایزر تا اوایل فوریه 1979 یعنی بیشتر از یکماه پس از ورودش در ایران باقی ماند. از سوم ژانویه تا چهارم فوریه ژنرال هوایزر، هر روز با ژنرال‌ها و فرماندهان عالی‌رتبه نیروهای نظامی ملاقات داشت و فشار در ایران زیاد می‌شد. در شانزدهم ژانویه، شاه کشور را برای «مرخصی» بدون بازگشت ترک کرد. ارتش که فرماندهی کل قوایش اکنون در خارج از کشور بود، سردرگم و ناآرام بود. شاه اول به مصر و بعد از آن به مراکش رفت، در هر دو کشور، براساس گزارشاتی رهبری ارتش به شاه تلفن زد و اجازه خواست که علیه خمینی حرکت کند. شاه قبول نکرد. بعداً شاه گفت که او منتظر اجازه از واشنگتن بود تا مستقیماً با خمینی رودررو شود، گفته‌ای که بسیاری از ایرانیان را متعجب کرد. این اظهار بدین معنا بود که شاه آشکارا قبول کرد که او همیشه آلت دست و دست‌نشاندهی واشنگتن بوده است.

ژنرال هوایزر که مرتباً با برژینسکی در تماس بود، به ژنرال‌های ارتش ایران گفته بود که نباید به هر قیمتی

ارتش را علیه خمینی حرکت دهند، هواپز گفت که اگر این کار را بکنند، ارتش آمریکا آنها را ترک کرده و ارسال تمام احتیاجات اسلحه و مهمات و قطعات نظامی را متوقف کرده و «ارتباطشان را قطع خواهد کرد.» ژنرال هواپز نه یک کودتا، بلکه چندین کودتای نظامی را در ایران عقیم کرد. کار اصلی او این بود که ژنرال‌ها را مطمئن کند که اگر زمانی فرارسد که دولت غیرنظامی خمینی نتواند در مقابل نیروهای انقلابی واقعی مقاومت کند، آنوقت ایالات متحده از یک حکومت نظامی در ایران پشتیبانی خواهد کرد. بسیاری از ژنرال‌ها با این اطمینان قانع شده و بسادگی عقب نشستند و منتظر پیش‌آمدها شدند، و وقتی مردم مسلحانه به خیابان‌ها ریختند، هیچ کاری نکردند. یک منبع در واشنگتن پُست اظهار داشت که هواپز روی فرماندهان نظامی در ایران واقعاً کار کرد و واقعاً خیلی روی آنها حساب باز کرد. یک ژنرال ایرانی درباره ژنرال خسرو داد که گزارش شده که شاید یکی از کودتاچیان باشد، چنین می‌گوید که: «صورت خسرو داد را دیدم، وقتی از یک نشست با هواپز بیرون می‌آمد، او مانند یک نفر بی‌طرف به نظر می‌رسید.» او بعداً بوسیله یکی از گروه‌های وابسته به خمینی اعدام شد.

به بعضی از ژنرال‌ها، هواپز گفته بود که او باور ندارد که شاه بتواند دیگر به ایران برگردد، و از این جهت دولت کارتر می‌خواهد که بین ملاها و ارتش مشارکت برقرار شود. ژنرال قرمباغی احتمالاً به نمایندگان که با گروه مشاورین خمینی مذاکره می‌کردند این اعتماد را تلقین کرده است.

یک چیز واقعیت دارد و آن اینکه بدون ماموریت ژنرال هواپز خمینی به این راحتی نمی‌توانست به قدرت برسد. و ملت ایران با یک حمام خون با ابعاد زیاد و احتمالاً جنگ شهری روبرو می‌شد. در صورت وقوع چنین حادثه‌ای، در نهایت بسیاری از تحلیلگران ایرانی و خارجی معتقدند که نیروهای افراطی در اردوگاه خمینی با شکست روبرو می‌شدند و میان‌روها مجبور به مصالحه می‌گردیدند. این نوع مصالحه احتمالاً در حدود قراردادی بود که قبلاً بین بختیار و بازرگان به توافق نزدیک بود. در آن صورت براساس نظر یک ژنرال سابق عالی‌رتبه، خمینی فوراً بوسیله‌ی بخش اطلاعاتی ارتش به قتل می‌رسید و پیروانش پراکنده می‌شدند. البته چنین اتفاقی بهیچوجه رخ نداد. در عوض از آن تعداد 19 تا 20 ژنرال ایرانی که بیانیته‌ی بی‌طرفی به نفع خمینی را در نهم فوریه امضا کردند، حداقل ده نفر آنها بوسیله «ساواما»ی خمینی و پاسداران انقلاب در هفته‌های اول بعد از انقلاب تیرباران شدند. چند نفر دیگر هنوز در ایران در زندان هستند و فقط تعداد کمی از آنها باقی ماند. می‌گویند که ژنرال فردوست رئیس ساوامای رژیم خمینی است، و قرمباغی تا تابستان 1980 در داخل ایران نقش مهمی در نیروهای نظامی رژیم خمینی اجرا کرد. از بقیه کمال حبیب‌اللهی که چند ماه بعد از انقلاب از ایران فرار کرد ولی براساس گزارشاتی هنوز با ارتش رژیم خمینی از داخل ایالات متحده ارتباط خود را حفظ کرده است و ژنرال طوفانیان که هم اکنون نیز در آمریکا بصورت مخفی زندگی می‌کند، بقیه امضاکنندگان بیانیته مرده‌اند. ژنرال هواپز، دوباره به پایگاه نیروی هوایی اسکات در ایلنویز برگشت و به سمت فرماندهی پروازهای نظامی برگزیده شد. او هیچوقت ماموریت خود را بطور کامل به هیچکس توضیح نداده است.

بهترین ارزیابی از رژیم خمینی بوسیله نخست‌وزیر بختیار چند روز قبل از اینکه از او توسط مردم عادی سلب قدرت شود، داده شده است. او خمینی را اینطور ارزیابی می‌کند: «خمینی یک فرد نفهم و ناآگاه، حسود و منفی باف و مخربی است. اطرافیان خمینی یک باغ وحش واقعی هستند که شامل افرادی مشکوک و غیرقابل اعتماد می‌باشند. بیش از نصف مردمی که در خیابان‌ها علیه من فریاد می‌زنند بی‌سوادند، و بجای رفتن به مسجد باید به مدرسه بروند. آنچه که خمینی در طول مدت چند هفته خسارت وارد آورده، بمراتب بیشتر از صدمات رژیم شاه به ایران در طول مدت 25 سال گذشته بوده است.»

اما اینکه خمینی در ماه‌های آینده چه خواهد کرد، چیزی است که واقعاً جهان را مبهوت خواهد نمود.

فصل سوم

«خیانت در واشنگتن»

در بین ماه‌های نوامبر 1979 تا آوریل 1980 تمام جهان هر روز افکارشان درگیر مشکل گروگان‌گیری پنجاه و سه نفر آمریکایی بوسیله مهاجمین ایرانی در تهران بود. هیچ دولتی در جهان، در طول مدت این پنج ماه بدون در نظر گرفتن گزارشات دقیق از روسیه شوروی، کشورهای اروپای غربی، ژاپن، کشورهای عربی و یا کشورهای در حال پیشرفت جهان سوم، نمی‌توانست در مورد گروگان‌ها کمترین تصمیمی بگیرد و یا اظهار نظری کند. همین‌طور که وضعیت گروگان‌گیری به‌خامت می‌گرائید، ده‌ها تن از رهبران سیاسی جهان از یافتن هر گونه راه حلی ناامید شدند و خود را برای احتمال وقوع جنگ جهانی سوم آماده می‌کردند. در این مدت هروقت وضعیت کمی رو به بهبودی می‌رفت، با احتیاط کارهای دیگر را که عقب افتاده بود دنبال می‌کردند. خلاصه همه چیز بدور «بحران» آمریکا - ایران می‌چرخید. این بحران آزمایش خیلی خوبی برای روبروشدن با بحران در جهان بود.

از بین تمام دولت‌های جهان، دولت آمریکا کمتر از همه دولت‌ها از گروگان‌گیری آمریکایی‌ها در شگفت بود. زیرا اشغال سفارت آمریکا با آگاهی و پشتیبانی کامل دولت کارتر بوقوع پیوسته بود. تهاجم خمینی به سفارت این پتانسیل را بوجود آورد که دقیقاً این نمایش انگلیسی - آمریکایی تبدیل به همکاری تمامی کشورهای اروپای غربی و ژاپن با آمریکا و انگلیس شود. اما اتحاد دولت کارتر با اخوان المسلمین نه با ماموریت موفقیت آمیز ژنرال هوایزر در ایران و نه با گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا، به پایان نرسید.

بعد از قبضه کردن قدرت توسط خمینی، دولت آمریکا برنامه آموزش و فروش تسلیحات نظامی به ایران را ادامه داد. در حالی که آیت‌الله خمینی سروصدا و فحش و بد و بیراه علیه آمریکا براه انداخته بود و آمریکا را «شیطان بزرگ» می‌خواند، واشنگتن میزان زیادی اسلحه برای سپاه پاسداران خمینی ارسال داشت.

هواپیماهای هرکولس و بوئینگ 747 باربری مرتباً بین نیویورک و ایران در پرواز بودند و قطعات هلی‌کوپتر و هواپیماهای نظامی ساخت آمریکا را به ایران حمل می‌کردند. این تجهیزات جنگی برای جنگ علیه استان کردستان در غرب ایران بشدت مورد نیاز رژیم خمینی بودند. فروش این قطعات رسماً مورد تأیید وزارت امور خارجه آمریکا بوده و در همان وقت بوسیله‌ی اگزکتیو ریویو، وال استریت جورنال، فایننشال تایمز لندن و بسیاری نشریات دیگر روز گزارش داده شد.

از اواخر تابستان 1979 مامورین اطلاعاتی آمریکا (سی.آی.ا) بعنوان مشاوران اطلاعاتی برای سازمان اطلاعات ایران، ساواما، وارد ایران شدند. برطبق منابع سازمان «سیا» سازمان اطلاعاتی آمریکا حتی قبل از انقلاب در ایران مشغول آموزش دادن پارتیزن‌های خمینی در ارتش بوده‌اند. این ارتباط بعد از پیروزی انقلاب در ایران ادامه یافت.

دیوید آعرون از شورای امنیت ملی به‌مراه وارن کریستفر و رمزی کلارک، یک تیم شصت نفره از اعضای سی.آی.ا را ترتیب دادند که در ژانویه 1979 و همزمان با آمدن ژنرال رابرت هوایزر وارد ایران شدند که تغییر قدرت از رژیم شاه به خمینی را تسهیل کنند.

از سوی ایران نیروهای سایه‌ای و ظاهری مانند ابراهیم یزدی که در آمریکا آموزش دیده بود و مصطفی چمران بعنوان مشاورین خمینی مامور سازماندهی سپاه پاسداران و فروپاشی ارتش بزرگ شاه شدند. مشاورت‌های نظامی و برنامه‌ریزی برای آماده کردن تسلیحات نظامی برای انتقال قدرت به خمینی بطور موقت کاملاً جدا از پیچیدگی گروگان‌گیری دیپلمات‌های آمریکایی ارزیابی می‌شد.

بسختی می‌توان باور کرد که مسئولین آمریکا که رهبری کشور را بعهدہ دارند اینطور بی‌احتیاطانه و غیر مسئولانه عمل کنند که جان تعداد زیادی آمریکایی، و از طرفی دیگر صلح جهانی را در یک خطر جدی قرار دهند که استراتژی سیاسی پیش برند. اما در سپتامبر 1979 بخوبی روشن شد که فرانسه، آلمان غربی و همپیمانان آنها علاقه‌ای به بهره‌برداری از فشار انگلیسی - آمریکایی ندارند و با تمام توان به دنبال برنامه خود برای بازسازی سیستم مالی اروپا هستند. برخلاف تهدید پنهانی و تحریم غیر مستقیم از جانب لندن و واشنگتن، کشورهای اروپای غربی بیانیه‌ی مستقل خود را صادر کرد که بنابر آن بیانیه خواهان بوجود آمدن اتحادی با کشورهای عربی و کشورهای دیگر عضو اوپک و نیز هندوستان، مکزیک و شوروی، در حول استراتژی شعار صلح و توسعه بودند. دولت کارتر معتقد بود که با بوجود آوردن یک بحران ساختگی در ایران، می‌تواند شوک بین‌المللی ایجاد کرده و بدینوسیله از همپیمانانش بخواهد که بیشتر حول محور «متحدان ناتو» با دولت آمریکا همکاری کنند. از این جهت آمریکا وانمود کرد که با وجود کشتی‌های نیروی دریایی آمریکا در حال حرکت بطرف اقیانوس هند، و یگان‌های ویژه نیروی هوایی در حال آماده باش، و با اینکه رئیس جمهور آمریکا تهدید به فرستادن ارتش آمریکا به ایران را دارد، تهدید جنگ جهانی در شرف است. و با در نظر گرفتن اینکه دوسوم نفت صادراتی جهان از ناحیه‌ی خلیج فارس عبور می‌کند، چگونه ممکن است کشورهای اروپایی خواسته‌ی متحد اصلی خود، آمریکا، را حول محور ناتو نادیده بگیرند؟

از زمان بقدرت رسیدن کارتر در سال 1977، دولت او بدنبال دلایل قانع‌کننده‌ای بود که نیروی دریایی هوایی آمریکا را برای اشغال منابع نفتی عربستان سعودی و امارات روانه کند. هم‌اکنون با گروگان‌گیری آمریکائیان در ایران، آمریکا یک بهانه‌ی قوی بدست آورد. بنابراین اینطور به نظر می‌رسد که مصطفی چمران که آنوقت رئیس پلیس مخفی خمینی بود، نقشه‌ی اشغال سفارت آمریکا را از دولت کارتر گرفته و نقشه‌ی تدریجی آنرا در اواخر سپتامبر 1979، همزمان با وقتیکه به سمت وزیر دفاع ایران گماشته شد، به تأیید نهایی رسانده است. در همان ماه افراد لیبرال ایرانی در قدرت مانند حسن نزیه که در راس شرکت ملی نفت ایران بود، بتدریج از سمت‌های خود برکنار شدند و سران اصلی رژیم تماماً از بین شورای داخلی و مخفی‌خوان‌المسلمین انتخاب شدند.

همکار و متحد چمران، ابراهیم یزدی، وزیر امور خارجه‌ی رژیم در همان وقت برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک بسر می‌برد. او که اکنون خود را بعنوان یک ایدئولوگ اسلام انقلابی فرض می‌کرد، در سالن‌های سازمان ملل، نیز، برای خود به عنوان یک رادیکال دو آتشفه‌ی دشمن «شیطان بزرگ» آمریکا شهرت یافت.

بالاخره در ضمن سخنرانی غیرضروری «انقلابی»، در سازمان ملل، یزدی فرصت یافت که یک ملاقات دوستانه با شورای روابط خارجی آمریکا در نیویورک ترتیب دهد که در آنجا بعد از سخنرانی، به طور خصوصی با مقامات شورای روابط خارجی برای مدت چند ساعت ملاقات‌هایی انجام داد. روز بعد نیز یزدی با وزیر امور خارجه‌ی آمریکا سایروس ونس یک ملاقات خصوصی، در پشت درهای بسته انجام داد.

در پنجم اکتبر فایننشیل تایمز لندن گزارش داد که در نتیجه‌ی این ملاقات‌ها، واشنگتن دستور ارسال مجدد مقدار زیادی اسلحه را در سطح وسیع به ایران صادر کرده، و در نظر دارد که «تعداد محدودی تکنیسین» نیز به ایران روانه کند. در ایران وزیر دفاع، چمران، توضیح داد که ایران بدنبال «مشاورین خارجی» برای آموزش نیروهای ارتش و سپاه پاسداران می‌گردد. از سوم تا پنجم اکتبر 79 همچنین ایالات متحده آمریکا شروع به گسترش و تقویت نیروهای نظامی آمریکا در اقیانوس هند را کرد.

همزمان، سلطان قابوس عمان، که دست نشانده و آموزش دیده انگلیس بود پیشنهاد کرد که کشور عمان برای «محافظت» کشتی‌رانی در خلیج مایل است که آمریکا در خاک آن کشور پایگاه نظامی داشته باشد. یزدی در یک مصاحبه سریعاً اشاره کرد که ممکن است ایران برای حفاظت دریای عمان و خلیج با دولت عمان متحد شود.

یزدی گفت که او با هیچ برنامه‌ای از سوی دولت عمان که در این مسیر کار می‌کند «آشنایی» ندارد، اما با احتیاط افزود که «همکاری» ایران با عمان در خلیج بستگی به شرایط و اوضاع دارد. یزدی نظریه بیشتر در این مورد را رد کرد. واشنگتن از طرفی دیگر همکاری خود با سپاه پاسداران را محکم‌تر می‌کرد، در همان چند روز اوایل اکتبر 1979 یزدی با دوست قدیمی خود رمزی کلارک تماس گرفت. چند روز بعد در دوازدهم اکتبر رمزی کلارک، دادستان کل سابق آمریکا یک نامه مهم و اساسی به وزیر امور خارجه آمریکا فرستاد. این نامه در مورد تلاش‌های مداوم دیوید راکفلر و دکتر هنری کسینجر جهت اجازه گرفتن برای ورود شاه به ایالات متحده آمریکا برای معالجه پزشکی بود. کلارک به یزدی پیشنهاد کرد که: «بسیار حیاتی و مهم است که نشان داده شود که رژیم دیکتاتوری و مستبد شاه نمی‌تواند فرار کرده و در رفاه زندگی کند، در حالیکه ملت دائماً در فلاکت و فقر زندگی کند. من دولت جدید ایران را تشویق می‌کنم که برای جنایت و خطاهایی که شاه در طول حکومتش انجام داده درخواست خسارت شود و اموالی که شاه و اقوام و بستگانش بطور غیر قانونی از ملت ایران به سرقت برده‌اند به مردم ایران بازگردانده شوند.»

نامه در مورد شاه و ادعای خسارت تا بعد از اشغال سفارت آمریکا در چهارم نوامبر 1979 به مطبوعات نرسید، این خود دلیل بر آن بود که رابط مخصوص کلارک دولت ایران را ترغیب کرده که سفارت را اشغال کرده و درخواست تحویل شاه را به ایران بنماید. دو روز بعد از نامه کلارک به یزدی در چهاردهم اکتبر، یزدی نیویورک را بسوی پاریس ترک کرد تا در آنجا کارزار بین‌المللی گسترده‌ای بوسیله‌ی سفرا و مامورین اطلاعاتی ایران جهت درخواست بازگرداندن شاه به ایران را آماده و تحریک کند. تقریباً یک هفته بعد وزارت امور خارجه آمریکا اعلام کرد که به شاه مخلوع اجازه خواهد داد که برای معالجات پزشکی به نیویورک وارد شود.

وزارت خارجه آمریکا این تصمیم را فقط در اثر فشار زیاد از طرف کسینجر، و خانواده راکفلر و وابستگان زینفع اتخاذ کرده است و به شاه برخلاف راهنمایی‌های رسمی «سی.آی.ا.» و سفارت آمریکا در تهران، و منابع دیگر، اجازه ورود به نیویورک داده شده. در حالیکه پیشنهاد شده بود که ورود شاه به نیویورک با عکس‌العمل شدید در ایران، و حتی احتمال گروگان‌گیری آمریکایی‌ها همراه خواهد بود.

مقامات رسمی وزارت امور خارجه تلگراف‌هایی را که توسط جورج هانسن نماینده جمهوری خواهان از ایداهو در فاصله بین اگوست 1979 تا اکتبر 1979 به آنها شده بود آشکار ساختند. در این تلگراف‌ها مرتباً یادآوری شده بود که در صورت اجازه‌ی ورود شاه به آمریکا احتمال حمله ایرانیان به سفارت وجود دارد.

در هجدهم نوامبر 1979 گزارشی در نیویورک تایمز به این مضمون به چاپ رسید که: «برخلاف این واقعیت که آقای کارتر و مشاوران عالی برنامه‌ریزی او از ماه‌ها پیش می‌دانستند که اجازه‌ی ورود شاه به آمریکا، جان آمریکائیان را در سفارت در تهران بخطر خواهد انداخت، این تصمیم گرفته شد. در این گزارش آمده است که کارتر از یکی از مشاوران خود در ملاقاتی پرسید و وقتی که ایرانیان افراد ما را در تهران گروگان گرفتند، در آنوقت شما به من چه پیشنهادی خواهید داد؟»

نیویورک تایمز سپس ادامه می‌دهد: «به دولت کارتر مرتباً بوسیله سی.آی.ا. گوشزد شد که حضور شاه در آمریکا به رژیم خمینی این بهانه را بدست دهد که مردم را علیه آمریکا تحریک کنند و ممکن است به سفارت حمله کنند، مانند همان روزی که سفارت در چهاردهم فوریه 1979 اشغال شد.»

بعد از ورود شاه به نیویورک در بیست و دوم اکتبر 1979، فوراً دولت ایران شروع به تهدیدهای شدید علیه دولت کارتر کرد که با تظاهرات کارگران شرکت نفت شروع شد و بدنبال آن با سخنرانی طولانی آیت‌الله خمینی در بیست و نهم اکتبر به اوج خود رسید. خمینی اعلام کرد که ایران باید «درها را بروی غرب ببندد» و با لحن خشم آلود گفت که: «این نخبگان عاشق آمریکا باید از کشور بیرون رانده شوند» بالاخره در اول نوامبر 1979 خطاب به دانشجویان و دانش‌آموزان ایران گفت که «با تمام قدرت حملات خود را علیه ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل گسترش داده، تا شاید آمریکا را مجبور به بازپس دادن شاه مخلوع و ستمگر کنید.» با تمام این انباشته

شواهد، هیچ‌گونه احتیاط ضروری خارق‌العاده برای محافظت سفارت بعمل نیامد و دانشجویان مهاجم ایرانی، سفارت را در چهارم نوامبر 1979 تصرف کردند. سه روز بعد، زیبگنیو برژینسکی در الجزیره با وزیر امور خارجه ایران ابراهیم یزدی یک ملاقات تعجب‌آور داشت. بر طبق منابع اطلاعاتی در این آخرین ملاقات رو در رو بود که جزئیات مربوط به اشغال سفارت مورد مذاکره قرار گرفت. با برگشتن به ایران، یزدی مستقیماً با بروس لینگن مسوول سفارت آمریکا وارد نشست شد. در ضمن ساعات اولیه اشغال سفارت، یزدی و لینگن در دفتر وزارت امور خارجه‌ی ایران با هم نشست و مذاکره داشتند. در اینجا که بروس لینگن به ظاهر گروگان است، در داخل دفاتر وزارت امور خارجه یزدی هنوز دسترسی کامل به ماشین تلکس و سایر امکانات مخابرات دارد. بر طبق گزارشات، لینگن از زمانی که سفیر آمریکا در مالتا بود، یکی از همکاران نزدیک گروه اخوان-المسلمین لیبی بود.

در روزهای بعد دولت کارتر، رمزی کلارک را بعنوان نماینده رسمی کاخ سفید در ایران معرفی کرد، رمزی کلارک کسی است که چند ماه قبل در تهران زیر شعار «مرگ بر آمریکا» با تظاهر کنندگان ایرانی حرکت می‌کرد.

با شروع گروگان‌گیری، دولت کارتر، همانطور که از قبل برنامه‌ریزی شده بود، سناریوی اداره‌ی بحران جهانی را به حرکت درآورد.

در اول، رئیس جمهور کارتر بلوکه کردن تمامی دارایی‌های ایران در آمریکا و بانک‌های آمریکا، منجمله شعبه‌های آنها در کشورهای خارجی را اعلام کرد. فوراً بازارهای جهانی مالی در ترس و وحشت فرو رفتند و کشورها و شرکت‌های بزرگ بخصوص بانک مرکزی سازمان اوپک که دلار زیادی در دسترس داشتند از پس‌انداز آن عقب‌نشینی کردند. دولت کارتر از قانون قدرت فوری اقتصاد بین‌المللی استفاده کرد. بعداً معلوم شد که این تصمیم دو هفته قبل از اشغال سفارت گرفته شده. راندی کاو از اداره مدیریت ضروریات فوری فدرال که دپارتمان خزانه‌داری آمریکا بود به اگزکتیو انتلیجنس ریویو گفت که اداره مدیریت ضروریات فدرال کلیه برنامه‌ریزی را نظارت می‌کند.

ما در اداره‌ی مدیریت ضروریات فدرال نقشه‌ی محاصره کردن اموال ایران را از دو هفته پیش از این در برنامه داشته‌ایم، و من تمامی این دو هفته را پشت تلفن بوده‌ام و سعی کرده‌ام که این شایعه را که «اینکار را خواهیم کرد» خنثی کنم.

واقعیت نشان می‌دهد که سران مالی انگلیسی-آمریکایی از شروع بحران ایران-آمریکا در ماه نوامبر باخبر بوده و راهکارهایی برای محافظت خود در نظر گرفته بودند. یکی از این بانکداران دیوید راکلر بود که اصرار داشت که شاه که علت اصلی وقوع این بحران در وهله‌ی اول بشمار می‌رفت به ایالات متحده آمریکا بیاید. مدتی بعد، دکترهای مکزیکی که در مکزیک شاه را مداوا می‌کردند با عصبانیت آشکار ساختند که هیچ دلیل پزشکی وجود نداشت که شاه بدون مسافرت به آمریکا نتواند به مداوای لازم در مکزیک ادامه دهد.

بلوکه کردن شش میلیارد دلار یا بیشتر از دارایی‌های ایران در تضعیف ارزش دلار تاثیرگذار بوده و در نتیجه اعتماد نسبت به دلار را در ذخیره‌های مالی بین‌المللی پایین آورد. بازار خرید دلار در اروپا فلج شد، و بیشتر وام‌های بین‌المللی تا زمانی که اوضاع پیچیده قانونی روشن شود، متوقف گردید. تصمیم اداره خزانه‌داری آمریکا و کارتر از بعضی جهات غیرقانونی بود زیرا شامل شعبات بانک‌های آمریکایی در کشورهای دیگر می‌شد که بر طبق قوانین عادی بین‌المللی آن شعبات باید از قوانین کشور مهمان تبعیت کنند.

اما، مهمترین نتیجه‌ی عمل کرد خزانه داری آمریکا این بود که دولتهای عضو اوپک از سرمایه‌گذاری دراز مدت در کشورهای غربی به واهمه بیافتند. بخصوص در زمانی که آلمان غربی و فرانسه سعی بر آن داشتند که اینگونه پس‌اندازها را به سوی سیستم مالی اروپا جذب کنند. فقط یک ماه قبل از بروز بحران ایران ژان فرانسواز پونس در یک کنفرانس مطبوعاتی در سازمان ملل اعلام کرد که برنامه آینده او این است که در نهایت سیستم

مالی اروپا را بعنوان مرکز مالی جهانی، جانشین بازار جهانی پول و بانک جهانی کند. درخواست مداوم دولت کارتر از اروپای غربی و دولت ژاپن مبنی بر تحریم اقتصادی علیه ایران، مثل این بود که آمریکا از متحدین خود بخواهد که رگ‌های گردن خود را بزنند. نتیجتاً در خواست کارتر باعث بالا رفتن تصادم بین کشورهای تولیدکننده نفت منجمله عربستان سعودی شد، که احتمال برخورد اقتصادی بین کشورهای پیشرفته غربی و اوپک را یک خطر بزرگ برای منافع خود می‌دید.

از طرفی دیگر رویارویی آمریکا-ایران به کارتر این بهانه را داد که قدرت نظامی آمریکا را در خاورمیانه و اقیانوس هند گسترش دهد. ظرف چند روز از گروگان‌گیری، یک کادران از کشتی‌های جنگنده آمریکایی متشکل از چندین کشتی هواپیما بر جنگی و سی کشتی نظامی دیگر به خلیج فرستاده شد و حضور نیروی دریایی آمریکا در آب‌های نزدیک ایران تقویت شد و آمریکا با کشورهای عمان، سومالی و کنیا که نزدیک اقیانوس هند بودند، برای استفاده از آب‌های آنجا وارد مذاکره شد.

ساختن پایگاه نظامی آمریکا با کمک و پشتیبانی اسرائیل در مصر جزء برنامه‌های آینده آمریکا قرار گرفت و از طرف دیگر فشار سنگینی بر روی عربستان سعودی و کشورهای دیگر عربی در ناحیه خلیج گذاشته شد که به نیروی نظامی آمریکا و محور کمپ دیوید که بعنوان ابزار نفوذ ناتو در خاورمیانه قرار داشت، بپیوندند.

اما هدف اصلی این طرح‌ها بسوی ایران نبود. با این حال هر لحظه این احتمال وجود داشت که پنتاگون دستور حمله‌ی نظامی علیه ایران، به اشکال مختلف مثل اشغال جزیره‌ی خارک که از آنجا نفت ایران برای صادرات بارگیری می‌شود، و یا بمباران چاه‌های نفت ایران را صادر کند. یا اینکه آمریکا جلوی کشتی‌رانی در خلیج فارس را بگیرد. و یا حتی از روی ناچاری به یک عمل نظامی برای نجات جان گروگان‌ها دست بزند. اما تکتک یا همه‌ی این برنامه‌ها نظر خمینی را عوض نمی‌کرد. در عوض، بطوری که بسیاری از تحلیل‌گران در آن زمان تأیید کردند، هرگونه حرکت نظامی از جانب آمریکا، ممکن است وضعیت غیرقابل کنترلی برای دوسوم منابع نفت جهان ایجاد کرده و احتمالاً آتش تروریسم رادیکال را در سرتاسر کشورهای خلیج بوسیله‌ی اخوان‌المسلمین شعله‌ور سازد.

واشننگتن با این نقشه خود را در موقعیتی قرار داده بود که به‌ظرافت می‌توانست درخواست‌های خود را تقریباً به دولت‌های غرب اروپا و ژاپن دیکته کند که «یا با آنچه که ما می‌گوییم همراهی کنید و یا منابع نفت مورد نیاز شما را قطع خواهیم کرد»، این پیامی بود که از دولت کارتر به پایتخت‌های اروپایی فرستاده شد.

این پیام از طرف نخبگان اروپا نادیده گرفته نشد. در سرمقاله‌ی روزنامه فیگارو (Le Figaro)، 28 نوامبر 1979 پال ماری دلاگرس- که سرمقاله‌هایش غالباً دیدگاه‌های کاخ ریاست جمهوری فرانسه را بیان می‌کند، راه‌های متفاوت اعمال نظامی آمریکا علیه ایران را بررسی کرده و نتیجه‌گیری کرد که هرکدام از آنها «به معنی خسارات بیشتر برای اروپا و ژاپن تا ایران است». او نوشت آنهاست که اینگونه راه حل‌ها را تبلیغ می‌کنند. «آگاهانه یا ناآگاهانه درس‌هایی که بوسیله هنری کسینجر داده شده، یاد نگرفته‌اند»، چون حتی ممکن است جنگ جهانی از این دخالت غیر مسوولانه شروع شود.

بحران‌ها، به‌ررو برای چند ماه در سرحد تصادم غلیان داشت. در طول زمستان، شانس انتخاب دوباره رئیس جمهور کارتر سرعت بالا رفت بطوریکه تد کندی گیج و مبهوت شد و کارتر تا جائیکه ارزش داشت کارت بحران گروگان‌ها را بازی کرد. بعنوان مثال در شب انتخابات حیاتی مقدماتی نیوهمشایر، پرزیدنت کارتر، اطلاع داد که راه حل دیپلماتیکی بین سازمان ملل متحد و رئیس جمهور جدید ایران بنی‌صدر در جریان است که آزادی گروگان‌ها را تضمین می‌کند، ولی البته هیچ اتفاقی نیفتاد.

بالاخره، در اواخر آوریل 1980، بحران ایران بجایی رسید که تقریباً در سرحد، جنگ جهانی سوم قرار گرفت. در 24 آوریل 1980 نجات گروگان‌ها بوسیله ارتش آمریکا در ایران بیشتر به یک حقه و کلک شبیه بود. ولی حقه‌ای که با آن ایالات متحده را به چند سانتیمتری یک هولوکاست جنگ هسته‌ای نزدیک کرد.

از اینکه حمله اتفاق خواهد افتاد امری مخفی نبود. حرفه‌ای‌های جامعه‌ی اطلاعاتی جهان انتظار داشتند که نیروی هوایی آمریکا یا یک ماموریت نجات گروگان‌ها و یا عمل انتقامی انجام خواهند داد. در شماره‌ی 22 آوریل 1980 اگزکتیو انتلیجنس ریویو در یک مقاله که حداقل شش روز قبل از 24 آوریل نوشته شده بود، گزارش داد- که دولت کارتر «به سوی یک رویارویی نظامی شبیه بحران موشکی کوبا، با شوروی بر سر ایران روی خواهد آورد، تاریخ وقوع‌اش بین اواخر آوریل تا 11 می 1980 خواهد بود، برای این که اروپای غربی و ژاپن را مجبور به تن دادن به قبول سیاست دیکته شده انگلیسی - آمریکایی بنماید.

به دولتمردان اروپایی گفته شد که کارتر و برژینسکی پاسخ مثبت اروپا نسبت به دخالت در ایران را بعنوان «آزمایشی برای اتحاد ناتو» تلقی می‌کنند. بر طبق بعضی منابع از پاریس و کشورهای اروپای غربی روشن ساختند که حمله نظامی یک‌جانبه از طرف واشنگتن، نه فقط به یک فاجعه استراتژیکی می‌انجامد، بلکه احتمالاً به دخالت روسیه در ایران خاتمه می‌یابد.

بر طبق گزارش نشریه آلمانی فرانکفرتر راندسشو، برژینسکی مختصراً جواب داد که «حالا، بسته به اروپاست که از جنگ جهانی سوم جلوگیری کند»، شوروی در اخطار از سوی خود بهمان نسبت روشن بود. پراودا در 11 آوریل 1980 نوشت «واشنگتن نه تنها مشاجره‌اش را با تهران جدی‌تر می‌کند»، بلکه «با قضاوت از همه شواهد روی یک بلوف خطرناک سرمایه‌گذاری کرده و نه تنها ایران بلکه متحدان آمریکا را که به انتقال نفت از خلیج فارس وابسته هستند مستقیم تهدید به دخالت نظامی می‌کند». پراودا ادامه داد که این استراتژی، «اروپای غربی و ژاپن را در موقعیتی قرار داده که مجبور باشند در یک بازی طراحی شده شرکت کنند که وضعیت تضعیف شده‌ی امپریالیسم آمریکا را در خاورمیانه و خاور نزدیک تقویت کند». پراودا نتیجه‌گیری می‌کند که «پیش بینی اینکه توکیو، بن، و یا پاریس از نفت ایران محروم شوند، هیچ علاقه‌ای برای همکاری آنها با آمریکا بوجود نخواهد آورد».

زیبگنیو برژینسکی درست قبل از دخالت آمریکا در ایران اعلام کرد که اتحاد جماهیر شوروی ارتش خود را برای احتمال مداخله در ایران آماده می‌کند. «گزارش معتبر وجود دارد، که شوروی از ناحیه قفقاز و شمال افغانستان ارتش خود را تقویت و آماده می‌کند».

برخلاف ریسک جنگ جهانی سوم، رئیس جمهور کارتر در اواسط آوریل اولتیماتوم ترسناکی به اروپای غربی داد. کارتر گفت: «من از آنها انتظار دارم که با تحریم سیاسی و اقتصادی علیه ایران همراهی کنند»، یا بغیر از آن پاسخ آمریکا «ممکن است بدرستی دخالت نظامی باشد». در همان روز وارن کریستوفر معاون وزارت خارجه در مورد اروپا در برنامه‌ی «موضوع‌ها و پاسخ‌ها» در ABC-TV گفت: «واشنگتن از اروپا بدنبال عمل است نه حرف».

معاون برنامه‌ریزی وزارت دفاع آمریکا، رابرت دبلیو کومر، طراح پیاده کردن نیروی سریع نظامی، با کمیته‌ی نظامی ناتو در بروکسل ملاقات کرد تا درخواست خشن و وحشیانه خود را ارائه دهد. او فوراً درخواست سریع مدرن کردن تسلیحات اتمی و تسلیحات معمولی و نیز آماده کردن نیروی ذخیره ارتش، انبار کردن مواد جنگی، و نیز آماده ساختن هر چه بیشتر هواپیماهای تجارتي ناتو برای جابجایی نیروی نظامی به خاورمیانه را کرد. خلاصه اینکه دولت آمریکا از اروپا خواستار شده بود که تعهد خود نسبت به صلح را نادیده گرفته و به جهاد کارتر در خاورمیانه بپیوندد. پاسخ از سوی بن و پاریس منفی بود.

وزیر امورخارجه، سائروس ونس، فقط چند روز قبل از حمله به ایران، استعفای خود را به کارتر داد. ونس به یکی از دوستان خود گفت که «ما هنوز حمله به ایران را شروع نکرده‌ایم و احتمال دارد جنگ جهانی سوم را شروع کنیم». با داشتن گروه اقلیتی که دولت کارتر با خود همراه داشت و با همراهی کمیسیون سه جانبه‌ی پشتیبانانی مانند جورج بال و آوریل هری‌من، ونس خود را از مخصصه‌ایکه برژینسکی آنرا به‌سوی جنگ جهت می‌داد رها کرد.

فقط ساعت‌ها بعد از آشکار شدن عدم موفقیت حمله آمریکا به ایران و در زمانی که جهان از شوک عمل آمریکا و ناتوانی آن بیرون می‌آمد شایعه شد که تمام این کارزار از شروع تا انتها همراهی و توافق عمل بین کارتر - برژینسکی و رژیم خمینی بوده است.

برطبق منابع اطلاعاتی فرانسه، آخرین جزئیات حمله 24 آوریل 1980، در ملاقاتی که بین وزیر امور خارجه ایران، قطب‌زاده و مورفی معاون اول سفارت آمریکا در فرانسه بررسی شد. رادیو دولتی عراق متهم کرد که «حمله‌ی آمریکا یک نمایشی است که بین واشنگتن و تهران متفقاً به اجرا درآمده است.» روز بعد از حمله در یک کنفرانس مطبوعاتی که جودی پاول، منشی مطبوعاتی کاخ سفید ترتیب داده بود، و قتیکه از او سوال شد که آیا این حمله یک همکاری بین رژیم کارتر و قطب‌زاده بوده است؟ پاسخ داد که در این مورد «نظری نمی‌دهم» و سکوت کرد.

توضیح دولت آمریکا مبنی بر اینکه علت عدم موفقیت حمله، خرابی و ازکارافتادن همزمان سه تا از هشت هلیکوپترهایی بوده که در عملیات بکار گرفته شده، باور کردنی نیست. و بنا به گزارشات متعدد، دلیل اساسی اینکه یک هلیکوپتر و یک هواپیمای باربری C-130 ضمن فرار در خاک ایران برخورد کرده و آتش گرفته‌اند، صحت نداشته و علت اصلی این گزارشات را دخالت نظامی شوروی دانسته‌اند. یک منبع گفته که در جریان این حمله آمریکا، هواپیماهای میگ 21 شوروی مستقیماً در بالای هواپیماها و هلیکوپترهای آمریکایی ظاهر شدند، فرماندهی عملیات تصمیم گرفت که عقب نشینی سریع انجام دهد، که به هر اسیدگی و نتیجتاً تصادم انجامید. منابع دیگر در ارتباط با سیا گزارش دادند که تقریباً همان لحظه‌ای که نیروی هوایی آمریکا در جایگاه فاز 2 برای حمله قرار گرفت، شوروی آنها را بمباران کرد، و داستان مقامات رسمی دولت آمریکا در مورد تصادم فقط یک پوشش است.

آیا ممکن است که این حمله از جهاتی بوسیله‌ی برژینسکی و شورای امنیت ملی آمریکا طرح‌ریزی شده تا عکس‌العمل شوروی را نسبت به چنین چیزی بوسیله‌ی آمریکا آزمایش کند؟ در این صورت با ارسال نیروی کوچکی به ایران آنچنان که در 24 آوریل اتفاق افتاد، برژینسکی شاید بدنبال اطلاعاتی نظیر آن بوده تا ببیند که شوروی چه واحدهایی از ارتش خود را در حال آماده‌باش می‌گذارد، چه جایگاه موشکی و نیروهای نظامی را فعال می‌کند، موقعیت نیروهای شوروی در اروپای شرقی و در مرز چین چگونه خواهد بود، و اطلاعاتی نظیر اینها.

اگر چنین بوده، حمله‌ی آمریکا به ایران تمرینی است برای آزمایش دکترین استراتژی ایالات متحده که اول بوسیله وزیر دفاع سابق جیمز سلشینجر برای «جنگ اتمی محدود» پیشنهاد شده بود. از زمان اعلام دکترین کارتر در ژانویه 1980 آمریکا برای جهان آشکار کرد که در نظر دارد که در صورت حمله‌ی شوروی از شمال از منافع خود در خلیج فارس به هر قیمتی دفاع کند. ولی هر تحلیل‌گر سیاسی می‌داند که اتحاد جماهیر شوروی، براساس برنامه سازماندهی سالهای اخیر یعنی داشتن یک ارتش قوی، در حقیقت از همه نظر بجز از نظر جنگ تاکتیکی اتمی بر ارتش معمولی آمریکا مزیت و برتری دارد. یک اتحاد نظر در بین متخصصان نظامی است که چنین جنگی بنابراین نمی‌تواند در سطح محدود محلی ادامه یابد، بلکه سرعت به یک جنگ فراگیر هسته‌ای تبدیل خواهد شد. بدین دلیل خیلی از مسئولین نظامی دکترین کارتر را دیوانه‌وار یافته‌اند. بهر حال، همین دکترین کارتر در آگوست 1980 رسماً در راهنمای شماره‌ی 59 رئیس جمهوری، بعنوان سیاست‌گذاری آمریکا تصویب شد.

آنچه که روشن است، از واقعیت‌های شناخته شده مربوط به حمله‌ی 24 آوریل به ایران، چنین برمی‌آید که دولت کارتر برای رفتن به داخل ایران به هر چیزی بجز آزادی گروگان‌ها فکر می‌کرده. در مقابل، با تهدید نظامی در ایران، دولت آمریکا ابقای گروگان‌ها را برای ماه‌های آینده در آنجا تضمین کرد. این کار باعث تقویت نیروهای خمینی، بخصوص دوآتشه‌های حزب جمهوری اسلامی به رهبری آیت‌الله بهشتی، و به قیمت نابودی رئیس

جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر شد. در ژانویه 1980 بنی‌صدر با اکثریت 75% آرا در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید. در زمان عادی بنی‌صدر که در پاریس آموزش دیده بود، میانرو محسوب نمی‌شود، زیرا او مورد تأیید کامل خمینی بود، او بشدت به جزئیات بنیادگرایی اسلامی دیوانه‌واری که حالا در کشور حکومت می‌کند وابسته شده بود. و او سرسختانه از سیاست ضد صنعتی شدن و قتل عام نوع رژیم پل‌پات کامبوج طرفداری می‌کرد. با این وجود در طیف سیاسی سیاست ایران، بنی‌صدر نسبت بیشتر بسوی دولت پایدار کشش داشت. بدین علت او از پشتیبانی سیاسی روشنفکران شهری و طبقه متوسط جامعه که بسیاری از آنها در جمع‌های خصوصی او را قبول نداشتند، ولی او را نسبت به ملاحی حزب جمهوری اسلامی کم خطرتر می‌دیدند، برخوردار بود.

وزیر امور خارجه آمریکا سایروس ونس و وزیر امور خارجه انگلیس لرد کارینگتن همچنین امید داشتند که بنی‌صدر ممکن است قادر باشد دولتی در ایران روی کار بیاورد که در نهایت بتواند متحد دولت آمریکا و بلوک ناتو براساس بنیادگرایی اسلامی بشود. برای رسیدن به این هدف، ونس و کارینگتن پیشنهاد کردند که در مقابل فرستادن تسلیحات نظامی به ایران و کمک‌های اقتصادی به دولت بنی‌صدر، آزادی گروگان‌ها تضمین شود. در یک کنفرانس مطبوعاتی در فوریه 1980 رئیس جمهور کارتر آشکار ساخت که اگر گروگان‌ها آزاد شوند، واشنگتن با خرسندی عادی کردن روابط منجمله فرستادن کمک‌های نظامی به رژیم ایران را در نظر می‌گیرد. حمله‌ی 24 آوریل 1980 تمام این برنامه‌ریزی‌ها را عوض کرد. حمله‌ی ناموفق آمریکا بطور اتوماتیک و ناگهانی قدرت خودکامگان‌های جمهوری اسلامی را محکم کرد و هرگونه شانسی که بنی‌صدر احتمالاً برای سرهم کردن یک دولت کارآمد داشت، خاتمه داد. اعضاء مجلس شورای اسلامی، چند هفته بعد بیشترین آرا را به ملاحی حزب جمهوری اسلامی دادند و پیروزی بزرگی نصیب آنها شد. و به نیروهای سکولار پشتیبان بنی‌صدر شکستی فاحش داد. چون خمینی اعلام کرده بود که مسئولیت تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت گروگان‌های آمریکایی بعهده‌ی مجلس است، با این رای، اعضاء مجلس اطمینان دادند که گروگان‌ها فعلاً در ایران باقی خواهند ماند. تا اواخر دسامبر 1979، تقریباً یکسال بعد از انقلاب خمینی و بیش از 7 هفته بعد از اشغال سفارت آمریکا، کاپیتان سیاوش ستوده، رابط دفاعی سفارت ایران در واشنگتن، کار روزانه‌ی خود را در داخل دفتر تحقیقات دریایی هوایی آمریکا انجام می‌داد.

ستوده نماینده دولتی بود که در تئوری و بطور فرضی، با دولت آمریکا در مرز جنگ بود، و او زیر نظر مستقیم دفتر اطلاعاتی دریایی هوایی و دفتر پژوهش دریایی هوایی آمریکا کار می‌کرد. کاپیتان ستوده به یک تیم شانزده نفره تروریست‌ها و تفنگ‌داران ایرانی کمک می‌نمود! در این مجموعه‌ی بیش از حد حساس در ساختمان شماره‌ی 800 خیابان کونرسی در آرلینگتون ویرجینیا که فقط به اشخاصی با آگاهی کامل از مشخصات اطلاعاتی آنها، قابل دسترسی بود، ستوده و کاپیتان منصور، یک سرهنگ نیروی هوایی که اخیراً از ایران آمده بود و بیش از ده نفر ارتشی‌های جاسوس وابسته به جمهوری اسلامی آیت‌الله خمینی، زیر نظر مرکز اطلاعاتی هوایی، دریایی، و با موافقت زبگنیو برژینسکی و شورای امنیت ملی ایالات متحده‌ی آمریکا کار می‌کردند.

اتحاد دولت کارتر با رژیم خمینی بسیار بیشتر از مرحله‌ی معامله‌ی گروگان‌ها بود، در اواخر دسامبر 1979 ستوده بدنبال آشکار شدن حضور و فعالیت او در آمریکا بوسیله‌ی همبستگی نوین خدمات بین‌المللی و نیز مجله‌ی اگزیکتیو اینتلجنس ریویو، از دفاتر بخش آمریکایی اخراج شد. اما برخلاف اخراج او، پنتاگون و وزارت امور خارجه آمریکا از هرگونه توضیحی در مورد فعالیت‌های او و یا اینکه چرا به او اجازه داده شده که از دفاتر داخل پنتاگون استفاده کند، خودداری کردند.

برخلاف دستور رئیس جمهوری آمریکا در یکماه قبل، مبنی بر اخراج کلیه‌ی ایرانیان دیپلمات به تلافی اشغال سفارت آمریکا، به کاپیتان ستوده اجازه داده شد که در داخل آمریکا باقی بماند، و به دفتر اصلی‌اش در سفارت ایران در خیابان ماساچوست برگردد.

برطبق گزارش رسیده، واحد ایرانیان سرپرستی ستوده، مشغول هماهنگ کردن فعالیت‌های دانشجویان ایرانی در چهل کالج و دانشگاه آمریکایی بوده و رابط نظامی سفارت ایران نیز شعباتی در آنها داشته و فعالیت می‌کرده است. فعالیت رابط نظامی قاچاق اسلحه از داخل ایران به داخل آمریکا و رد و بدل کردن و واگذاری آنها به واحدهای تروریستی دانشجویان ایرانی در آمریکا بود. در نوامبر 1979، درست قبل از آشکار شدن فعالیت‌های ستوده برای مطبوعات، آیت‌الله خلخالی از گروه فدائیان اسلام (شعبه‌ی ایرانی اخوان المسلمین) اعلام کرد که او گروهی قاتل به داخل ایالات متحده فرستاده تا سران سیاسی آمریکا و «دشمنان انقلاب»، منجمله یک لیست مشخصی از ایرانیان وابسته‌ی رژیم سابق را بقتل برسانند.

بنابر منابع ایرانی، در دوران پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران، حداقل 300 تروریست مسلح و تعلیم دیده با پاسپورت‌های دروغین و ویزاهای جعلی با مهر ویزا که از سفارت اشغالی آمریکا بسرقت رفته بود، وارد آمریکا شدند. خلخالی در یک مصاحبه با مجله‌ی لیبراسیون، پاریس با افتخار می‌گفت که تیم تروریستی او در خاورمیانه و در خود ایالات متحده آموزش دیده‌اند. داستان کاپیتان ستوده بشرح زیر در مطبوعات درج شد؛

در 19 دسامبر 1979، دفتر نیویورک آژانس خبری همبستگی نوین خدمات مطبوعات بین‌المللی (NSIPS¹) شایعه‌ای مبنی بر همکاری مستقیم بین سفارت ایران و پنتاگون دریافت کرد. بر طبق منابع ایرانی مخالف رژیم خمینی، کاپیتان ستوده-«که از افسران هوایی دریایی برای دفاع از سفارت ایران است»- در شماره 800 شمالی خیابان کوئینسی دیده شده است. روز بعد دفتر واشنگتن همبستگی نوین تأیید کرد که ساختمان مورد بحث تماماً متعلق به دفتر پژوهش دریایی هوایی است و بوسیله آنها اداره می‌شود. یک سخنگوی دفتر مزبور که نمی‌خواست خود را معرفی کند، گفت که ساختمان تماماً در اختیار پرسنل نظامی آمریکایی است، «بجز تعدادی خارجی که با دلایلی در آنجا هستند.» او حاضر نشد که توضیح بیشتری بدهد.

در همان روز، یک خبرنگار پژوهشگر از دفتر همبستگی نوین خدمات مطبوعات بین‌المللی به دفتر کاپیتان ستوده تلفن زد و خود را بعنوان «فروشنده اسلحه از هنگ‌کنگ» معرفی کرد. ستوده فوراً تلفن را جواب داد. وقتی که تلفن کننده گفت که شرکت او به او دستور داده که با ستوده تماس بگیرد و ترتیب ملاقاتی برای او «در هفته آینده که در کشور خواهد بود، بدهد»، ستوده به آسانی موافقت کرد.

به ستوده گفته شد که یک محموله‌ی عظیم اسلحه «از مجرای غیرعادی» به آمریکا می‌آید. او در جواب گفت «بهتر است که ما ملاقاتی با هم داشته باشیم و این موضوعات را با هم صحبت کنیم، بعداً اگر ما بتوانیم کمی نسبت به این مشکل انجام بدهیم، خوشحال خواهیم شد. در غیر اینصورت، آنگاه ما آنرا به شخص دیگری در داخل کشور، یا احتمالاً به سفارت می‌فرستیم.» ستوده دوبار تأکید کرد، که او «تنها شخص واقعی و مورد اطمینان» است که میتواند چنین چیزی را حل و فصل کند. او فقط سوال کرد، «ممکن است که فقط بمن بگویید با کدام نیرو شرکت شما معامله دارد؟ آیا نیروی هوایی است؟ یا دریایی؟ کدام یک؟ او همچنین گفت که او خوشحال می‌شود که تمام برنامه‌ی خود را برای ملاقات معامله‌گر اسلحه در هفته آینده آزاد بگذارد «حتی روز کریسمس».

درباره‌ی موقعیت او در ایالات متحده سوال شد زیرا رئیس جمهور کارتر در 12 دسامبر دستور اخراج کلیه‌ی دیپلمات‌های ایرانی را صادر کرده، ستوده با خنده پاسخ داد که «آن دستور شامل او نمی‌شود.» (در حقیقت، تا آن زمان با وجود گذشت بیش از 2 هفته از آن دستور، حتی یک نفر از 183 نفر ایرانی دیپلمات که دستور ترک آمریکا گرفته‌اند، آمریکا را ترک نگفته‌اند و سفارت ایران و کنسولگری بطور عادی کار می‌کنند. حتی یک نفر از مقامات سفارت، تا زمانیکه واشنگتن 4 ماه بعد روابطش را با ایران ترک کرد، آمریکا را ترک نکرد.) در سفارت ایران هم، یک سخنگو برای جانشین سفیر، به اسم علی آقا تأیید کرد که ستوده رابط نظامی سفارت ایران است.

1. New Solidarity International Press Service

همان بعدازظهر، 2 خبرنگار از NSIPS همبستگی نوین خدمات مطبوعات بین‌المللی سرزده به دفتر کاپیتان ستوده آمدند تا ببینند چه چیزی ممکن است کشف کنند. در درب ورودی ساختمان تنها تابلویی که ساختمان را مشخص می‌کرد، نوشته شده بود: «دفتر تحقیقات دریایی، هوایی». داخل قرارگاه درب ورودی، یک گارد خواب آلود آماده برای کریسمس به گزارشگران دست تکان داد.

در طبقه‌ی بالا، یک دفتر شلوغ پر از ایرانیان، که دیوارهایش با عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی و شعارهای انقلابی، و علائم و نشانه‌های دیگری که تأکید می‌کرد، در حقیقت افراد این دفتر وفادار به رژیم خمینی هستند، قرار داشت.

وقتی که گزارشگران، از چند نفر از حضار شروع به سوال کردن و گرفتن عکس کردند، سر و صدا بلند شد. یک افسر ایرانی که بعداً خود را بنام کاپیتان منصور معرفی کرد، فریاد زد «شما نمیتوانید اینجا را بکنید!». در میان هرج و مرجی که بوجود آمده بود، یکی از افسران پذیرفت که آنها بخشی از دفتر دولت آمریکا را در اختیار دارند. برای مدت 15 دقیقه، دو آمریکایی عملاً بوسیله نمایندگان ارتشی خمینی دستگیر شده بودند، آنها را تهدید کردند و فیلم آنها با زور از آنها گرفته شد.

فرواً بعد از آن، خبرنگاران همبستگی نوین خدمات مطبوعات بین‌المللی به کنفرانس مطبوعاتی که توسط سخنگوی کاخ سفید جودی پاول انجام می‌شد رفتند، گزارشگران NSIPS در جلوی خبرنگاران دیگر و آقای پاول نتیجه‌ی مقدماتی تحقیقات خود را بیان داشتند. ولی پاول -مانند وزارت امور خارجه- هیچ توضیح و پاسخی برای بودن ستوده در دفتر مخفی پژوهش هوایی دریایی نداشت. و نه حتی کاخ سفید یا وزارت امور خارجه توضیحی درباره اینکه چرا دیپلماتهای ایرانی، با وجود اینکه دستور رئیس جمهور مبنی بر اخراج آنها بوده، هنوز کشور را ترک نکرده‌اند.

هودینگ کارتر سوم، در وزارت امور خارجه نیز بهمان نسبت بی‌پاسخ بود، قول داد که سوالات را بعد از اینکه با وزیر خارجه سایروس ونس چک کرد، جواب بدهد. بعد از کنفرانس مطبوعاتی، بهرحال، رئیس اطلاعات عمومی روابط نزدیک جورج شرمین به یکی از گزارشگران NSIPS گفت که «شاید من بتوانم کمی بیشتر به شما کمک کنم و پاسخ بدهم، اگر به من بگویی که چرا این سوال را می‌پرسی.»

بیش از ده نفر از کارکنان پنتاگون هرگونه اظهار نظری را رد کردند. تا روز بعد، 21 دسامبر، خبرنگاران در واشنگتن، منجمله خبرنگاران کاخ سفید که برای چندین خبرگزاری‌های ملی مهم و روزنامه‌های مشهور واشنگتن کار می‌کردند، بدنبال پیدا کردن جریان اصلی داستان بودند. که در همان روز NSIPS به کاپیتان ستوده تلفن زد تا با او مصاحبه تلفنی داشته باشد. ضمن اینکه در مورد سمت او نیز سوال شد. ستوده پاسخ داد: «دفتر ما با دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا در ارتباط است.» سپس با کمی احتیاط گفت «من با دانشجویان نظامی و دانشجویان عادی، مخصوصاً دانشجویان رشته‌های مهندسی کار می‌کنم. بنا به گفته ستوده، در حدود 40 دانشگاه که در هر کدام یک افسر رابط نظامی مستقر است در آمریکا موجود است که دانشجویان ایرانی در آنها مشغول تحصیل هستند.

اقرار ستوده از اینکه او فعالیت دانشجویان را هماهنگ می‌کند. فصل جدید و مهم دیگری از پی‌جویی را آغاز می‌کند. طولی نکشید که NSIPS به این نتیجه رسید که ستوده همکار نزدیک ابوالفضل ناهیدیان است. او اقرار کرد که چندین بار با ناهیدیان ملاقات داشته. ناهیدیان که وانمود می‌کرد فرش‌فروش است و در خیابان ویسکانسین فروشگاه دارد، هماهنگ کننده‌ی عالی‌رتبه ساواما، پلیس مخفی خمینی در ایالات متحده است. و به اسم تجارت فرش (ناهیدیان چندین مرتبه در سال بین واشنگتن و تهران مسافرت می‌کند) پشتیبان آشکار آیت‌الله خمینی است. براساس گزارشات رسیده، بغیر از تجارت فرش، ناهیدیان درگیر واگذاری میلیون‌ها دلار، از زمان انقلاب ایران، به گروه‌های تروریستی طرفدار خمینی بوده است. بسیاری از 300 دانشجوی ایرانی برطبق گزارشات از

مرزهای آمریکا با یک ویزای قلابی وارد آمریکا شده‌اند، که تحت نظر ستوده- ناهیدیان قرار گرفتند و در خانه‌های امن در کشور آمریکا قرار می‌گرفتند، یکی از محافظین ناهیدیان، دیوید بالفیلد می‌باشد که (آ.ک.آ - داود سلاح‌الدین)، متهم به قتل علی طباطبایی یکی از ایرانی‌های ضد خمینی است. علی طباطبایی رهبر بنیاد آزادی ایران بود، و در 22 جولای 1980 در مرلند به قتل رسید.

هیچیک از پرسنل امنیتی یا قضایی آمریکا به NSIPS به مناسبت افشا ساختن ناهیدیان یا ستوده تبریک نگفت، مقامات بالای اداری کارتر لبه‌ایشان را بسته بودند و هر گونه اظهار نظری را رد می‌کردند. چند روز بعد از آشکار شدن این جریان، ستوده بدون سروصدا به سفارت ایران نقل مکان کرد. گزارشگران هر چه کوشش کردند که بدانند چرا ستوده بداخل دفتر تحقیقات دریایی هوایی اجازه داده شد و رابطه‌اش با پنتاگون از چه قرار و در چه حدی بود، هیچکس جوابگو نبود و مودبانه اما سرسختانه بی‌جواب ماند.

با در نظر گرفتن همکاری دولت کارتر با رژیم خمینی در سطوح مختلف، این سوال پیش می‌آید که چه کسانی یا چه کسی دانشجویانی را که اعضای سفارت را گروگان گرفته‌اند در کنترل دارد، و آنها چه کسانی هستند؟ هنگام اشغال سفارت، یک سازمان ناآشنا که خود را «دانشجویان خط امام» (امام البته به خمینی گفته می‌شد) می‌نامید مسوولیت آنرا بعهده گرفت. رهبر این سازمان دندانپزشکی بنام دکتر حبیب‌الله پیمان بود. او با آخوندی بنام حجت‌الاسلام خوئینی‌ها، که خود را از انظار دور نگه می‌داشت ارتباط نزدیک داشت.

دانشجویان خط امام و خلخالی رسماً بخشی از فدائیان اسلام بودند، که با به اصطلاح میلیشیای حزب‌الله کار می‌کردند. حزب‌الله بعثت تاکتیک‌های گانگستری و حملات مداوم ترس و وحشت زیادی در بین مردم عادی برآه انداخته بودند و همیشه بعنوان نیروی حمله‌کننده یا بصورت اس-اس‌های آلمان به نمایندگی گروه رادیکال حزب جمهوری اسلامی عمل می‌کردند. براساس منابع اطلاعاتی ایرانی، دکتر پیمان، رهبر دانشجویان، سالیان زیادی از عمر خود را در زمان شاه، خارج از ایران، بخصوص در اروپا می‌گذراند. در حین این مدت، پیمان جاسوس حقوق بگیر موساد (سرویس اطلاعاتی خارجی اسرائیل) بود. ارتباط پیمان با موساد یکی از نکات مخفی نگه داشته شده‌ی آیت‌الله خمینی است. سرویس جاسوسی موساد مثل نخ‌ای از میان مرکز فرماندهی رژیم بنیادگرای اسلامی عبور می‌کند. برای مثال، مصطفی چمران وزیر دفاع خمینی در حالیکه در دانشگاه برکلی در کالیفرنیا روی برنامه‌ی فیزیک پلاسما کار می‌کرد، از طریق عده‌ای از همکاران پروفیسور یووال نیمان، با گروه بغایت خطرناک موساد ارتباط برقرار کرد. نیمان، یک فیزیکدان تئوریکال پیشرفته است و پدر قدرتمند اسلحه‌ی اتمی اسرائیل و نیز موسس حزب ملی گرای تخیلی در اسرائیل است. برای مدتی نیمان پروفیسور بازدید کننده در دانشگاه آستین تگزاس بود، جائیکه او همچنین از روی شهرت با ابراهیم یزدی که آنوقت در دانشگاه بیلور تگزاس بود، رابطه برقرار کرد.

چمران بعد از ترک برکلی، به لبنان رفت، در آنجا فرمانده گروه خطرناک جنگنده‌ی شیعه ال‌امل شد، که او رابطه‌ی محکم خود را هم با کُنل معمر قذافی در لیبی و هم با شیعیان رادیکال لبنان، سوریه، و ایران حفظ کرد. در لبنان نیز، چمران با گروه چریکی رادیکال جنبش فلسطین، مخصوصاً آنهائیکه گفته می‌شود که در حال حاضر زیر کنترل سازمان اطلاعاتی اسرائیل هستند، حماس، همکاری داشت. (اسرائیل از گروه‌های رادیکال فلسطینی برای انجام عملیات تروریستی استفاده می‌کرد تا موقعیت خود را در داخل و خارج اسرائیل تقویت کند.)

وقتیکه انقلاب ایران شروع شد، چمران به عراق رفت تا خمینی را ببیند و از آنجا با او به پاریس مسافرت کرد. از آن زمان، سازمان ال‌امل آشکارا ضد فلسطینی و طرفدار اسرائیل شده است. در بعد از بقدرت رسیدن خمینی، چمران و یزدی کنترل سازمان عظیم ساواک را بدست گرفتند، و از نزدیک با ژنرال فردوست کار می‌کردند. امروزه، باور این است که سازمان جاسوسی موساد اسرائیل یک نفوذ بیش از حد در شورای داخلی رژیم خمینی دارد. درجه‌ی دقیق نفوذ موساد مشخص نیست، ولی واقعیت اینکه چمران و یزدی آموزش دیده‌ی موساد، کنترل

ساواک شاه را بدست گرفتند که قدرت بزرگی به آنها داد.
تاکنون، خوبی دریافتیم که «انقلاب بنیادگرای اسلامی» که در فوریه 1979 قدرت را به تصرف در آورد،
بوسیله‌ی شرکت نفت انگلیس پایه‌ریزی شده و کمک حیاتی بوسیله ناتو بدست آورد و هم‌پیمانی مداوم با «دولت
شیطان بزرگ» آمریکا دارد، و بشدت سرویس جاسوسی مخفی اسرائیل در آن نفوذ دارد. حال ما باید به این
سوال پاسخ بدهیم که آیت‌الله خمینی چه کسی است؟

فصل چهارم

«آیت‌الله نادان ساواک»

ماه اگوست 1953، رولر کاستر حکومت نخست‌وزیری محمّد مصدق به انتهایش نزدیک می‌شود. تقریباً پس از چندین سال بعنوان رهبر انقلاب موفق مردمی، اوضاع دوباره شروع به عقب‌گرد می‌کند، و سازمان سیا آمریکا، آماده است تا شاه را به ایران برگرداند و به تخت سلطنت بنشانند. چند سال پیش، مصدق با پشتیبانی کمونیست‌های ایران و بخصوص، با طرفداری که بوسیله‌ی چندین رهبر مذهبی شیعه داشت، بقدرت رسید. حال، در 1953، آخوندها مصدق را رها کرده‌اند. رهبر غیر رسمی آنها آیت‌الله کاشانی، ملایی که بیشتر به گانگستر آل کاپون شباهت دارد تا یک رهبر مذهبی. رهبری گروه‌های حمله‌کننده‌ی خیابانی و فناتیک مذهبی را بعهدہ گرفته اکنون «سیا» آماده است که از آنها استفاده کند.

در تهران نیروهای اطلاعاتی کرومیت روزولت بین گروه‌های مخفی در شهر پول پخش می‌کنند تا به پشتیبانی از شاه تظاهرات براه اندازند. چندین هزار تظاهرکننده سعی دارند که شعارهایی را که می‌خواهند در خیابان‌ها سر دهند، بخاطر بسپارند. این تظاهرات فقط پوششی است برای برنامه‌های از قبل تنظیم شده. در ظرف چندین ساعت جریانات علیه نخست‌وزیر (مصدق) به حرکت در می‌آیند.

بر اساس دلایل «سیا» حداقل برای حفظ ظاهر سیاسی بهتر است که تعدادی شعاردهنده‌ی وفادار به شاه به خیابان‌ها بیایند و به نفع شاه سرو صدا راه بیان‌اند، تا در اخبار و نشریات جهانی منعکس شود. اما انقلاب واقعی علیه مصدق، تصمیمی است که قبلاً بوسیله رهبران آمریکا، بریتانیا، و سرویس جاسوسی اسرائیل و نیز روسای شرکت‌های نفتی جهان گرفته شده. خرده پول نقد آنهاست که صرف هوچی‌گران تظاهرکننده و آیت‌الله کاشانی می‌شود، که ارتش را به خیابان‌ها بیاورد. در میان حدوداً 5000 تظاهرکننده‌ای که فریاد می‌زنند «زنده باد شاه» یک ملای ناشناسی بنام روح‌الله خمینی است.

از عجایب تاریخ اینکه، شخصی که مسوول پایین آوردن شاه از قدرت در سال 1979 است، همان ملای مامور خریده شده طرفدار شاهنشاهی 25 سال پیش بود. داستان کامل زندگی خمینی احتمالاً برای مدّت‌ها آشکار نمی‌شود، اما تاکنون آنقدر درباره‌ی این ملا که قرون وسطی را به ایران برگردانده معلوم شده، تا بتوانیم درباره او قضاوت کنیم که او چه نوع موجودی است.

در ابتدا باید گفته شود که نام واقعی او خمینی نیست، او نام «روح‌الله خمینی» را در سال‌های 1930 برای خود انتخاب کرد. زیرا پدر بزرگ او در کشمیر هندوستان به دنیا آمد و خانوادگی او اصالتاً از مسلمانان هند بودند. یکی از برادران خمینی اسم «هندی» را بخاطر تجارتی که در هند می‌کرد، برای خود برگزید. بعضی از گزارشات حاکی از این است که خمینی خودش حتی در هند بدنیا آمده نه در ایران بعداً در سنین جوانی به ایران مهاجرت کرده است.

حدود شصت سال پیش، در اوایل 1920، در ضمن تغییر قدرت در ایران، هنگامی که پدر شاه، رضا خان، در گیرودار گرفتن قدرت بود، خمینی جوان اولین اثر جنگ سیاسی خود را دریافت کرد. در آن زمان، رضا پهلوی جوان با رهبر انقلاب جمهوری خواهان ترکیه، مشهور به آتاترک مشورت کرد. آتاترک او را تشویق کرد که راه او را دنبال کند و حکومت جمهوری با رای مردم در ایران اعلام کند، به پهلوی گفت که ماهیت حکومت پادشاهی برای مدرنیزه کردن ملت بسیار غیر قابل انعطاف و حکومت محدود و بسته‌ای است.

در اصل، رضاخان، ایده‌ی او را پذیرفت، تا اینکه قیام قهرآمیز معممین ایرانی او را مجبور کرد که به نفع سیستم پادشاهی تصمیم بگیرد و خود را رضا شاه اعلام کرد. خمینی، در سنین جوانی بود و طبق گزارشی به تلافی

اینکه گفته می‌شد رضا شاه در مرگ پدر خمینی تأثیر داشته، به تظاهرات ملاها علیه رضاخان پیوست. ده‌ها سال بعد، دوباره همان خمینی و برادرش قبل از اینکه به گروه آیت‌الله کاشانی بپیوندند دشمن سیستم پادشاهی شدند. اما سالها بعد در سال 1953 دوباره با پیروی آیت‌الله کاشانی از محمد رضا شاه برای بازگشت به سلطنت پشتیبانی کردند.

تنها سازمان «سیا» نبود که از برکناری دکتر مصدق در 1953 پشتیبانی می‌کرد. آیت‌الله کاشانی نیز، به رهبر إخوان المسلمین در ایران (فدائیان اسلام) آخوند نواب صفوی نزدیک بود. در سال‌های 1950، نواب صفوی در آن زمان اعلام کرد که گروه او 200 تا 300 نفر عضو دارد. فدائیان اسلام از اوایل سال‌های 1940 در ایران فعالیت داشته‌اند، آنها وقتی که سازمان إخوان المسلمین در مصر بشدت بوسیله سرویس اطلاعاتی بریتانیا تحت کنترل شدید بود، ارتباط خود را در ایران گسترش دادند. شعبه‌ی إخوان المسلمین (فدائیان اسلام) بخاطر اقدام‌هایی که در ایران انجام داده بود، بخصوص حداقل اعدام دو نخست وزیر شهرت زیادی داشت. نفوذ سازمان اطلاعاتی مخفی انگلیس بر روی ملاها در ایران حتی از سال‌ها پیش امری مخفی نبود. بسیاری از معمین منتفذ با نمایندگان قدرت‌های خارجی و بیشتر از همه با کشور بریتانیا همکاری برقرار می‌کردند. خواهر شاه اشرف پهلوی در کتاب «چهره‌ها در آئینه» نوشت؛ «و در حقیقت، جوکی در میان مردم است که می‌گویند اگر ریش ملاها را بالا بزنیم، کلمه‌ی ساخت انگلیس را در زیر آن خواهی دید.» اشرف پهلوی می‌گوید: «و بعد از جنگ جهانی دوم، دولت بریتانیا ملاها را که عوامل ارتجاع مذهبی بغایت راست شناخته شده بودند، و سال‌ها بود در جامعه غیرفعال بودند، تشویق به فعالیت دوباره کرد. بخصوص اینکه دولت بریتانیا ملاها را نیروی موثری علیه کمونیست‌ها ارزیابی کرده بود.»

کاشانی و مذهبی‌های خیلی راست بنیادگرا، قدرت خود را از جنایات طرح‌ریزی شده بوسیله لات‌های محل در ایران می‌گرفتند، این گروه مافیایی به چاقوکش‌ها مشهور بودند. این افراد به مردم مخالف با چاقو حمله می‌کردند. مافیایی ایران، در بازارها، مراکز خرید، بخصوص در میدان‌های میوه و تره‌بار مستقر بودند. این مراکز قدرتمند و همچنین، فاحشه‌خانه‌ها، قمارخانه‌ها و بخصوص مراکز لوکس مواد مخدر و اعیانی مافیایی شبیه گادفادرهای نیویورک و شیکاگو را کنترل می‌کردند. در 1953 آیت‌الله کاشانی به آسانی به دستیارانش دستور داد تا یک گروه دستمزدی شورشگر در خدمت سازمان «سیا» آماده کنند. (در 1978، یک مقام رسمی سیا گفت که مافیا در ایران تقریباً تمام تولید غذا و پخش آنرا کنترل می‌کند.)

بعد از کودتای 1953، با برگشت شاه به قدرت، یک افسر نظامی بنام تیمور بختیار، شهرت زیادی یافت و به پُست ژنرالی رسید و بعد به پُست حکومت نظامی تهران، و رئیس اطلاعات ارتش ارتقا مقام یافت. بختیار مشاور مورد اعتماد شاه شد. در 1957، وقتی که سازمان امنیت و اطلاعات (ساواک) تأسیس شد، بختیار اولین رئیس آن شد. سرویس جدید اطلاعات و امنیت ایران از آغاز کار از پشتیبانی بی‌حد سازمان اطلاعات موساد، در اسرائیل و مخصوصاً از متخصصین شکنجه‌گر اسرائیلی برخوردار بود. ساواک همچنین ارتش وسیعی از ملاها و آیت‌الله‌ها را در لیست حقوق‌بگیر خود قرار داد، آنهائیکه در ارتباط با چاقوکش‌ها بودند در اولویت قرار داشتند. حقوق ملاها از ساواک، از حداقل 100 دلار ماهیانه تا 1000 دلار در ماه بود. یکی از افرادی که در لیست حقوق‌بگیران ساواک بود خمینی با حقوق 300 دلار در ماه بود.

در آن زمان خمینی هنوز یکی از مدرسین درجه پایین حوزه‌ی علمیه قم در ایران بود. در گزارش نیویورک تایمز و نشریات دیگر سعی شده که نقش خمینی را در قم بعنوان یک شاگرد مهم حقوق دینی و مبلغ فلسفه‌ی افلاطون جا بزنند. در آنجاست که خمینی خود را یک ملای نویسنده بنیادگرا وانمود کرده، و فرقه‌ی دنباله‌رو خود را بوجود آورد.

بخاطر ارتباط اسرائیل با ساواک، در این زمان، بی شک موساد عمیقاً در میان آخوندهای بنیادگرا نفوذ داشته است، و هیچ جای تعجب نیست که در یابیم که جاسوس‌های اطلاعاتی اسرائیل از سال 1957 با خمینی در ارتباط

بوده‌اند. در آن سال یازده نفر از جاسوس‌های موساد و شین بت (Shin Beth) به ایران آمدند که ساواک را نظم بدهند. تا سال 1976، بیش از 500 پرسنل اطلاعاتی اسرائیلی در تهران مستقر بودند، که تقریباً در تمام شعبات ساواک مشغول بکار بودند. نفوذ موساد بیشتر در دفتر اطلاعاتی خیلی محرمانه ساواک بود. این دفتر بعنوان یک واحد مستقل در ساواک کار می‌کرد. رئیس این دفتر ژنرال حسین فردوست بود. ساواک بوسیله‌ی دفتر جاسوسی مخصوص در کلیه‌ی سازماندهی ملاها نفوذ داشته و آنها را کنترل می‌کرد. یک منبع مطلع گفت که «دو دسته ملا، فقط در سال‌های 1950 در ایران وجود داشت، آنهایی که در زندان بودند و آنهایی که بیرون از زندان بودند و طرفدار ساواک بودند.» خمینی بیرون از زندان بود.

تیمور بختیار سادیمی داشت، که به وحشی‌ترین نوع شکنجه دادن و زندان کردن شهرت داشت. ولی از طرفی مامور انگلیس و دولت کندی در آمریکا بود. بعد از ورود جان‌اف‌کندی به کاخ سفید در 1961، واشنگتن بزودی فشار زیادی را به شاه وارد می‌آورد، زیرا شاه علاقه نشان داد که می‌خواهد با شرکت‌های نفتی دیگر بغیر از کنسرسیوم مشهور به 7 خواهران، و بخصوص با شرکت نفت دولت ایتالیا ENI همکاری کند، بدین جهت رژیم شاه توسط کندی تهدید شد. در ژانویه 1961 همزمان با ورود کندی به کاخ سفید، تظاهرات و اعتصابات در ایران با کمک کمونیست‌ها و ملاها در سراسر ایران رشد کرد. اوایل 1961 کندی، اوریل هریمین، استاندار سابق نیویورک را بعنوان نماینده برجسته برای خواسته‌های آمریکا به پیش شاه فرستاد. بختیار مخفیانه در پشت پرده تظاهرات کننده‌های ضد شاه را از بودجه ساواک تغذیه می‌کرد. شاه دریافت که بختیار خیانت می‌کند، بنابراین او از ریاست ساواک کنار گذاشته شد و به‌مراه تعدادی دیگر از سران عالی‌رتبه نظامی اخراج شدند.

اما چند ماه بعد، زیر فشار، اعتصاب معلمان کشور که به خشونت انجامید، شاه به فشار کندی و هریمین تن داد و علی‌امینی را بعنوان نخست‌وزیر جدید انتصاب کرد. شایعه بود که تیمور بختیار مخفیانه تظاهرات معلمان را نیز تحریک می‌کرده است. ترتیب دهنده‌ی اعتصاب معلمین محمد درخشش، فرصت طلبی که به عنوان جاسوس به استخدام دولت انگلیس در آمده بود و در کابینه‌ی دولت امینی وزیر آموزش و پرورش شد، هیجده سال بعد، درخشش به آمریکا مسافرت کرد که با کمک و همکاری ریچارد کاتم با شورای امنیت ملی ملاقات کند. ریچارد کاتم پروفیسور دانشگاه پیتسبرگ و جاسوس سابق سیا است. شاه خودش در یک مصاحبه با نیوزویک، چند سال پیش اقرار کرد که، جان کندی او را مجبور کرده که امینی را به نخست‌وزیری برگزیند. وقتی که از شاه درباره‌ی چنین گزارشی پرسیده شد، شاه اقرار کرد: «این تاریخ گذشته است، اما درست است.»

در سال 1962 شاه برای ملاقات رو در رو با کندی به واشنگتن مسافرت کرد. در اوایل همان سال، شاه همینطور با بختیار بخاطر شواهد فعالیت‌های قیام بختیار علیه شاه با او برخورد کرده بود، و بختیار، فوراً از ایران در تبعید به سوییس فرار کرد. حالا شاه با ملاقاتش با کندی، قراردادهای زیادی را پیشنهاد کرد و به شرطی که کندی به شاه اجازه دهد که دولت امینی را ساقط کند، شاه با سیاست‌های درخواست شده از واشنگتن موافقت خواهد کرد. اما بعد از بازگشت به ایران، شاه امینی را کنار گذاشت و بعد قراردادها را با واشنگتن نادیده گرفت. کندی عصبانی شد. در اواخر 1962 رئیس جمهور آمریکا ژنرال بختیار را به آمریکا فراخواند.

بختیار به ظاهر، به کشور آمریکا برای مداوی پزشکی آمد، او از سوییس به آمریکا پرواز کرد و مستقیماً به کاخ سفید رفت، و در آنجا با جان کندی ملاقات کرد. موضوع ملاقات: نقشه علیه شاه بوسیله روح‌الله خمینی بود. در ضمن سال قبل آیت‌الله پیر (خمینی) بطور گسترده‌ای با ساواک زیر نظر بختیار کار می‌کرده، خمینی برای خودش بین ایرانی‌ها بعنوان یک ایدئولوگ بنیادگرای ناسازشکار شهرتی کسب کرده بود و بیش از پیش قهرمان فرقه‌ی خود شناخته شد. و همین خمینی بود که بعداً رهبری مبارزه علیه «انقلاب سفید» شاه را در سال 1963 بعهده گرفت.

انقلاب سفید، پروژه‌ای بود که شاه برای تضعیف قدرت مخالفین ارتجاعی که سال‌هاست وسیله‌ی دست بریتانیا بودند، پیاده کرد.

«جاسوس‌های انگلیس در تهران که قیام ضد شاه را در سال 1963 رهبری کردند چه کسانی بودند؟» یک ایستگاه رادیویی ضد خمینی بنام صدای آزاد ایران در 5 جوئن 1980 پخش کرد که: «جاسوس‌های انگلیس در ایران معمولاً به چهار دسته تقسیم می‌شوند. اولین گروه سیاست‌مداران حقوق‌بگیر و ژورنالیست‌ها (خبرنگاران) هستند. که خیانت‌های متعدّد آنها در زمان مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت آشکار شد، بالاخره قدرت آنها بشدت تضعیف شد و دیگر قدرت مبارزه را نداشتند. گروه دوم فرماسیونرها، خائنانی که همیشه ابزار سیاست‌های انگلیس بوده و منافع انگلیس را در ایران حفظ می‌کنند.

گروه سوم که سیاست‌های بریتانیا را در ایران پیاده می‌کنند، خوانین، فئودال‌ها، و زمین داران بزرگ که چهره کثیف آنها در خیانت علیه کشور آشکار و خدمات آنها به امپراطوری انگلیس، در طول تاریخ ایران بارها به ثبوت رسیده است.

بالاخره، گروه چهارم، بعضی از ملاها و آیت‌الله هستند که برای مدّت زیادی جزء حقوق‌بگیران انگلیس بوده‌اند. همکاری بین فرماسیونرها، مالکین قدیمی، و معممین به رهبری خمینی بود که حرکت ضد انقلاب سفید شاه را در 1963 ترتیب داد. البته خمینی فقط وسیله و ابزار حرکت بود.

در مورد خمینی «صدای آزاد ایران» گزارشی داد که «از همان روزهایی که او یک طلبه‌ی مذهبی بود، تحت اسم شهریه ماهیانه از سازمان اوقاف (اداره‌ی املاک موقوفه) ایران از انگلیس سهمیه دریافت می‌کرد و مرتباً در ارتباط دائم با مسوول خود بود.

در سال 1962 آیت‌الله خمینی اولین اعلامیه مهم خود را صادر کرد، در آن به برنامه‌ی دولت برای طرح قانون دادن حق رای به زنان حمله کرد و آنرا مخالف حقوق زنان در اسلام دانست! سپس در سال 1963، ده سال پس از آنکه خمینی در خیابان‌های تهران برای برگرداندن شاه به قدرت راهپیمایی کرده بود، در حالیکه انقلاب سفید شاه در حال اجرا بود، خمینی اولین رویارویی جدی خود را علیه شاه برگزار کرد.

انقلاب سفید، علیه سیستم قدیمی خانواده بود، برای اینکه املاک فئودال‌ها را یا به کشاورزان واگذار می‌کرد و یا تبدیل به شرکت‌های تعاونی دولتی می‌کرد. این عمل ضربه‌ای به روابط فئودالی-مذهبی بود. در ژانویه 1963، خمینی چهار اعلامیه شدید علیه شاه انتشار داد، مبنی بر اینکه او قوانین اسلام را با ملی کردن زمینها زیر پا می‌گذارد، خمینی اعلام کرد که در اسلام حق مالکیت خصوصی محترم است. اگر چه مشخصاً خمینی با پشتیبانی فئودال‌ها و دولت بریتانیا کار می‌کرد، اما فرقه مسلمان مقلد او به خیابان‌ها آمدند. دستگیری‌های پراکنده‌ی مقلدین خمینی بوسیله‌ی پلیس و ساواک - که احتمالاً به تحریک خمینی و بختیار آمده بودند، آتش تظاهرات را روشن‌تر کرد. در ضمن تعطیلات مذهبی آن سال، (ماه محرم)، حرکت خمینی به یک قیام تمام عیار درآمد. عکس خمینی در بازار و مساجد پخش شد. خمینی در اوایل جوئن 1963، برای اولین بار بوسیله پلیس دستگیر شد، اما دو ماه بعد از آن با تعهد کتبی آزاد شد. او دوبار دیگر در اکتبر 1963 و در ماه مه 1964 دستگیر شد. در اکتبر 1964 بالاخره بوسیله شاه به خارج از ایران تبعید شد.

در ضمن ژنرال بختیار، به آرامی از مرکز خود در سوییس به عراق نقل مکان کرد، و مخفیانه از بغداد علیه شاه فعالیت می‌کرد. نفوذ انگلیس در عراق بخصوص در آنوقت، زیاد بود، و ژنرال بختیار با سفارت انگلیس در تهران برای برپاکردن قیام‌های ضد شاه همکاری می‌کرد. و حرکات خمینی را علیه شاه نیز پشتیبانی می‌کرد. بیش از 5000 نفر در دوسال تظاهرات خشونت بار کشته شدند.

شاه در رابطه با مخالفین خود روشن ساخت که «ما کارمان با انگل‌های اجتماعی و سیاسی تمام است، به نظر من ارتجاع سیاه حتی بدتر از سرخ مخرب (کمونیست‌ها) است.»

شاه با اشاره به ارتباط شورش‌کنندگان به انگلیس، اعلام کرد که: «عوامل و جاسوس‌های نفوذ خارجی در ایران، سیاست‌مداران، فئودال‌ها ... و بعضی رهبران دینی خود ساخته‌اند، که از زمان برقراری مشروطه سلطنتی، تاکنون همیشه آماده بخدمت یک قدرت خارجی بوده‌اند.» خمینی وقتی تبعید شد، اول به از میر ترکیه، محل پایگاه

نظامی ناتو رفت، از آنجا پس از مدتی به بغداد عراق رفت، که در آنجا با کسانیکه در اطراف ژنرال بختیار بودند تماس برقرار کرد.

در آنجا، خمینی، بختیار و سازمان اطلاعاتی انگلیس، برای بهم ریختن اوضاع در ایران همکاری می‌کردند. در ضمن بقیه‌ی سال‌های 1960، بختیار در چندین توطئه در ایران دست داشت، از آنجمله قتل حسنعلی منصور، نخست‌وزیر و کوشش برای قتل شاه بود.

بختیار که بین ژنو، پاریس، رُم، بیروت، و بغداد در رفت و آمد بود، ارتباطاتی در سرتاسر کشورهای مدیترانه‌ای بوجود آورد. یکی از نزدیکترین همکارانش، فرانسواز پورتو دیلامراندیر، عضو سازمان ارتش مخفی افراطی بود، که چندین بار سعی بر قتل رئیس جمهور فرانسه ژنرال دوگل را داشت، تیمور بختیار همچنین با قاچاقچیان مواد مخدر و فروش اسلحه‌ی قاچاق ارتباط داشت تا از این طریق بودجه بیشتری در اختیار خود داشته باشد.

در اگوست 1970، می‌گویند که در تپه‌های نزدیک مرز ایران در حادثه‌ای ضمن شکار کشته شد. جای شک نیست که او به دستور شاه به قتل رسید. بعداً در همان سال، دولت ایران اعلام کرد که بوسیله‌ی همکاران ژنرال بختیار، توطئه براندازی دولت بوده است، و صدها پرسنل نظامی در ایران دستگیر شدند.

اما خمینی، حالا یک ملای تنها در عراق بود، که همیار اصلی و رئیس او مرده بود. خمینی در اوایل فوریه 1979 به ایران برگشت. شروع خاتمه‌ی یک سال مبارزه‌ی انگلیس برای ایجاد ایرانی ناآرام بود. خمینی در دوران تبعید حتی برای یک لحظه از کنترل سرویس اطلاعاتی انگلیس بدور نبود. در سال 1968 وقتی که حزب سوسیالیست بعث به قدرت رسید، خمینی بوسیله مقامات دولت جدید عراق، زیر نظر دقیق قرار گرفت، زیرا دولت عراق با داشتن جامعه بزرگ شیعه در عراق نمی‌خواست که اغتشاش در عراق ایجاد شود. در اواسط سال‌های 1970، معلوم شد که خمینی از شورشیان قبایل کُرد در شمال عراق پشتیبانی می‌کند. اما بعثت اینکه رهبر مذهبی و آیت‌الله بود، برای دولت عراق مشکل بود که او را دستگیر کند.

امروز خمینی کاراکتری خارج تصور از رمان‌های کیپلینگ است. (کیپلینگ، نویسنده و رمان نویس و شاعر مشهور انگلیسی که بین سال‌های 1865-1936 زندگی می‌کرد). برطبق گفته‌های کسانیکه خمینی را می‌شناسند، گفته می‌شود که حتی بعضی اوقات روزانه تا 22 ساعت می‌خواند، فقط برای چند ساعتی کوتاه برای ورود به جهان واقعی بیدار می‌شود، او بندرت منطقی است. احمد خمینی، پسرش به مجله فیگارو در مصاحبه‌ای گفت که پدرش معمولاً «در جهان دیگری است» و او «دیگر به اینکه در اطراف او چه می‌گذرد، توجهی ندارد.»

خمینی بیشتر شبیه داستان ساختگی و یزارد از (Wizard of Oz) است. یک عروسک باد شده که از پشت پرده کنترل می‌شود. بیشتر اوقات، بیانیه‌ها و فتوایش، برای او بوسیله نزدیکترین مشاورین او نوشته می‌شود و بنام او خوانده و منتشر می‌شوند. اما سیاست امروز ایران وابستگی کامل به قدرت و سمبل خمینی بعنوان «امام» دارد. و گروه‌های مختلف سیاست‌مدار ایران برای هر نوع تصمیم مهم باید موافقت و نظر او را جلب کنند. بعد از اینکه گروهی از مشاورین او وقت زیادی صرف می‌کنند که با کلمات خوب این پیرمرد ناآگاه را در موقعیتی قرار دهند که آماده پذیرش یک موضوع مهم مملکتی باشد، و پس از ترک او گروه دیگری آماده هستند که او را تشویق کنند که موضوعی کاملاً مخالف موضوع قبلی را قبول کند. با سوء استفاده از این پیرمرد، گروه‌های مختلف در ایران برای کسب قدرت تا سر حد مرگ و زندگی علیه مخالفین خود پیش می‌روند، البته جر و بحث مستدل، با خمینی به نتیجه‌ای نخواهد رسید. فقط جر و بحثی بیشتر مفید خواهد بود که بر اساس مَثم کردن مخالفین به رفتار ضد اسلامی و یا محارب با خدا باشد.

با این حال، تصمیمات سیاسی در ایران از زمان انقلاب تا کنون همیشه دستخوش تغییر فوری بوده است. رئیس جمهور بنی‌صدر چندین بار پشتیبانی امام را برای اجرا یا کوشش برای اجرای بعضی از قوانین بدست آورد، فقط یکی دو روز بعد دریافت که امام دیدگاهش تغییر یافته و از گروه‌های بنیادگرای دو آتشه‌ای که در اطراف آیت‌الله خلخالی هستند، طرفداری می‌کند و آن درخواست بنی‌صدر را رد کرده است.

دلیل دیگری که بسیاری معتقدند که خلخالی در حقیقت، رئیس خمینی است، این است که چون خلخالی رئیس گروه ترسناک فدائیان اسلام است و بنابراین بر اساس نظم سازمانی، زیر نظر خلخالی است.

آیت‌الله خلخالی یک فرد عجیبی در ایران است. او هیچ جایگاه رسمی در دولت ندارد، اما او قدرت زیاد بیش از حدی دارد. اولین ماه بعد از انقلاب، همین خلخالی بود که غیر رسمی بعنوان قاضی عمل کرد و قاتل هزاران نفر از زندانیان سیاسی بود. این سادیسیم او و علاقه‌ی شدید او برای خون ریختن، او را به سوی «قاضی خون آشام» شهرت داد. او یک روانی تایید شده است، که چندین سال را برای کشتن و شکنجه دادن حیوانات کوچک مانند گربه‌ها و پرندگان در بیمارستان‌های روانی گذرانده است.

در این اواخر، خلخالی به‌سبب رئیس برنامه مبارزه علیه مواد مخدر در ایران منصوب شده است. یک جوک نزدیک به واقعیت این است که اعضای فدائیان اسلام احتمالاً خود از بزرگترین قاچاقچیان مواد مخدر در ایران هستند. از این سمت او این اجازه را بدست آورد که صدها نفر دیگر را به اتهام دادن قاچاقچی مواد مخدر به آنها، محکوم به اعدام کند. ولی در حقیقت آنها فقط مخالفین سیاسی علیه رژیم خمینی بودند.

بدنبال حمله نیروهای آمریکا در 24 آوریل 1980، خلخالی برای نشان دادن اجساد پرسنل آمریکایی که در حمله کشته شده بودند، شهرت زیادی یافت، حالا، می‌گویند که خلخالی در عمق زندان قصر، خارج از تهران زندگی می‌کند. زندان قصر جایی است که اکثر محاکمات مخفی و اعدام‌های وحشیانه و تیرباران «دشمنان رژیم خمینی» در آنجا انجام می‌شود.

مثل یک موش فاضلاب‌ها، از میان سلول‌های زیرزمینی زندان به این طرف و آن طرف می‌رود و با خوشحالی دیوانه‌وار دست‌های خود را برای این یا آن دستور بهم می‌زند.

یک دفعه در ضمن بازدید با گروهی از خبرنگاران از زندان، خلخالی با دهان پر از بستنی که از یک لیتری که با خود حمل می‌کرد، مشغول خطابه به گزارشگران بود، در آخر بازدید، وقتی چند نفر از خبرنگاران به او انتقاد کردند، عصبانی شد، و در همان وقت و همانجا آنها را تهدید به اعدام کرد. گزارشگران با عجله آنجا را ترک کردند.

برای بسیاری مشکل است که درک کنند، چگونه یک ملت به خودش اجازه می‌دهد که بگذارد، چنین آدم‌های دیوانه‌ای بر آنها حکومت کنند. خمینی و خلخالی واقعاً دیوانه‌اند. اما شرایط حکمرانی آنها باید درک شود.

میلیون‌ها ایرانی، بخصوص طبقه متوسط جامعه و قشر روشنفکر بجای اینکه به فاجعه‌های رژیم مهر تایید بزنند از کشور فراری شده‌اند، بر طبق تخمین دولت آمریکا، حدود 6 میلیون از مردم ایران از 1978 تاکنون احتمالاً ایران را ترک کرده‌اند. آنها نیکه باقی ماندند زیر فشار تفنگ سپاه پاسداران و کمیته‌ها یا کمیته‌های انقلابی زندگی می‌کنند.

در ابتدا، بعثت اینکه بسیاری از ایرانیان از شاه زیر حکومت یک نفره دیکتاتوری صدمه دیده بودند، خیلی بدون آینده نگری فکر می‌کردند که با پشتیبانی از جنبش خمینی، آنها از شر سیستم پادشاهی راحت می‌شوند، و بعداً با خمینی تصفیه حساب می‌کنند. اما اصلاً این طور نبود. با گذشت زمان، بیشتر پشتیبانان خمینی از دور او متفرق شده، فقط فرقه‌ی دنباله‌رو اخوان المسلمین از او حمایت می‌کردند. آن همان بخش از جمعیت ایران است که حکومت خمینی به شدت به آن بخش وابسته است. این گروه دیوانه کاملاً با این پشتیبانان بخوبی همخوانی دارند. در هر کشور در حال رشد(توسعه)، یک حکمران اگر به میزان کمی توجه به رفاه مردم کشورش داشته باشد- مشکلات اساسی مانند بدبختی و عقب ماندگی و زندگی سخت ساکنان دهات را برطرف می‌کند. زندگی مردم عادی در وضعیت زندگی روز به روز، و بدون امید به آینده، در بسیاری کشورها در حال توسعه حک شده، و فکر رعیت‌بی‌سواد و بی اطلاع از دنیای خارج، در سطحی بیش‌تر از امرار معاش نیست، این چنین جمعیتی، بیش از حد، احتیاج به برنامه‌های آموزشی و بالا بردن سطح فکر دارد، که آنها را قادر سازد که با تکنولوژی مدرن خود را تطابق دهند. بدون چنین برنامه‌هایی و بدون اینکه شروع به پیشرفت کند، برای خود چیزی بالاتر

از جهنم وحشتناکی که در کمدی دانته معرفی شده نخواهد ساخت. زندگی ساده و بی تکلف جامعه روستایی، جمعیت روستایی را در معرض هرگونه سوءاستفاده و یا رشوه‌خواری، و شورش و قیام عمومی قرار خواهد داد. بنابراین در مورد خمینی؛ پشتیبانان اصلی او کارگران متخصص ایران و یا طبقه‌ی مرفه متوسط نبودند، بلکه میلیون‌ها روستایی کم‌سواد و یا بی‌سوادی بودند که از دهات کنده شده و در شهرهای ایران و بخصوص در گودها و مخروبه‌های جنوب تهران بسختی زندگی می‌کردند.

در خاورمیانه، برای پنجاه قرن، در زمان‌هایی که فرقه‌گرایی‌های دنیای قدیم بر زندگی سیاسی برتری یافته بود، این جمعیت عقب‌نگه داشته شده، تا سر حد وابستگی به کلیساها تقلیل یافت. گردانندگان فرقه‌ها که به جادوگر و یا ساحر مشهور بودند، همیشه از گول زدن‌های روانی و خرافات استفاده کرده و تار صوفیانه خودباورانه‌ی بدور مقلدین خود می‌بافتند، فنون آنها شامل استفاده از ترس‌های جنس روانی، فانتزی‌ها و کاربرد مواد مخدر بود. در مورد خمینی باید گفت که؛ اگر کسی بتواند واقعاً فکر ملاحی مانند خمینی یا خلخال را بخواند، احتمالاً آنوقت می‌تواند بخوبی ماهیت کالا خبیث این موجودات را درک کند.

اخیراً کتابی به انگلیسی برگردان شده است که در آن بیانیه‌های خمینی از چند تا از کارهایش جمع‌آوری شده است. قوانین اخلاقی کتاب خیلی تعجب‌آور و حتی خنده‌آور می‌آید، اما شخص باید آنها را از دیدگاه برجسته شنوندگان و خوانندگان این کتاب در نظر بگیرد. برای آن دسته از مردم بیچاره‌ای که سیاست، تجارت و یا حتی مسایل ساده دیگر از قبیل تماشای برنامه‌های تلویزیونی، برایشان اهمیتی ندارد، کلمات خمینی قانون محض است. توجه این بی‌گناهان از عقب ماندگی عمیق غیرقابل فهم‌شان از اوضاع است که ریشه در خرافات دارد.

خمینی می‌گوید: «پارده چیز است که نجس‌اند؛ ادرار، مدفوع، اسپرم مرد، استخوان، خون، سگ، خوک، زنان و مردان غیرمسلمان، شراب، آجود، و عرق شتری که مدفوع خورده.» او افزود: «شراب و تمام مشروبات الکلی نجس هستند، ولی تریاک و حشیش نجس نیستند.» او همچنین می‌گوید: «مصرف مدفوع حیوانات یا ترشحات بینی آنها حرام است. اما اگر در داخل غذاهای دیگر به میزان کمی مخلوط شوند که دیده نشوند، مصرفشان حرام نخواهد بود. مصرف گوشت اسب، قاطر، یا الاغ اکراه دارد، اما اگر حیوان وقتی زنده بوده بوسیله یک مرد به او تجاوز شده، مصرف آن حتماً حرام است. در این صورت، حیوان باید به خارج شهر برده و فروخته شود. و نیز می‌گوید: «اگر کسی با گاو یا شتر عمل جماع انجام دهد، ادرار و مدفوع آنها نجس می‌شود. و حتی شیر آنها دیگر نباید مصرف شود. حیوان باید فوراً کشته شده و قیمت آن بوسیله کسی که با آن عمل لواط انجام داده، به صاحبش پرداخت شود.»

بسیاری منابع گزارش داده‌اند که خمینی خودش همجنس باز است، البته این کار، در میان ملاها غیر عادی نیست، و حتی در میان ملاها رسم است. در مدت سال‌های تبعیدش، خمینی، مخصوصاً در پاریس، گفته می‌شود که شریک همجنس بازش صادق قطب‌زاده وزیر امور خارجه ایران بود. قطب‌زاده براساس گزارش‌هایی مانند خلخال به سادیسیم شهرت داشت و واقعیت اینکه قطب‌زاده، برای مدت‌های زیادی مجرد بود. موضوع جوک‌های زیادی در بین ایرانیان بوده است. با این تفاسیر خمینی، دستور العمل‌هایی به تفضیل برای مقلدین همجنس بازش داده است که نمونه‌ای از آن در زیر می‌آید؛

«در دوران قاعدگی زن، برای مرد ترجیح دارد که از نزدیکی با زن جلوگیری کند، حتی اگر تماماً با زن سکس نداشته باشد -یعنی فقط تا حد حلقه ختنه مرد باشد- و حتی اگر اسپرم‌اش هم بیرون نیاید. موکداً به او سفارش می‌شود که با زن خود در وقت قاعدگی هم‌خوابگی نداشته باشد. مزخرفاتی دیگر در نوشته‌های خمینی آمده است مثل: «نماز آیات، نامی است که به نمازی داده شده، برای وقتی که کسی شاهد دیدن حوادث ناگوار طبیعی ترس‌آور باشد. این نماز در 4 واقعه بشرح زیر واجب است: خورشید گرفتگی کامل یا ناقص، ماه گرفتگی کامل یا ناقص، زمین لرزه، و وزش بادهای سیاه یا سفید. اگر چند تا از این حوادث، برای مثال، خورشید یا ماه گرفتگی

بهمراه زمین لرزه با هم رخ دهد، دونماز لازم است. در صورت زمین لرزه یا رعد و برق، فرد باید فوراً نماز آیات را بخواند. نخواندن آن گناهی است نابخشودنی تا زمانیکه این نماز گزارده شود، مهم نیست چقدر دیر شده باشد، حتی تا آخرین روز مرگ انسان باید آنرا بجا آورد.» قوانین و دستورات بی حد و اندازه دیگری بوسیله آیت‌الله در مورد اینکه چه وقت و چگونه باید نماز خواند، چگونه غذا خورد، یا مایعات نوشید، و چگونه به دستشویی رفت و مانند اینها، داده شده است.

از جمله دستورات دیگر اینکه «وقتی کسی مدفوع یا ادرار می‌کند باید به طریقی باشد که نه صورت او و نه پشتش به سوی مکه باشد.» او می‌گوید، «در وقت نماز، اگر شخص نمازگزار بعلت گازی که از او در موقع نمازگزاردن خارج شود و افراد نمازگزار را به خنده درآورد، و او خجالت بکشد و رنگش سرخ شود، آن شخص باید نمازش را دوباره انجام دهد. کف زدن و یا پریدن در هوا در ضمن نماز، نماز را باطل می‌کند.» و نظایر اینها.

برداشت دیوانه‌وار خمینی از اسلام او را موضوع خنده‌آوری در میان مسلمانان، هم سنی‌ها و هم شیعه‌ها کرده است. بسیاری از مسوولان عالیرتبه در جهان اسلام، مخصوصاً در بین علمای اسلام، او را بخاطر گفتار و نوشته‌های خلاف دین محکوم کرده‌اند، از آنجمله بدترین و کفرآمیزترین چیزها در میان مطالب دیگر اینکه یک مسلمان ممکن است که ادعا کند که از پیامبر، محمد قدرتمندتر است. بسیاری از شیعیان نسبت به عنوان «امام» که خمینی برای خودش بکار گرفته، انتقاد شدید دارند، برای اینکه به باور آنها این عنوان فقط به افراد بسیار خاص و معتقد به مذهب شیعه اطلاق می‌شود. و تعداد زیادی حتی بحث بر این دارند که خمینی شرعاً و قانوناً نمی‌تواند آیت‌الله نامیده شود.

حال معلوم نیست تا چه زمانی جهان گرفتار این مرض خطرناک یعنی آیت‌الله دیوانه خواهد بود؟ البته، او خیلی پیر است، و چندین سکنه قلبی داشته است. بسیاری ایرانیان انتظار دارند که او بزودی بمیرد، و تعدادی مراکز سیاسی قدرت در جهان نیز نه لزوماً با مرگ طبیعی، در آرزوی مرگ فوری او هستند. چیزی که روشن است، وقتی خمینی بمیرد، هیچکس نیست که بتواند جانشین او شود. او برای پیروانش که از او تبعیت می‌کنند نمونه‌ای بی‌نظیر در ایران است. وقتی بمیرد یک خلا قدرت مشخصی بر جای می‌گذارد.

نتیجه‌ای که احتمالاً امکانش هست وقوع جنگ ناگهانی در مناطق مختلف در ایران است، که در آن دو نیروی قدرتمند در ایران، کمونیست‌ها، که مخصوصاً در شمال ایران قوی هستند از یک طرف و محافظه کاران مخالف خمینی، منجمله ارتشی‌ها و بعضی از قبایل و ملیت‌ها، مانند کردها از طرف دیگر. بغیر از این گروه‌ها بسیاری از رهبران مذهبی میانه‌رو را که در حال حاضر گروگان دیوانگی خمینی هستند، مانند آیت‌الله شریعت‌مداری نیز می‌توان به آنها افزود.

برای میلوونها ایرانی، هر اتفاقی که پیش آید، خبر مرگ خمینی شادی افزا خواهد بود.

افراد موثر در استقرار رژیم خمینی در ایران – فوریه 1979



مارس 1980، زیگنیو برژینسکی در مسافرت به پاکستان برای انعقاد قرارداد اتحاد نظامی با رژیم ضیاء الحق



مسولین رسمی رژیم قذافی در لیبی به بیلی کارتر استراتژی نظامی را توضیح می‌دهند. اواخر سال 1979 سفارت آمریکا در لیبی به آتش کشیده شد.



ساختمان مرکز تحقیقات هوایی - دریایی آمریکا در واشنگتن دی.سی، جائیکه سرهنگ ستوده فرستاده رژیم خمینی برای چندین ماه بعد از گروگانگیری با اجازه آمریکا، یک دفتر کار در آنجا برای خودش و همراهانش داشت.



مرکز قالی‌فروشی بهرام ناهیدیان، مسوول ساوامای خمینی در آمریکا که هم سرهنگ ستوده و هم گروه ضربت رژیم خمینی را در واشنگتن کنترل می‌کند



انجمن دانشجویان مسلمان، بازوی اخوان المسلمین در ایالات متحده آمریکا یک کنفرانس ملی در میامی و اهابو در ماه مه 1980 برقرار کردند. انجمن دانشجویان مسلمان، تماماً بوسیله اخوان المسلمین در خارج از ایران کنترل می‌شود و منابع مالی آن از رژیم ایران بوسیله بهرام ناهیدیان تهیه می‌شود.



ایران در سال 1980، معتادان هروئین در تهران در ظرف یک سال گذشته ایران و پاکستان از کلیه کشورهای جنوب شرقی آسیا در تولید و مصرف تریاک پیشی گرفته‌اند.

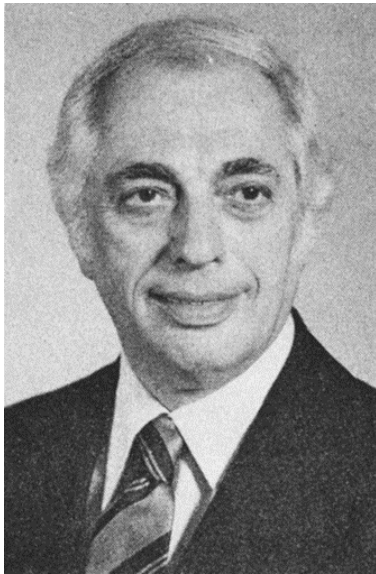


دانشجویان خط امام و پاسداران معتقد به خمینی در نزدیکی سفارت آمریکا در سال 1979

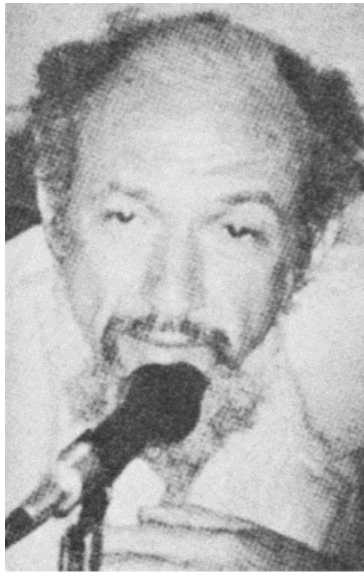


دیدگاه اجتماعی خمینی در ایران، به قرن دوازدهم دوره غزالی «تخریب و نابودی» برگشته است.

خائنین رادیکال



برنارد لوی



ریچارد فالک



رمزی کلارک

برنارد لوی از دانشگاه پرینستون آمریکا، طراح و برنامه‌ریز متلاشی و تجزیه کردن کشورهای خاورمیانه
ریچارد فالک طرفدار اصلی خمینی در آمریکا برای به قدرت رساندن او در ایران
رمزی کلارک رابط اصلی کارتر و خمینی قبل و بعد از سرنگونی شاه

خائنین مؤثر در بنیان گذاری رژیم جمهوری اسلامی



سرهنگ رابرت هوایزر



جورج بال

سرهنگ رابرت هوایزر مامور آمریکا از ناتو به ایران در ماه‌های آخر شاه
جورج بال همراهی کننده با هوایزر در تاکید به ارتش ایران جهت پشتیبانی از به قدرت رساندن خمینی

کارگزاران انگلیسی



آرنولد توین‌بی

کیم فیلی

آنتونی بلانت

آنتونی بلانت رابط هنری و مذهبی ملکه انگلیس و نیز جاسوس انگلیس در شوروی و کارآگاه در انقلاب ایران کیم فیلی کسی که آنتونی بلانت او را در زمان تحصیل در کلیسای وابسته به دانشگاه کمبریج در سال 1932 انتخاب کرد و نیز جاسوس سه جانبه در شوروی آرنولد توین‌بی متخصص تاریخ‌دان و متفکر و مامور اطلاعاتی انگلیس از پشتیبانان بلانت و فیلی در دستگاه اطلاعاتی انگلیس.

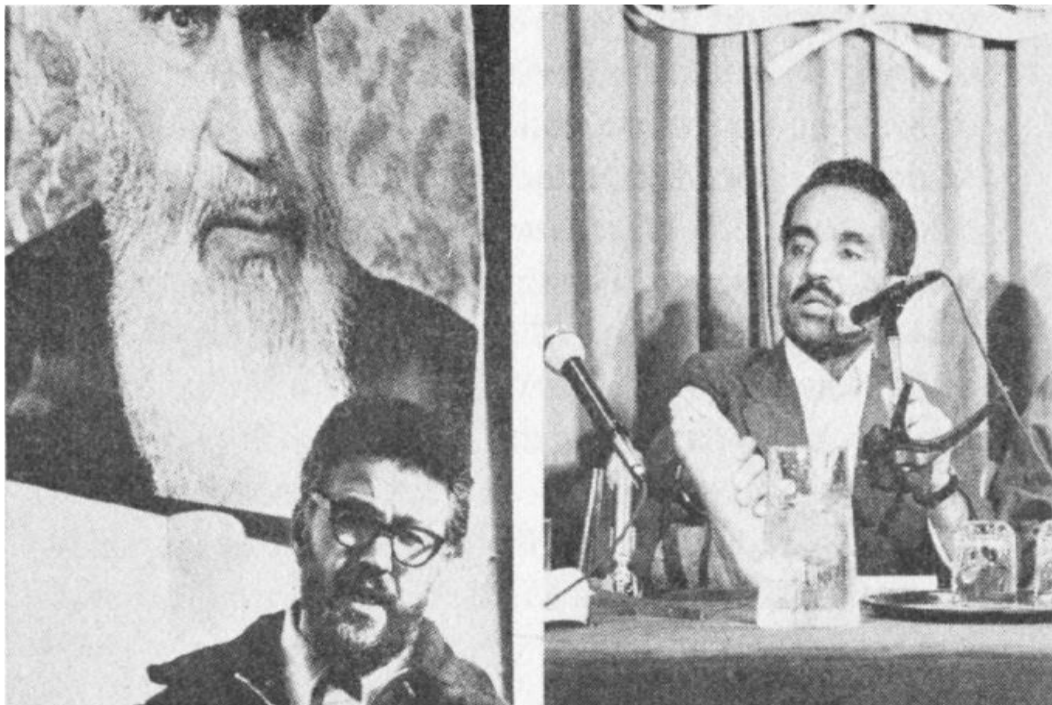
دشمنان تاریخی



کمال اتاتورک بنیان‌گذار ملی‌گرا جمهوری ترکیه که مخالف نفوذ اخوان المسلمین در ترکیه بود



سنت جان فیلی (پدر کیم فیلی) مامور انگلیس در شبه جزیره عربستان سعودی بر روی شتر در بیابان‌های عربستان در سال 1917



بنیادگرای جمهوری اسلامی ایران. ابراهیم یزدی آموزش دیده‌ی زیست محیطی از آمریکا و در سمت راست رجایی نخست وزیر بنیادگرای رژیم.

فصل پنجم

«اخوان المسلمین بخش 1: نقشه انگلیس علیه اسلام»

خمینی به اصطلاح در «کتاب سبز» خود می‌گوید: «ما مخالف رفتن (بشر) به کره ماه، یا استقرار ایستگاه اتمی نیستیم. اما ما هم یک ماموریت داریم که به انجام برسانیم؛ ماموریت ما خدمت به اسلام و آشکار ساختن اصول خدایی و متعالی اسلام به تمام جهان است. به امید این که تمام پادشاهان و روسای جمهور کشورهای اسلامی در جهان، بالاخره قبول خواهند کرد که خواسته ما هم عادلانه است و با آن واقعیت محض به ما تسلیم خواهند شد. طبیعتاً، ما هیچ میلی به اینکه آنها را از اعمال و کارهایشان خلع کنیم نداریم، مشروط به اینکه آنها هم نشان بدهند که مطیع ما هستند و به ما اعتماد دارند.»

این «ما» چه کسی است، که خمینی می‌گوید که تمام سران ملت‌های اسلامی باید مطیع و خدمت‌گزار او باشند. آیت‌الله به جایی که اتحاد واقعی او با آنهاست وابسته است نه به اسلام، یعنی به جامعه‌ی مخفی که به اخوان-المسلمین شهرت دارند- این آن «ما»یی است، که ماموریتی دارد که به انجام برساند.

اخوان المسلمین مخلوق لندن است و بعنوان سدّ استاندارد شده‌ی ضد مذهب زمان قدیم طرح‌ریزی شده که اسلام را از زمان استقرار امت اسلامی بوسیله‌ی پیامبر محمد در قرن هفتم تاکنون، درگیر و گرفتار بنماید. این سازمان به اخوان المسلمین شهرت دارد که رسماً در مصر در 1929 بوسیله جاسوس انگلیس حسن البنا، یک صوفی اصول‌گرا، تاسیس شد. امروزه، اخوان المسلمین مانند چتری است که در زیر آن همه فرقه‌ای از بنیادگرایان اسلامی صوفی تا سنی و تا اخوان شیعه‌های رادیکال، وجود دارد، و جامعه‌اش در حال رشد است.

داستان واقعی اخوان المسلمین بیشتر از یک تصور ساده‌ای که بعضی از نویسندگان رمان‌های جاسوسی می‌توانند ابداع کنند. جالب توجه است که اعضای آنها با کد و کلمات مخفی با هم تماس می‌گیرند، درست مثل اینکه توطئه‌ای در کار باشد. با وجودی که رسماً لیست اعضایی وجود ندارد، اما اعضای آن به دسته و رده‌هایی مانند جامعه‌ی فرماسیون‌های اروپایی سازماندهی شده‌اند. اخوان المسلمین مرزهای ملی را به رسمیت نمی‌شناسد و در سرتاسر دنیای اسلام گسترش یافته‌اند. بعضی از اعضای آن‌ها کارمندان دولتی، دیپلمات‌های کشورهای دیگر و نیروهای ارتشی هستند. بعضی دیگر گروه‌های خیابانی و بنیادگرا می‌باشند. با وجودی که رهبران اخوان المسلمین در دفاتر گران قیمت موسسات مالی جای گزیده‌اند، اعضای رده‌ی پایین اخوان المسلمین، ارتش شبه نظامیان رذل و قاتلان را تشکیل می‌دهند.

در رده‌ی بالای خود، اخوان المسلمین، مسلمان یا مسیحی، یهودی و یا بخشی از هیچ‌گونه مذاهب نیستند. در شورای داخلی خود، مردانی هستند که براحتی عوض کردن پیراهن‌های خود، مذهبشان را عوض می‌کنند.

روی هم‌رفته، نوع بی‌نام اخوان المسلمین، به اسلام تعلق ندارد، بلکه به فرقه‌های مادر خدایی بربرهای قبل از اسلام که در شبه جزیره عربستان قدیم وجود داشت نزدیک‌تر است. خلاصه آنقدر که تحلیل گران

غربی می‌خواهند که ما باور کنیم که اخوان المسلمین و آیت‌الله خمینی نماینده‌ی قانونی یک پدیده عمیق اجتماعی می‌باشند، دور از واقعیت است. و عکس آن ثابت شده که اخوان المسلمین حتی یک جزء کوچکی از معتقدین به اسلام را در بر نمی‌گیرند.

اگر عناصر عقب مانده‌ی فرهنگ اسلامی، براساس مطالعات شرق شناسان دانشگاه‌های اکسفورد و کمبریج، بوسیله‌ی جاسوسان انگلیس در عربستان و مصر تشویق و ترغیب نمی‌شد، اخوان المسلمین تا به امروز باقی نمی‌ماند. اخوان نتیجه سازمان دادن با صبر و حوصله آن بوسیله‌ی جاسوس‌های مشهوری از قبیل تی ایی لارنس عربستان T.E. Lawrence of Arabia و ویلفرید اسکاوان بلونت (Wilfrid Blunt)، ای‌جی‌براون (E.G.)

(Brown، هری فیل‌بای (Harry Philby)، آرنولد توین‌بی (Arnold Toynbee)، و بتراند راسل (Bertrand Russell)، در جهان اسلام بود.

بعده گرفتن مسئولیت اخوان‌المسلمین بوسیله دولت انگلیس، برای آمریکایی‌ها تعجب‌آور نیست. سیاست امپراطوری انگلیس این بود که مستعمره‌های انگلیس را در حالت عدم توسعه نگهداری کند. در خاورمیانه، همیشه انگلیس از رهبران فاسد قبایل و از آخوندهای رشوه‌خوار، برای حرکات و جنبش‌هایی که خواسته‌هایشان در جهت و همراه خواسته‌های انگلیس بوده، استفاده کرده است. سیاست پادشاهی انگلیس، در مورد اخوان‌المسلمین بر این بوده که آن را سازمانی با نظم بار آورده، تا آنها خود را وقف برگشت دادن خاورمیانه به قرون عقب مانده نمایند. کشت عقب‌ماندگی بوسیله یک سیستم سازمان‌یافته آلیکاری چیزی تازه‌ای نیست. در تاریخ اسلام، پشتیبانان بزرگ فلسفه‌های ضد علمی و خرافی‌گری، مانند آل‌عشاری در قرن نهم، و آل‌غزالی در قرن یازدهم میلادی- از جاسوس‌های خرید شده‌ی اریستوکرات‌های حکومتی دستگاه خلیفه پادشاهی بودند، که سعی کردند افکار بنیان‌گزاران با استعداد، باهوش و انسان دوستی چون فارابی، ابن‌سینا، و حسن ابن‌صباح را در هم بریزند و فاسد کنند. کشت غیرمنطقی در اسلام دوباره در قرن نوزدهم و بوسیله انگلیس زنده شد. انگلیس بود که سیستم آموزش عالی را در جهان اسلام بعده گرفت و چاپ مطالب مرتجعین اسلامی را رواج داد و انگلیس بود که کنفرانس‌های آموزشی برپا کرد که مخصوصاً بطور رسمی علوم اسلامی از نوع «غیر غربی» را ترویج کند. هدف اصلی دولت انگلیس این بود که جهان اسلام را متقاعد سازد که فرهنگ «واقعی» آنها، عقب‌ماندگی و غیرعلمی و غیر مستدل بودن آن است. آنچه که در این پروسه مهم بود، تداوم انگلیس برای تشریح افول اسلام براساس دیدگاه لندن بود. برطبق این دیدگاه، فروپاشی امپراطوری اسلامی و نتیجتاً نیرو گرفتن قدرت‌های امپریالیستی بر آن، نتیجه ضعف و شکست روح اسلامی بود. که به مسلمانان به ارث رسیده بود.

در این فصل، ما ریشه‌های اخوان‌المسلمین را در می‌یابیم. نگاهی به سازمان‌های قبل از آن در قرون وسطی می‌اندازیم، و خواهیم دید که چگونه شرق‌شناسان انگلیسی از دانش خود در مورد جنبش‌های اولیه و نیز فرقه‌ها استفاده کردند، تا بالاخره سازمانی یافتند که از آیت‌الله خمینی پشتیبانی کند.

انقلاب اسلامی اوایل قرن هفتم نتیجه سعی و کوشش پیامبر محمد به تنهایی بود. او یکی از بزرگترین رهبران سیاسی و مذهبی در تاریخ بود. در عرض چند دهه، محمد به تنهایی یک امپراطوری در عربستان سعودی بوجود آورد که در ظرف هشتاد سال از جنوب فرانسه و اسپانیا تا شمال آفریقا و در آسیا تا مرزهای چین گسترش یافت. دشمن در اوایل مسیحیت فرقه‌های بت‌پرست امپراطوری رُم بودند. اما وقتی در متلاشی ساختن دین مسیحی از خارج شکست خوردند، کوشش کردند که از داخل آنرا منحرف و تخریب کنند. اما دشمن اسلام محمد، فرقه‌های مادرخدایی قبل از اسلام بودند، که در پرده‌ای مخفی، در داخل محیطی مسلمان مدفون شده بودند و ریشه‌ای تولید کرد که بعداً اخوان‌المسلمین از آن بوجود آمد.

کلید پیشرفت محمد قدرت و استدلال او بود، که او توانست خود را بعنوان آموزگاری هم برای تجار مشهور عربستان و هم برای قبیله‌های بیابان‌گرد به طور یکسان بقبولاند. بت پرستان در عربستان قبل از اسلام در یک وضعیت روان‌پریشی بدی زندگی را می‌گذراندند. بیابان‌گردها و حتی عرب‌های شهرنشین و پیشه‌وران، در یک جهان ترسناک پر از جن و پری زندگی می‌کردند. این جهان مملو از پدیده‌های طبیعی و ترسناکی بود که مظهر ترس و وحشت مردمان آن سرزمین بودند. دیوها و ارواح زمین مدام بر روی درختان و سنگ‌هایی که وسیله‌ی پرستش آن فرقه‌ها شده بودند، زندگی می‌کردند. غالباً یک سنگ مخصوص که ماسبا نامیده می‌شد، برای پرستش فرقه بنا می‌شد.

روسای قبایل و رهبران مذهبی متحد آنها در شهرهای بزرگتر از این گونه اعتقادات بی‌معنی بعنوان سنگر نگهدارنده حاکمیت خود بر توده‌های خرافی و عقب مانده استفاده می‌کردند. در سرتاسر خاورمیانه و عربستان، پرستش زن خدایی بقدری گسترش یافته بود بطوری‌که مردم ستایش مجسمه خدایان زن را کنار گذاشته و خود

را عمیقاً وقف پرستش زنان کرده بودند. تمامی آن خدایان زن از اعقاب مادران فرقه‌های نخستین در دوره‌ی امپراطوری رُم مانند آیسز، آرتمیز، آفرودیت، سیبل، به ارث رسیده بودند.

در عربستان، مادر بزرگ خدایان مجسمه مشهور آلات بود. که بخصوص در بین قدرت‌مندان حاکمه و سرمایه‌دار برجسته شهر مکه در عربستان غربی بعنوان قادر مطلق شناخته شده بود. این خدای زن برگله‌ی توده‌های ناآگاه چادر نشین بیابان‌گرد، با لبخند قادرانه‌ای بر لبها مدت‌های مدید حکمروایی می‌کرد.

انقلاب محمد، نه تنها سیستم حکومتی مکه و زن خدایی آنرا سرنگون کرد بلکه در فرهنگ و علوم اعراب نیز انقلاب بوجود آورد. اولین مسوولیت محمد این بود که روح جامعه‌ی عربستان را هر چه سریع‌تر امکان داشت از دنیای بدبختی و عقب‌ماندگی نجات دهد. او یک ماموریت برای مردم عربستان داشت، اما قبل از آن باید خواندن و نوشتن یاد می‌گرفتند، باید با فنون جنگی مدرن آشنا می‌شدند، و تمام آموزش‌های تاریخ بشری را جذب می‌کردند تا در ساختن جامعه نو بکار گیرند.

قرآن، کتاب مقدس اسلام، از مسلمانان خواست که بخوانند:

بخوان! بنام خدایی که خالق توست. خدایی که انسان را از خون لخته شده خلق کرد. بخوان! که خدای تو بزرگترین بخشنده است. خدایی است که تو را با قلم آموخت. و به انسان آموخت آنچه را که نمی‌دانست.

این بود فریاد اسلام! تا آن زمان، خط عربی در واقع وجود نداشت. از طریق پخش قرآن، بخش زیادی از مردم جهان یاد گرفتند که بخوانند و بنویسند. پیام قرآن به انسان پیام درست بودن و کامل بودن بود. محمد گفت که خدا برنامه کاملاً درستی برای نجات بشریت دارد. در قرآن، محمد بارها به نابودی تمدن قدیم که ستون‌های خالی و مخروبه‌های آن در سرتاسر خاور نزدیک نیز دیده می‌شود، اشاره کرد.

محمد که نابودی تمدن بزرگ گذشته بشدت روی او تاثیر گذاشته بود، می‌خواست که در جهان عقایدش، امپراطوری بسازد که برای همیشه پایدار بماند. عقایدش در اساس‌نامه مشهور مدینه به ظهور رسید و زیربنای آن شامل محکوم کردن بردگی، حمله به کشتار مرسوم همگانی بچه‌ها و قدغن کردن وام با بهره بود و نیز تبلیغ جامعه‌ی پدرسالاری بعوض جامعه‌ی مادرسالاری موجود، و وضع قوانین برای تجارت و کسب و کار بود.

پیروان محمد، با اسلحه قرآن، یک امپراطوری بزرگ جهانی بنا کردند. برای اولین بار از زمان اسکندر مقدونی تا زمان محمد، قدرت فئودال‌های ارتجاعی حاکمان ایران شکسته شد.

جهان مدیترانه به آسیای میانه وصل شد و یک بازار مشترک عظیم غیرقابل پیش‌بینی بوجود آمد.

دیوارهای مصنوعی تجارت که ایران را از بزانین (Byzantin) جدا کرده بود، برداشته شد. تجارت رشد کرد، شهرها بزرگ شدند، و در ظرف مدت 200 سال پیشرفت‌های خیره‌کننده‌ی علمی و فنی در زمینه علوم کشاورزی، فلزات، مهندسی و فنون انرژی بوجود آمد منجمله آسیاب بادی و آسیاب آبی ساخته شد. از همان شروع امپراطوری جدید عرب به کمک دانشمندان ایرانی از تمام منابع ممکن برای کسب اطلاعات فرهنگی و علمی شناخته شده در جهان استفاده کرد. در حدود سال 720 میلادی و بخصوص در دوران گسترش اسلام در زمان خلیفه هارون الرشید و خلیفه مامون تا سال 833 میلادی گروه‌هایی به آتن و قسطنطنیه (استانبول کنونی) فرستاده شد تا کارهای یونان را آموختند و سپس به زبان عربی برگردانند. ستاره شناسان ایران و مصر نیز اکتشافات و اطلاعات جدیدی کسب کردند. پزشکان مسیحی، تحقیقات جدیدی را روی بدن و مغز انسان شروع کردند. علوم ریاضی از هندوستان و خاور دور به جهان اسلام وارد شد. و تحت نفوذ اسلام، در ایران، تمدن شمال باختری هند، که مدت‌ها مرکز علوم انسانی و علوم پایه بود، بوسیله‌ی تجار خانواده‌های برمکی که در مرو و در خدمت خلیفه‌ی عباسی بودند، به تولد دوباره‌ی علوم کمک زیادی کرده هم‌ی این پیشرفت‌ها با هم باعث تقویت امپراطوری بزرگ عباسیان شد، که شهر بغداد را در سال 754 میلادی مرکز خلافت خود کردند.

بغداد بوسیله‌ی رفرمیست‌های جنبش جهانی کردن اسلام در دوره‌ی عباسیان بعنوان «شهر نمونه» درآمد. اما حتی قبل از فروپاشی امپراطوری عباسی، بطور مخفیانه فرقه‌گرایی در عربستان، که مربوط به دوران قبل از

ترویج اسلام بود تداوم یافت. رهبران آن حکمرانان سرمایه‌دار بزرگ مکه، زیر نظر خانواده‌ی ابوسفیان و خانواده‌های دیگر مکه که اگر چه آنها رسماً تسلیم به محمد و دین او شده بودند، اما هیچوقت دستورات قرآن را قبول نکردند و ظاهراً مسلمان بودند، و مخفیانه همبستگی و رابطه خود را علیه اسلام با کشیشان بزانتین، که سران آنها در مصر و سوریه ساکن بودند از یک سو، و با فرقه‌ی مانی که در ایران بودند، از سوی دیگر حفظ کرده بودند. قبل از قیام اسلام، خانواده‌ی ابوسفیان در مکه سرپرستی فرقه‌ای را که خدای آنها «الات» بود بعهده داشت، بعد از گسترش اسلام با ضعیف شدن و فروپاشی امپراطوری عباسی، اعقاب این گروه کسانی را که دارای ایده‌های نو برای علوم جدید و نیز دارای ایده‌ی ملی‌گرایی بودند، تحت تعقیب قرار دادند.

خلیفه متوکل، که دست‌نشانده و بازیچه‌ی ارتش خود بود، به کمیته‌ی پژوهشگران قانون‌جزایی بشدت محافظه‌کار، دستور داد تا یک برنامه‌ی بیش از حد خفقان‌کننده برای اداره‌ی امپراطوری بنویسند، پس از آن فوراً دهها مدرسه و مراکز علمی بسته شد و واعظان بنیادگرا در سراسر امپراطوری به حرکت و جنبش در آمدند تا هرگونه ایده‌ی آزاد اندیشی را خفه سازند.

متوکل عباسی قیام عمومی را رهبری می‌کرد، نه همچون پیروان آیت‌الله خمینی که بر ضد جنبش منطق‌گرایی اسلام بودند، بلکه بوسیله‌ی اعراب بیابان‌گرد بدوی و خشمگین که به مراکز مسیحی ریختند و همه چیز را به تاراج بردند. یهودیان و مسیحیان و بسیاری از مسلمانان عقل‌گرا و منطق‌خواه محکوم به مرگ شدند. و بخاطر دلجویی از بنیادگرایان اسلامی، گروهی به قتل رسیدند. در مدت زمانی کمتر از پنجاه سال، تمدن بزرگی که دو‌یست سال بطول انجامیده بود که ساخته‌شده، ویران و نابود شد و فقط چندین محل کوچک آموزشی و آزادی-خواهی باقی ماند. اتحاد و همبستگی زشت و کریه رهبران دینی و حاکمیت مطلقه‌ی جرگه سالار با هم توانست که یکی از گنجینه‌های مهم انسانی را خراب و نابود سازد.

شخصی که برای نابودی آموزش و پرورش و علوم در قرن نهم میلادی مسئولیت بزرگی برعهده‌ی اوست. ابوالحسن علی ابن اسماعیل العشاری، بنیان‌گذار به اصطلاح مدرسه‌ی عشاریت اسلامی است. این مدرسه بغایت بنیادگرا بر این فلسفه استوار بود که خداوند تمام اعمال و حوادث را چه بخواهیم و چه نخواهیم تعیین و کنترل می‌کند. او می‌گوید مثلاً آتش نمی‌سوزاند، بلکه وقتی جایی آتش می‌گیرد، خداوند می‌خواهد که آنجا بسوزد. جای خدای دلیل و برهان پیشین با خدای نامطمئن و بی‌فکر و بی‌عرضه عوض شد. این همان خدای زن سالاری دوران برده‌داری باقیمانده در خاطره‌های دوران قبل از اسلام بود که بوسیله‌ی پیامبر محمد دو قرن پیش از آن سرنگون شده بود. اکنون پیام و قانون اسلامی راهنمای العشاری این بود که: «خداوند آزاد است که برای مخلوق خود خوب یا بد اختیار کند.

خراب کنید، خراب کنید، خراب کنید! این بود پیام آیت‌الله خمینی در اگوست 1980 و این پیامی است که به قرن یازدهم میلادی یعنی دوران رنسانس اسلامی ال‌غزالی بر می‌گردد، که اثر مشهور او در حقیقت بنام «تخریب کردن» بود.

آثار ال‌غزالی را بیش از هر فیلسوف یا دانشمند اسلامی دیگر متخصصین اسلام‌شناس قرن نوزدهم در انگلیس بررسی کردند تا فرقه‌ی عقب‌گرای مورد خواست خود را که بعداً پایه‌های اخوان‌المسلمین شد، بوجود آوردند. غزالی هم مانند عشاری تاکید داشت که جهان اصولاً بر طبق دلیل و اصول خاصی نیست و دلایل انسان نیز نمی‌تواند برای تشکیل جهان و ساخت آن بکار گرفته شوند. غزالی در اثر دیگرش بنام «تحفة‌الفلاسفة» (نابودی فیلسوف‌ها) خدا را بعنوان یک موجود فرضی بالاتر از انسان و غیرقابل دسترسی معرفی کرده است. غزالی در اثر معروف خود که به تئوری «اتم» شهرت دارد، می‌گوید که جهان هستی متشکل از تعداد بی‌نهایت ذرات جدا از هم است که هر کدام از آنها، لحظه به لحظه‌ی موجودیت خود را به آنچه که غزالی آنرا «خدا» می‌نامد مدیون‌اند. او می‌گوید که هر اتم در جهان مرتباً در هر لحظه‌ی زمانی تولید و نابود می‌شود و دوباره بازتولید می‌شود.

در یک چنین جهانی ناپایدار و بی‌دلیل، دلایل انسان برای خلق جهان نیز بی‌فایده است و استعداد و هوش نیز بخش خطرناکی می‌شود. برای غزالی، مانند اریستوتل، انسان به تنهایی یک موجودی حیوان‌گونه است که آگاهی او باید از موجود دیگری بنام خدا به او برسد. غزالی در مقدمه‌ی کتاب «تخریب کردن» خود نظریه‌ی فیلسوف‌ها را تحقیر کرده و با بی‌علاقگی آنها را با توده‌های عامی و ساده‌اندیش مقایسه می‌کند. او می‌گوید: «ملاحظه کردم که طبقه‌ای از افراد معتقدند که بعلت هوش و ذکاوت و قدرت تفکر بیشتر، از دیگران برتر هستند این رفتار و حرکات شرم‌آور آنها به‌هیچ‌وجه بوسیله‌ی توده‌های عامی و زودباور جامعه مورد قبول نیست، برای اینکه آنها سرشتاً و بطور غریزی از دنباله‌روی از نابغه‌های گمراه متنفرند. مطمئناً ساده‌اندیشی آنها برای نجاتشان نزدیکتر است تا نابغه‌های جدا از توده‌ها، برای اینکه کور بودن بطور کامل، کم‌خطرتر از چپ دیدن است.» بنابراین، وقتی که رگ حماقت و ناآگاهی را در بین این دیوانگان در حال تپیدن دیدم، تصمیم به نوشتن این کتاب گرفتم تا بدینوسیله استدلال فلاسفه‌ی گذشته را رد کنم. این کتاب عدم انسجام اعتقاد این فلاسفه و گسستگی فکر و تضاد تئوری‌های ماوراءالطبیعه یا متافیزیکی آنها را آشکار خواهد ساخت.

بین قرن‌های یازدهم تا چهاردهم میلادی، آثار غزالی مانند مرض طاعون در همه جا پراکنده شد و تمام شهرهای اسلامی را آلوده ساخت. اکثریت وسیعی از جنبش مسلمانان انسان‌دوست، بوسیله‌ی جبهه‌ی ارتجاعی اسلامی بنیادگرا سرکوب و نابود شدند. از این دوره بعنوان «سقوط تمدن اسلامی» نام برده می‌شود. پایه‌ها و اصول مذهب سیاسی برای جنبش غزالی که این اعتقاد او را در جهان اسلام منتشر کرد جنبش صوفی-گری بود. صوفیان، فدراسیون پراکنده‌ی ضدمدنی از فرقه‌های ادیان قدیم بودند که سال‌ها بعد از محو و نابودی، دوباره به یک نیروی قدرتمند تبدیل شده بودند. بین غزالی و جنبش صوفی حتی رابطه‌ای ریشه‌ای وجود دارد. کلمه‌ی صوفی از کلمه‌ی عربی صوف به‌معنی «پشم» است، در حالیکه اسم غزالی به‌معنی «تابنده» و یا کسی که پشم را می‌ریسد و می‌تابد، است. حتی خود صوفی‌ها اقرار می‌کنند که صوفی‌گری به دوران ماقبل از اسلام برمی‌گردد.

بنابر نظر پروفیسور مارگرت اسمیت متخصص فرقه‌شناسی انگلیسی از دانشگاه کمبریج، در کتابی که بنام «راه صوفی‌گری؛ صوفی‌های مسیحی اولیه و رشد صوفی‌گری» (که در سال 1978 بوسیله اکسفورد یونورسیتی پرس، بچاپ رسیده) «رابطه نزدیکی بین رشد و توسعه‌ی عوامل و اصول صوفی‌گری در اسلام وجود دارد- آنچه که ما بعنوان صوفی‌گری و عرفان می‌دانیم تقریباً چیزی است که در کلیساهای خاورمیانه و خاور نزدیک در زمانی که اعراب قدرت خود را مستقر کردند، وجود داشت. پروفیسور اسمیت، توضیح می‌دهد که صوفی‌گری نه فقط نتیجه‌ی عرفان دوره‌ی مسیحیت است، بلکه نتیجه و باقیمانده از «فرقه‌های عرفانی یونان قدیم است.»

پژوهشگران دیگر به این نتیجه رسیده‌اند که عرفانیت در مذهب مسیحیت بصورت یک فرقه‌ی دگراندیش در کلیساهای اولیه رشد کرد، که آنها هم خود فرقه‌ای از مذاهب عرفانی قدیم مشرق زمین بودند. اثر اصلی در این مورد کتابی تحت عنوان «مذهب عرفان» نوشته‌ی هانس جونااس است که در آن ثابت کرده که فرقه‌های مشرق زمین که بعداً بصورت جنبش عرفانی ظاهر شدند، مجموعه‌ای از تمام فلسفه‌ها و ادیان قدیم از جمله اسطوره-شناسی، ستاره‌شناسی، و علوم دینی ایرانیان قدیم و حتی بخش‌هایی از رسوم و عقاید یهودیت دوران‌های اولیه‌ی قوم یهود، و مسیحیت و حتی ادیان اولیه مربوط به دوران فلسفه‌ی افلاطونی را دربر می‌گرفت. این رسوم مذاهب التقاطی سرشته شده در عرفان قدیم بود که بعد از ظهور اسلام، دوباره تحت عنوان صوفی‌گری متولد شد.

بت‌الات (خدای زن مکه) و فرقه‌ی پیروان خط منتقل‌کننده‌ی مذاهب دگر اندیش شرق دور بودند، با اینحال صوفی‌های عصر جدید دوست دارند که به این افتخار کنند که صوفی‌گری مذهبی است که طبیعتاً غیرقابل توصیف است. پژوهشگر صوفی و رهبر یک فرقه‌ی صوفیانِ ادیس شاه در کتاب صوفی می‌نویسد که: «بنا بر گفته‌ی یک محقق ایرانی، صوفی‌گری یک شاخه‌ی انحرافی از مسیحیت است. یک پروفیسور هم در دانشگاه اکسفورد انگلیس فکر می‌کند که مذهب «وِدانتا هندو» روی صوفی‌گری تأثیر گذاشته است. یک پروفیسور عرب-

آمریکایی از صوفی‌گری بعنوان عکس‌العملی علیه روشنفکری در اسلام نام می‌برد. یک پروفیسور دیگر ادبیات سامی ادعا می‌کند که اثراتی از مذهب مسیحیت و مذهب بودایی می‌بیند، و دو شرق شناس مشهور انگلیسی از نفوذ قوی دوران ناپلئون بر روی آن سخن گفته‌اند. بهر رو، یکی از اینها قبول کرده است که احتمالاً صوفی‌گری مستقل از سایر ادیان عمل می‌کند.»

ادریس شاه صوفی‌گری را این‌طور تعریف می‌کند که: «یک صوفی، صوفی است.» اما بعداً او گفته‌های اسپهان ناصر صوفی دیگری را تکرار می‌کند که فرقه‌ی صوفیان را این‌طور تعریف می‌کند: «من بی‌دینم، و در کنیسه‌ی یهودیان پرستش می‌کنم، من یمناات خدایم، و معبد واقعی زردشتیان‌ام، رهبر مذهبی هندوانم، همان برهمن‌هایی که چهار زانو نشسته و مدیتیشن انجام می‌دهند. من بروس و رنگ‌های نقاشان هنرمند هستم، شخصیت ستم‌دیده‌ای هستم که قدرت‌مندانه پوزخند می‌زنم، در همان لحظه‌ای که یک شعله به شعله‌ی دیگر گره می‌خورد و در نقطه‌ی انتهایی، شبه شعله به هم می‌پیوندند.»

ادریس شاه اکنون مقیم لندن است، در آنجا او با إخوان المسلمین همکاری می‌کند، فرقه‌ی صوفیان را به نظم نوین آن گسترش می‌دهد. خودش را بعنوان یک دانشمند مذهب صوفی‌گری و دین اسلام جا می‌زند، و نویسنده‌ی چندین اثر مشکوک و عجیب است منجمله کتابی مشهور به نام «کتاب کتاب‌ها»، یک مجلد 250 صفحه‌ای مملو از مطالبی خالی از محتوا، که شامل پیام‌های ادیان قدیمی است. چاپ این کتاب هم مانند خود فرقه‌ی جدید صوفی-گری، یک کلاهبرداری محض است. بعد از مرگ غزالی، صوفی قدیمی ابن‌العربی، رسماً از قرن دوازدهم به بعد پدر اسلام صوفیانه شد. پیام صوفی‌گری از دیدگاه ابن‌العربی این است که جهان حدّواسط بین دو جهان رادریابیم، جهان حدّواسط ارتباط مستقیم بین انسان و خدا را امکان‌پذیر می‌سازد. ابن‌العربی می‌گوید که این جهان، «جهان خیالی است.» که از دیدگاه صوفیان این جهان رویایی و فانتزی، جهان روشنگری نامیده می‌شود. غالباً بعضی‌ها با کمک مواد مخدر می‌توانند آن دید ماورای دنیایی را برای خود ایجاد کنند.

صوفی‌ها مانند بعضی از مذاهب و فرقه‌های مشرق زمین مانند مذهب بودایی معتقد به نزدیک شدن و رسیدن به آگاهی بین خود و خدا هستند. این حرکت‌هایی که صوفی را شوریده و از خود بی‌خود می‌کند، در طول سال‌ها باعث بازتولید و رشد بسیاری از فرقه‌های قدیمی صوفی و درویش شده است و بسیاری از این فرقه‌ها تا به امروز پایدار و فعال باقی مانده‌اند.

از جمله‌ی این فرقه‌ها قادری‌ها، نقش‌بندی‌ها، سهروردی‌ها را می‌توان نام برد. برطبق رسوم صوفی‌ها هر رهبر گروه، مشاوران خود را تعیین می‌کند، و بهمین ترتیب دستگاه رهبری تداوم می‌یابد.

اما اکنون قرن‌هاست که صوفی‌گری خود را وقف ستایش قبرستان‌ها و مرده‌ها کرده است، و بقعه‌ها و محل‌های مدفون شده‌ی پیروان صوفیان زیارتگاه آنها شده است. بسیاری از رسوم صوفی‌ها از زمان‌های قبل از اسلام باقیمانده و همان اعمال و جشن‌های بی‌دینان قبل از اسلام بوسیله‌ی صوفی‌ها ادامه یافته است. ستایش شیطان‌ها و جادوگری و مادر خدایی در جمع صوفی‌ها امری عادی است، اگر چه تغییر شکل داده و ساحری و تردستی نیز به آن افزوده شده است. بعداً این ایدئولوژی و مذهب صوفی ماشین محرکه‌ی نفوذ امپریالیسم انگلیس در خاورمیانه شد. از قرن هفدهم حکومت پادشاهی انگلیس، مراکز متعددی برای روشنفکران سیاسی در جهان اسلام برپا کرد و با گسترش تدریجی امپراطوری انگلیس از طریق شرکت هند شرقی و شرکت لوانت انگلیسی‌ها در ارتباط مستقیم با جمعیت مسلمان خاور نزدیک و هند شرقی قرار گرفتند. اما برای امپراطوری انگلیس کشش مسلمانان بسوی رشد علوم طبیعی و یا تشویق و ترغیب آنها برای تشکیل یک سیستم پادشاهی قوی در جهان اسلام، یک خطر احتمالی محسوب می‌شد. برای اینکه لندن کنترل قدرت را در دست نژاد سفید حفظ کند، استراتژی نظام پادشاهی انگلیس بر اساس حفظ منافع انگلیس در جهان اسلام بر این قرار بود که آن کشورها را از پیشرفت باز دارد. همچنین بجای ارتباط با پادشاهان و شاهزادگان که روی یک سرزمین پهناور حکومت می‌کردند، دولت انگلیس سیستم ملوک‌الطوایفی و قبیله‌ای را تشویق می‌کرد، که هر کدام بر روی یک سرزمین کوچک حکم

فرمایی داشتند. بدینوسیله انگلستان به آسانی می‌توانست از ظهور یک مخالف سیاسی قدرتمند علیه حکومت خود در مکان‌های تحت استعمار جلوگیری کند. دولت انگلیس باور داشت که انقلاب آمریکا برای استقلال آن کشور از انگلیس ضربه بزرگی بود.

البته صوفی‌ها که بخوبی سازمان‌یافته ولی قبیله‌ای و جدا از هم بودند، برای استعمارگران انگلیسی بخاطر عدم علاقه و آشنایی با علم و دانش، دستیار خوبی محسوب می‌شدند. مثلاً برای جلوگیری انگلیس از توسعه انقلاب صنعتی در هند و خاورمیانه بهیچوجه به دولت انگلیس سخت‌گیر نبودند و با همان کشت پنبه و چای و امثالهم راضی بودند. وقتی انگلیس پی برد که وجود مذهب صوفی‌گری چقدر به ادامه‌ی استعمار در خاورمیانه کمک می‌کند گسترش این مذهب را تشویق کرد و رهبران و فرستادگان آنرا برای تبلیغات خود پشتیبانی مالی فراوان کرد. بعد از همبستگی و اتحاد دولت انگلیس با فرقه‌های صوفی در قرن هجدهم، فقط یک قدم کوچک دیگر در قرن نوزدهم برای انگلیس لازم بود که فرقه‌گرایی مذهبی را بعنوان سیاست کلی امپراطوری خود بکار گیرد. با مطالعه‌ی دقیق امپراطوری رُم بعنوان مدل، استعمار انگلیس به این نتیجه رسید که یکی از دلایل اصلی اینکه امپراطوری الیگارش‌ی رُم توانسته بود برای مدت هزار سال پابرجا بماند. این بود که از فرقه‌های مذهبی و دین برای کنترل مردم استفاده می‌کرد.

در سال‌های 1820 حکومت الیگارش‌ی انگلیس، جنبش به اصطلاح اکسفورد را بنیان گذارد، سپس موج وسیع رفرم مذهبی پژوهشگران دانشگاه اکسفورد و کلیسای انگلیکن، و کینگز کالج دانشگاه لندن به حرکت در آمد. جنبش آنها، نوعی مسیونری یا فرستاده‌ی مخصوص از انگلیس بوجود آورد، که ماموریت آنها پخش انجیل تغییر محتوا یافته‌ی جنبش اکسفورد در کشورهای دیگر جهان بود. چتر پوششی این جنبش فراماسیون‌های بخش کلیسای اسکاتلندی بودند. فرستادگان جنبش اکسفورد ماموریت داشتند که شعباتی از کلیسای اسکاتلندی را در سراسر کشورهای تحت امپراطوری انگلیس بنا کنند. اما در مورد منطقه‌ی خاورمیانه فرستاده‌ی اونجلیس جنبش اکسفورد سعی نمی‌کرد که اعتقاد مسلمانان را به دین مسیحی تغییر دهد، بلکه در عوض سعی می‌کردند که آنها را به مسلمانانی با اعتقادات صوفی تغییر عقیده دهند که اعمال مذهبی کلیسای اسکاتلند را انجام می‌دهند. فرستادگان اسکاتلندی بدلیل اعتقاد فرقه‌ای خود که بسیار با کلیسای کاتولیک فرق داشت، بشدت بوسیله‌ی کلیسای کاتولیک، بعنوان توطئه‌ی ضددینی که قادر است قدرت پاپ را در داخل کلیسیا کم و ضعیف کند، محکوم می‌شدند. همچنین جنبش اکسفورد و فرماسیون‌های انگلیس با جامعه‌ی مسیحی یا عیسوی‌ها ارتباط و اتحاد داشت، که آن‌هم بوسیله واتیکان محکوم شد. همبستگی عیسویان انگلیسی هنوز تا به امروز بعنوان یک نقشه‌ی برجسته‌ی قرون عقب مانده‌ی نخبگان اروپایی علیه پاپ بحساب می‌آید. پشتیبانان اصلی پروژه فرقه‌گری بوسیله انگلیس، خانواده سلطنتی و بسیاری از نخست‌وزیران مشهور و مشاوران آنها مانند بنیامین دیزرائیلی، لرد پالمرستون، لرد شافتسبری، و ادوارد بلور – لیتون بودند. از سال 1820 به بعد، دستگاه پادشاهی انگلیس بوسیله بدترین مردان و زنان خلیفه مانند خیلی پست و فاسد، و آلوده و زشت، که جهان تاکنون بخود ندیده، اداره می‌شد. اینها برای مدل سلطنتی خود، مدل پمپی رُم قدیم را که پرستش حیوانات و جانوران قانون جامعه مدنی آنروز شناخته می‌شد، دنبال می‌کردند. بلور-لیتون، که سالها بعنوان رئیس دفتر استعماری انگلیس و همچنین رئیس دفتر هند خدمت کرده بود و بعد پسرش جانشین او شد، یک عضو اصلی فرقه‌های قدیمی عیسوی (ISIS) و اوسیریز (OSIRIS) بود. اینها فرقه‌های مرگ در مصر در زمان فراعنه بودند که زهر کشنده جهل را برای سالها در سراسر جهان مدیریتانه، حتی قبل از اینکه مسیحیت جایگزین آن شود، گسترده کردند. بلور – لیتون نوول فرقه گرایانه‌ای تحت عنوان «آخرین روزهای پمپی» را برای نسل‌های آینده طرح ریزی کرد. و جان رامسکین نیز بنیاد امپراطوری مکتب پیش رافائیلی اجداد اخوان‌المسلمین و جامعه‌ی متافیزیک‌ی 1860 برتراند راسل را بنیاد نهاد. اینها از بنیان‌گذاران معبد عیسویان اُرانیا که بنام: «طلوع طلایی الدوس هاکسلی» در سال 1880 بودند، «Golden Huxley Down of Aldous»- و نیز جامعه‌ی مذهبی مادام بلاواتسکی که «عیسی آن ویلد» «Isis

«Unveiled» را منتشر کرد، همگی مراسم عجیب و تردستی، پرستش شیاطین و پلیدی‌ها و زشتی‌ها، و خود نابودی را ترویج می‌کردند که از ظواهر عادی حاکمان انگلیس در این دوران بود.

ژاک پاره کن (jack the Ripper) از فاسدترین افراد این فرقه‌ها در آن دوره بود که قتل و کشتار هولناک، روسپی‌ها در خیابان‌های لندن را نیز بعنوان بخشی از اعمال مذهبی انجام می‌داد. همچنین در ایران اولین پروژه‌ی ثبت شده‌ی دستگاه حاکمیت پادشاهی انگلیس در قرن نوزدهم، ایجاد جنبش بهایی بود. اگر چه بهایی‌گری بعنوان یک آزمایش انگلیس در فرقه‌های فراماسونری غیرمذهبی شروع شد، اما بعداً جنبش بهایی در حرکت آینده‌ی پان اسلامیتی جمال‌الدین افغانی (اسدابادی)، تأثیر فراوان گذاشت.

فرقه‌ی مذهب بهایی در سال 1844 بوسیله یک مسیونر بنام میرزا حسین علی که خود را به‌الله نامید تاسیس شد. امروزه، تعداد بهائیان در ایران به تنهایی بیش از 300 هزار نفر است، اگر چه بسیاری از آنها، بعد از آمدن رژیم خمینی، به آرامی از ایران فرار کرده‌اند. باوجود اینکه بیشترین تعداد بهایی در ایران است اما بزرگترین پرستش‌گاه بهائیان در حيفا، اسرائیل، و مرکز جهانی این سازمان در ویلمت ایلینویز (Wilmette Illinois) است.

مذهب بهایی بعنوان فرقه رادیکال «دین موعود» در ایران شروع شد، و ادعا می‌کرد که یک مذهب جدیدی است که مخلوطی در هم از ایده‌های اسلام، مسیحیت، زرتشتی، و یهودی است. بهائیان می‌گویند که فلسفه جدید آنها جانشینی تمام دین‌های دیگر در یک اعتقاد جهانی جدید یعنی بهایی خواهد شد. اگرچه بهائیان تبلیغ عشق و محبت، و یگانگی جهانی می‌کردند، اما به زودی در سرتاسر ایران و خاورمیانه هیچگونه استقبال از آنها نشد و مورد بیشترین بی‌توجهی قرار گرفتند، برای اینکه بهائیان بعنوان بنیادگرایان مذهبی شهرت یافتند که حاضرند هرکاری را انجام دهند که مذهب خود را رواج دهند. در سال 1852 یکی از رهبران بهایی به خاطر اینکه سعی کرد که شاه ایران (ناصرالدین‌شاه) را به قتل برساند، دستگیر شد. سپس بهائیان در ایران تحت تعقیب قرار گرفتند و بسیاری از رهبران اصلی آنها دستگیر شده و اول به بغداد و پس از آن به قسطنطنیه (استانبول امروزی) تبعید شدند.

در این مدت رهبران بهایی که در آنوقت به‌الله و پسر او عبدالبا بود ارتباط نزدیک خود را هم با فرقه اسکاتلندی انگلیسی عیسوی و هم با شعبات در حال رشد پرستشگاه‌ها و جنبش‌هایی که در هندوستان، امپراطوری عثمانی، روسیه، و حتی آفریقا گسترش یافته بود، نگه داشتند. در سال 1868 دولت ترکیه تصمیم گرفت که برای بهائیان خیلی خطرناک خواهد بود که به آنها اجازه داده شود که آزادانه فعالیت کنند، و بدین جهت در آکر (Acre) سوریه، بهایی‌ها تحت نظر قرار گرفتند. اما با دوستان قدرتمند خود در لندن، گروه بهایی‌ها دوباره علنی شدند. در سال‌های 1890 فرقه بهائیان مخصوصاً در ایران دوباره قدرت گرفتند، ای.جی. براون، متخصص فرقه‌گری، که ایران را نیز مطالعه کرده، بیان داشت که بهائیان موج آینده در خاورمیانه هستند. یک مدیر اداری انگلیسی در مصر، اُرد گُرنز ادعا کرد که اگر بهائیان به همین ترتیب ادامه دهند، ممکن است که جای اسلام را بعنوان دین برتر بگیرند.

تا سال‌های اولیه قرن بیستم، همه می‌دانستند که بهایی یک محصول دست‌پرورده‌ی انگلیس است. بوسیله‌ی دولت ترکیه متهم شدند که آنها سعی می‌کنند که یک فرقه قبیله‌ای وابسته در سوریه بعنوان جایگزینی دولت انگلیس در امپراطوری عثمانی بنیان‌گذارند. در سال 1904 و نیز در 1907، دولت ترکیه روی بهائیان تحقیق کرد و نتیجه‌ی تحقیقات در گزارشی پیشنهاد شد که بهائیان از امپراطوری ترکیه اخراج شوند. قبل از اینکه اینکار عملی شود، به اصطلاح ترک جوان، ستون پنجم گروه فراماسونری اسکاتلند، در یک انقلاب قدرت را ربود. و عبدالبا که در زندان ترکیه بود از زندان آزاد شد. پس از آزادی، رهبر بهایی‌ها به لندن و نیویورک رفت و در آنجا با افراد عالیرتبه دو شهر ملاقات کرد. در 1912 یک تور سخنرانی در شهرهای آمریکا ترتیب داد، که در آن بنا به نشریات رسمی بهایی، عبدالبا برای دانشجویان دانشگاه، سوسیالیست‌ها، مورمن‌ها، یهودیان، مسیحیان، جامعه

اسپرانتیست‌ها، جامعه صلح دوستان، کلوب افکار نو، جامعه‌ی زنان ستم‌دیده و بسیاری مراکز دیگر سخنرانی کرد.

در 1918، عنوان نایت (knight) بوسیله ملکه انگلستان به عبدالیها داده شد. هر جا که او رفت، یک پیام را موعظه کرد؛ لزوم لغو ملیت‌ها، مذاهب کنونی جهان، و مرزهای ملی که همه چیز را در یک نظم جهانی شکل دهد. فرقه بهایی نقش برجسته‌ای برای تاسیس لیگ جهانی ملیت‌ها در سازمان ملل متحد بازی کرد. و سازمان آنها رابطه‌ی نزدیکی با فدرالیست‌های جهان برقرار کرد. دختر عبدالیها به طراح و موسس به اصطلاح زبان اسپرانتو ازدواج کرد. زبان اسپرانتو پروژه‌ای است که تمام زبان‌های جهان لغو شده و با یک زبان همگانی جایگزین شوند. مذهب بهایی همچنین در بین افراد جنبش رفرم اجتماعی بریتانیا نیز نفوذ کرد.

امروزه فرقه‌ی بهایی در ایران مورد تنفر زیادی است، و بدرستی بازوی پادشاهی انگلیس محسوب می‌شود. در زمان ناآرام کردن ایران در سال 1978، همه جا گزارش رسید که فرقه‌ی بهائیان جنبش شیعه‌ی خمینی را در چندین مورد مخفیانه کمک مالی کرده‌اند. این پول‌ها، از ارتباط‌های فرقه بهایی با سازمان‌های «حقوق بشر» بین‌المللی، مانند سازمان «عفو بین‌الملل»، که در اصل جنبش ضد شاه را در ایران پشتیبانی مالی می‌کرد، به گروه‌های پشتیبان خمینی می‌رسید. این جنبش‌ها همچنین از حرکت «یک جهانی» که از اوایل سال‌های 1900 تاکنون با بهایی‌ها در ارتباط هستند، بیرون می‌آمد. (اگر از هر ایرانی این سؤال شود که چرا بهایی‌ها با وجود ضدیت شدید خمینی با آنها، اینطور عمل می‌کنند، پاسخ خواهد داد که فرقه بهایی‌ها معمولاً فعالیت‌های ضد بهایی را در ایران بعنوان مخدوش کردن واقعیت تشویق می‌کنند.)

اما حالا بیانی در مورد جمال‌الدین افغانی: «با دست‌های ما را ساختی، جسم ما را به بهترین شکل دادی، و ما را به بهترین شکل خلق کردی از طریق تو ما تمام جهان را شناختیم»، بیانیه آل افغانی، جاسوس انگلیس، که اولین جنبش بنیادگرایی پان اسلامیت را ترتیب داد، جمال‌الدین آل افغانی، بر اساس بیشتر نظریات در محلی در آسیای مرکزی احتمالاً در کابل افغانستان، دنیا آمد. از سال‌های اولیه‌ی عمرش چندان اطلاعی در دست نیست، اگرچه بعضی گزارشات حاکی از آن است که او یهودی متولد شد، و خیلی زود بدخل رده‌ی یکی از بسیار تعدادی مذهب صوفی بنام اخوان صوفی که آن قسمت از آسیا را در بر گرفته بود وارد شد.

بخاطر رابطه‌ی نزدیک بین آسیای مرکزی و هند، بسیاری از فرقه‌های صوفی در هند مستقر شدند و یا توسط فرستادگان‌شان صوفی‌گری را که از گروه مسلمانان هند گرفته بودند، پخش می‌کردند، مهم‌ترین این فرقه‌ها گروه صوفی نقش‌بندی‌ها بود. که به معنی «دشمن خنده»، بود. گروه نقش‌بندی بسرعت در مرکز آسیا بعنوان اخوان صوفی آسیای مرکزی در اوایل سال‌های 1700 زیر رهبری شیخ احمد سیر هندی و بعد جانشین او شاه ولی‌الله در دهلی، که از سال 1703 تا 1765 زندگی می‌کرد، رشد کرد. هردوی این دو صوفی عهد قدیم برای تبلیغ یک ایدئولوژی بنیادگرایی راست و برگشت به اسلام خالص برخاستند. این جنبش خیلی بعد از فروپاشی امپراطوری مغول در هند و در سرآشویی سقوط اسلام در شرق رشد کرد.

آموزگاران گروه صوفیان نقش‌بندی از آسیای مرکزی تا مکه، قاهره، ترکیه، و ایران مسافرت کردند و زنده شدن دوباره‌ی صوفی‌گری قدیم را تبلیغ می‌کردند. پسر شاه ولی‌الله، شاه عبدالعزیز، یک گروه از افراد با تجربه، منجمله شیخ خالد بغدادی (1775-1826) که از کردها بود، بدور خود جمع کرد و در سال 1809 از هند دیدن کرد و از مرکز هند جایی که دفتر استعماری انگلیس حکمرانی می‌کرد، کار خود را شروع کرد. دین قدیمی خارج از ذهن و دلیل انسان شرقی دوباره «پاک و خالص بودن در اسلام» باعث می‌شد که کلیه نفوذهای خارجی را مشکوک و زشت بدانند. بعضی از دستورات اسلامی از تمام مسلمانان می‌خواست که خودشان را از نفوذ رسوم ایرانی و عادات هندی دور نگه دارند. در بین جنبش‌هایی که در این دوره رشد کردند، یکی جنبش افراطی و هابی در شبه جزیره‌ی عربستان، و دیگری فرقه‌ای در شمال آفریقا بنام اخوان سینوسی که در لیبی بنیان گذاشته شد.

از سال 1857 تا زمان مرگ جمال‌الدین افغانی در 1897، او حامل اصلی جنبش بنیادگرایی در منطقه بود، که بسیاری از مذاهب صوفی‌گری و بهایی را نیز جذب خود کرد.

در طول مدت چهل سال بعنوان نماینده‌ی اطلاعاتی انگلیس، افغانی بوسیله دو نفر از متخصصان علوم اسلامی و فرقه‌گری راهنمایی می‌شد. یکی از آنها ویلوند اسکاون بلونت، و دیگری ادوارد جی. براون بود. ای. جی. براون یکی از متخصصین برجسته شرق شناس قرن نوزدهم در انگلیس بود و از بین افرادی که در دپارتمان شرق شناسی دانشگاه کمبریج مشغول پژوهش بودند، او شخصی بنام هری سنت جان بی‌فیلی را بعنوان مامور متخصص اطلاعاتی انگلیس در شبه جزیره‌ی عربستان برگزید. بعدها پسر او کیم فیلی جاسوس «سه طرفه سازمان MI.6» شد.

ای. جی. براون مانند فیلی و تی. ای. لارنس، یک مطالعه‌ی به اصطلاح «ضد امپریالیسم» را شروع کرد، که علنی علیه سیاست استعماری انگلیس انتقاد می‌کرد. او ادعا می‌کرد که از جنبش‌های استقلال طلبی پشتیبانی می‌کند. او فرقه‌گرایی خیلی محکمی بود، که مجذوب دین‌های مقدس شرقی قدیمی شده بود. تخصص او مطالعه‌ی صوفی‌گری و فرقه‌ی بهایی بود.

تخصص او بوسیله مطالعات یک بنیادگرایی فرانسوی بنام ژوزف دُ گوینو که ایندئولوگ عیسوی بود دنبال شد. گوینو یک دیپلمات فرانسوی بود که عشق و علاقه‌ی شدیدی نسبت به انگلیس نشان می‌داد. نوشته‌های او بخصوص کتاب «فلسفه در آسیای مرکزی» روی نخست وزیر انگلیس دز اسرائیلی تأثیر زیادی گذاشت. گوینو در سوئیس به استخدام سیس (SIS) انگلیس درآمد و بدنبال آن به ایران فرستاده شد و در بخش خدمات خارجی فرانسوی استقرار یافت. در آنجا بیشتر وقتش را در شهر جنوبی ایران «شیراز» گذراند. شیراز شهری است که فرقه بهایی از آنجا شروع شد. اشتغال اصلی گوینو در آنجا، این بود که یک رابطه عملی بین نژاد آریایی و نژاد سامی، منجمله آریایی‌های ایران برقرار کند. بعدها بواسطه‌ی تبلیغات زیاد در مورد علم نژاد و توارث، او یکی از بنیان‌گذاران جنبش نازی شد. سال‌ها بعد ای. جی. براون با خاطره خوبی شرح داد که چگونه او برای اولین بار به کارهای گوینو آشنا شد. او نوشت «یک روز در 7 سال پیش در کتابخانه دانشگاه کمبریج، در بین کتاب‌های جدید جستجو می‌کردم که مطلبی درباره‌ی فلسفه صوفی‌گری بنویسیم. ناگهان وقتی که چشمم به کتاب دین و فلسفه در آسیای مرکزی اثر کنت دِگوینو برخورد کرد. کتاب را برداشتم و نگاهی به آن انداختم که ببینم اگر مطلبی درباره‌ی صوفی‌ها در آن یافت می‌شود، فصل کوتاهی در آن به صوفیان اختصاص یافته بود، با خودم به اطاقم آوردم. در همان نگاه سطحی اولیه، دیدم که بخشش نسبتاً زیادی از کتاب همچنین درباره‌ی بهائیت نوشته شده براون ادامه می‌دهد: «به هر صورت، وقتی که این فصل ... را خواندم آن بخش از کتاب را که در مورد جنبش بهائیت بود، شروع کردم، موضوع کاملاً با فرقه‌ی صوفی‌گری تفاوت داشت.» برای کسانی که قبلاً این شاهکار تاریخی را خوانده‌اند، احتیاجی نیست که تأثیری را که این کتاب بر من گذاشت، تشریح کنم. مدت‌ها بود که می‌خواستم از ایران و پیش از همه از شیراز دیدن کنم، و حالا این علاقه ام چند برابر شد. اکنون دیدن شیراز بخاطر اینکه محل تولد میرزا علی محمد باب «موسس فرقه‌ی بهایی است.» برایم اهمیت زیادی پیدا کرده بود.

در سال 1887، براون از ایران دیدن کرد، و با نوشتن کتاب کلاسیک (انقلاب ایران و یک سال در میان ایرانی‌ها) شخص با قدرت و صاحب نظری در مورد ایران شد. کسی که به براون فارسی یاد داد میرزا محمدباقر، یکی از همکاران جمال‌الدین افغانی در فرقه‌ی بهایی بود. میرزا محمدباقر را یک شیعه، محمدین، درویش، مسیحی، بی دین و یک یهودی توصیف کرده‌اند. او مسافرتش را با تاسیس یک سیستم جدید دینی، که آنرا مذهب اسلامی-مسیحیت می‌نامید به پایان رساند.

میرزا باقر بوسیله ویل فرید. اس. بلانت که عضو مدرسه شرق شناسان انگلیس بود جذب بخش مرکزی داخلی نخبگان ایرانی و آسیای مرکزی شد، و بعد از آن خودش یکی از اعضای موسس جنبش پان اسلامیت شد. سپس به

میرزا باقر مسوولیت فراماسیونری فرقه‌ی مسیحیت بنیادگرای اسکاتلند داده شد که مراکز ایرانی و خاورمیانه را نظم دهد. نیروی پشتیبان این جنبش در آنجا آل‌افغانی بود. شغل افغانی در 1870، زمانی که او پُست مدیریت آموزش را در استانبول ترکیه بعهده گرفت. در آسیای مرکزی به فعالیت سیاسی اشتغال داشت و برای مدتی نیز در سال 1866 نخست‌وزیر افغانستان بود. از آنجا رابطه‌ی خود را با فرقه‌ی بهائیت، با نمایندگی انگلیس، و با بعضی صوفیان که در هند مرکزیت داشتند، حفظ کرد. در سال 1869 به هند رفت و از آنجا به استانبول مسافرت کرد. در روزهای اقامتش در ترکیه، افغانی بوسیله‌ی ملاهای مسلمان آنجا مورد تنفر بود. بعد از آن، برای مدت کوتاهی، از ترکیه اخراج شد. بدلیل اینکه فلسفه‌ای را موعظه می‌کرد، که بوسیله‌ی علمای آنجا ضد اسلام محسوب می‌شد، (فقط دو سال قبل از آن نیز رهبر فرقه بهایی بوسیله دولت ترکیه دستگیر شده و مجبور به ترک استانبول شده بود.) سپس افغانی به قاهره رفت و به مدت نه سال در آنجا باقی ماند.

از سال 1871 افغانی بوسیله نخست‌وزیر مصر مصطفی ریاض پاشا، که او را در استانبول ملاقات کرده بود، رسماً به قاهره وارد شد. و سفارش کرد که افغانی را با حقوق بالا و در دانشگاه مشهور اسلامی الازهر قاهره استخدام کنند. بخاطر تجربه اخراج از استانبول، بوسیله روسای انگلیسی‌اش به اوبه آرامی گوش زد شد که فوراً زیاده از حد فعال نشود، برای مدت 7 سال در درس‌های عادی، افغانی مثل یک بنیادگرای اسلامی عمل می‌کرد، در حالیکه در خفا پیروان فرقه را جمع‌آوری می‌کرد. در سال 1878، افغانی الازهر را ترک کرد و به بخش یهودی قاهره نقل مکان کرد و در آنجا آزادانه سازمان سیاسی خود را برپاداشت.

افغانی تاسیس جامعه‌ی ماسونیک عرب را اعلام کرد. و با کمک ریاض پاشا و سفارت لندن در قاهره، فرقه‌ی اسکاتلندی مسیحیت بنیادگرا و نیز مرکز بزرگ فراماسیون شرق را در قاهره بازسازی کرد. او پیروانی از کشورهای مسلمان بخصوص سوریه، ترکیه، و ایران را بدور خود جمع کرد. در بین پیروان خود، افغانی تقریباً تمام کوشش خود را در بت‌پرستی بکار برد. بهترین فرد دست‌پرورده‌ی او، محمد عبده بود که سال‌ها بعد از اینکه افغانی قاهره را ترک کرد زیربنای اخوان المسلمین را به سرپرستی حسن ال‌بنا پایه‌گذاری کرد.

عبده در نوشته‌ای بنام «رابطه‌ی روحانی با ماوراء الطبیعه»، تصادم خود را با افغانی اینطور شرح داد: «وقتی که خود را درحالت رسیدن به عقل کامل، ناشی از حقیقت مافوق طبیعت، از رهبر مقدس خود سید جمال‌الدین افغانی (که از میوه‌های دانش بهره متفاوت گرفته است)، یافتم، باعث شد که خورشید واقعیات بر من بتابد و مهترین مشکل سخت، واضح و روشن شود.» این نوع بیان «عقل کامل» و «حقیقت مافوق طبیعت» فقط در زبان فرقه صوفی‌گری قدیم بکار می‌رود.

در حالیکه افغانی هنوز در قاهره بود، در تاسیس چند جامعه مخفی کار می‌کرد. برای مسیحی‌های سوریه در اسکندریه صحبت کرد، او در مورد دورنمای آینده در جهان عرب صحبت و گروه زیادی تحت تاثیر خطابه او قرار گرفتند بطوریکه مسلمانان سوریه و مصر را تحت تاثیر قرار داد و باعث بوجود آوردن سازمان «جوانان مصر» یا مصر آل فتات شد. این جامعه مخفی که تا قرن بیستم ادامه داشت و هنوز امروزه هم بقایای آن موجود است، یک سازمان طرفدار نازی از فناتیک‌های ملی‌گرای مصر بود که برای مدت زیادی بوسیله فراماسیون‌های اسکاتلندی کنترل می‌شد. همچنین، افغانی خود را درگیر بوجود آوردن یک فرقه‌ی دیگر بنام ترک‌های جوان کرد. یک جامعه‌ای که در 1908 برای مدت کوتاهی کنترل را از امپراطوری عثمانی بدست گرفت. سومین کار مخفیانه‌ی افغانی در مصر ایجاد جامعه‌ی مخفی ملی‌گرای سوریه بود. هر کدام از این جنبش‌ها بصورت پروژه‌ی سازمان اطلاعاتی انگلیس (SIS) بوجود آمدند.

در سال 1879، افغانی از مصر بر طبق یک نوشته رسمی اخراج شد، او محکوم به این شده بود که یک جامعه‌ی مخفی و همچنین جنبش «شورشیان جوان» را بوجود آورده که می‌خواهند دین و حکومت را نابود کنند، ولی خیلی دیر بود. در 1882، جنبش افغانی یک فرقه‌ی سازمان یافته‌ی شورشی عربی در مصر ترتیب داد، که خود او قیامی علیه خدیو انگلیس که افغانی را اخراج کرده بود بوجود آورد. این شورش زمینه‌ای برای انگلیس بوجود

آورد که مصر را بوسیله ارتش خود اشغال کند. بالاخره افغانی در مصدر برنامه ی خود موفق شد. افغانی از مصر، برای مدت کوتاهی به هند رفت و از آنجا به اروپا رفت. با پشتیبانی مالی انگلیس در مصر، یک ژورنال فرانسوی و در پاریس یک روزنامه عربی زبان بنام ارواح ال. وئکه (بمعنی چسب غیر محلول)، که نام یک سازمان مخفی بود در سال 1883 بنیان گذارد. ارواح ال. وئکه نشریه مستقیم پیشتاز اخوان المسلمین بود. این سازمان،

اولین سازمان پان اسلامیست بود، که خواسته آن اتحاد مسلمانان و بیداری آنها و آشنا کردن آنها از خطراتی که آنها را تهدید می‌کند بود و آنها را راهنمایی می‌کرد که این خطرات را لمس کنند. در بین اعضای گروه افغانی در پاریس، مصری‌ها، هندی‌ها، ترک‌ها، سوری‌ها، از مناطق آفریقای شمالی و همینطور بسیاری مسیحی و یهودی بودند. یک سازمان دیگری بوسیله پیروان افغانی در مکه بنام «ام. ال. گراه» بوجود آمد، ولی به سرعت سرکوب شد. در بین همکاران افغانی در پاریس در 1884 می‌توان از مالکم خان، یک مسیحی آمریکایی که به مذهب شیعه گروید، و بعد در سال 1880 سفیر ایران در لندن شد. پدر مالکم خان یعقوب خان از بنیان‌گذاران فراماسیون فرقه‌ی اسکاتلندی و همچنین همکار نزدیک ویلفرد بلانت در ایران بود.

میرزا محمد باقر، مامور دیگر اطلاعاتی بود، که معلم زبان فارسی آی. جی. براون و بنیان‌گذار «مسیحیت - اسلامی» بود. یک کشیش مسیحی دیگر بنام رورند لویز سبونجی که در شمال بین‌النهرین بود، به اسلام گروید و بعداً مسوول دفتر شخصی ویلفرد بلانت شد.

یک فریماسیون مسیحی سوری دیگر بنام ادیب اسحاق، نویسنده رادیکال ضد دینی بود که هم کاتولیک‌ها و هم آخوندهای مارونی را در خاورمیانه در نوشته‌هایش محکوم می‌کرد.

جیمز سانوا نیز یک یهودی مصری فرماسیون بود که به افغانی فرانسه یاد داد. افغانی یک ژورنال تاسیس کرد که تأکید اصلی آن در این بود که تمام دین‌ها باید در یک دین، «دین انسانیت»، خلاصه شوند. بسیاری بهایی‌های ایرانی، بعد از اینکه از خاورمیانه بیرون رانده شدند، زیر چتر افغانی در مصر جمع شدند.

آنچه که مورد توجه حتی یک بیننده معمولی و بدون وابستگی به این فرقه می‌باشد، این است که تعداد بسیار اندکی از آنها مسلمان بودند و تقریباً تمامی آنها یک زمینه وابستگی به جنبش «دین جهانی» داشتند. خیلی به سختی به نظر می‌رسید که اینان آن مجموعه افراد مناسب برای خلق یک جنبش پان اسلامی باشند. و افغانی که تأکید مداوم به اعتقاد خود درباره‌ی اتحاد «سه دین اصلی» در یک دین را داشت، به اضافه، فرقه بهایی که تقریباً نمی‌توانستند صدای ناجی مسلمانان شیعه، یعنی مهدی موعود را رساتر از آنچه هست برسانند، زیرا قدرت ال افغانی از صدایش خیلی بزرگتر و رساتر بود. در صفحات نشریه ال عروة الوثقا، او را هر چیزی بجز بنیادگرایی اسلامی می‌توان نامید. که در یک صدای متفاوت در صفحات آن نشریه معرفی شده است.

شخصی بنام انگلاند، نوشت که افغانی نمی‌تواند آرزو داشته باشد که صدای بلند مهدی را (نجات دهنده‌ی مسلمانان شیعه) در گلو خفه کند، زیرا صدای او رساتر از تمام صداها است و قدرت او بیشتر از صدای جهاد (جنگ مقدس) است، که از زبان تمام مسلمانان شنیده می‌شود. افغانی ادامه داد: انگلاند فکر می‌کند که خودش قادر است که این صدا را خفه کند، قبل از اینکه بتواند صدای خود را در تمام شرق از کوه‌های هیمالیا به دالا خیر و از شمال تا جنوب به گوش همه مسلمانان افغانستان و هند برساند، که با افتخار رسیدن نجات‌دهنده مسلمانان را که تمام فرزندان اسلام با بی‌تابی در انتظارش هستند. مهدی، مهدی، مهدی موعود را خبر دهد. ال عروة الوثقا اگر چه مدت چاپ آن بسیار کوتاه بود، اما تأثیر آن بسیار بزرگ بود.

به سرعت افغانی صدای جنبش پان اسلامی در منطقه شد. صداها فرقه‌های مختلف که قبلاً در سراسر جهان اسلام بدون رهبر پراکنده بودند، زیر یک چتر رهبری شروع به هم پیوستن کردند. حالا جامعه‌های مخفی در سوریه، مصر، ترکیه، ایران، و هند به سرعت رشد کردند و مانند قبل در کناری نبودند اما این اطلاعات که آنها بخشی از یک جنبش متحد هستند، خیلی محتاطانه بود. و اگرچه افغانی، دولت انگلیس را تقریباً در هر نفس بصدای بلند

محکوم می‌کرد، ولی او یک مامور اطلاعاتی مورد مصرف انگلیس بود و از لندن مانند یک شمع روشن‌کننده برای انواع فرقه‌های اسلامی افراطی استفاده می‌کرد.

مالک‌مخان، در نامه‌ای به ویلفرد بلانت، روش خود را تشریح کرد: «من در اروپا در رشته‌های مذاهب، علوم اجتماعی و سیستم سیاسی غرب درس خواندم و روح فرقه‌های مختلف مسیحیت و سازمان‌های جوامع مخفی و فرماسیون‌ها را آموختم، و من برنامه‌ای را ارائه می‌دهم که دانش سیاسی اروپا با عقل دینی آسیا با هم همراهی داشته باشند.

می‌دانم که بی‌فایده است که سعی کنیم که ایران را به فرم اروپا تغییر فرم دهیم و من مصمم هستم که لوازم تغییر حالت دادن را در پوششی بگذارم که مردم آنرا درک می‌کنند، یعنی لباس دین. در ظرف فقط چندین سال، «تغییر مدل» ایران با یک انفجار انقلاب ناآرام در 1905 روبرو می‌شود. انقلاب 1978-1979 دقیقاً دوبارسازی آن انقلاب 1905 بود. در سال 1885، افغانی به روسیه و پس از آن به ایران مسافرت کرد. در ایران ناصرالدین شاه از او درخواست کرد که نخست‌وزیر شود. ناصرالدین شاه برای مدت بیش از چهل سال در ایران حکمرانی کرده است، و هیچ جای شکی نیست که او بدون هیچ مشورتی با انگلیس از افغانی درخواست نمی‌کرد که نخست‌وزیر شود. یک سال بعد در 1890 به افغانی دستور داد که کشور را ترک کند. رهبر پان اسلامی به لندن فرار کرد. در آنجا افغانی به همراهی با ملک‌مخان که بالاخره از پُست سفیر ایران در لندن استعفا داده بود، در شروع سال 1891 برنامه ناآرامی سیاسی ایران را سازمان دادند. افغانی و خان به شاه تهمت زدند که مردان مذهبی را تحت تعقیب قرار داده و افراطی‌های شیعه را که علیه شاه ایران هستند شلاق می‌زند. وقتی که افغانی روی جنبش اسلامی‌اش تأکید کرد اطلاعیه خود را بنام سیدالحسینی امضا کرد، که خود را از اعقاب پیامبر محمد بدانند. شاه چندین بار رسماً به دولت انگلیس نسبت به فعالیت‌های افغانی اعتراض کرد. ولی دولت انگلیس فقط پاسخ داد که نمی‌توانند عملیات یک فرد مستقل را کنترل کنند. بالاخره، در سال 1895، یکی از دوستان نزدیک افغانی ناصرالدین شاه را به قتل رساند.

وقتی وابستگی افغانی به امپراطوری انگلیس آشکار و واضح شد، در ملاقات 1884 افغانی در لندن براساس گزارشات، یک پیشنهاد حیرت‌آور به دولت انگلیس کرد؛ اگر لندن از سودان یعنی جایی که یاغیان جنگنده، در دره رود نیل، بر علیه اشغال انگلیس می‌جنگند، بیرون آید، آن وقت افغانی ترتیب یک قرارداد نظامی علیه روسیه را به سرپرستی انگلیس با ترکیه، ایران و افغانستان خواهد داد. افغانی در 1897 مُرد. اما جنبشی را که او تحت شعار پان اسلامیست تاسیس کرده بود زنده ماند و مثل یک اپیدمی مرگ‌زا پخش شد و تا قرن آینده تداوم یافت.

برای اینکه ببینیم این جنبش چگونه ریشه گرفت، باید اکنون بسوی مصر و پایه‌گذاران اخوان المسلمین روی آوریم و جریان شکل‌گیری اخوان را در مصر دنبال کنیم.

فصل ششم

«اخوان المسلمین بخش 2 : مصر مرکز فرماندهی»

مردان موقر و خوش لباس یکی یکی به سالن ملاقات می آیند، هر کدام روی صندلی می نشینند و پُکی به پپیشان می زنند، و یا کاغذهایش را بررسی می کنند و منتظر بقیه جمعیت شرکت کننده هستند. خارج از لندن، هوا سرد شده است.

29 اکتبر 1918 است، و انگلیس در حادثه‌ی ناگوار جنگ جهانی که جنگ بزرگ نامیده می شود، پیروز بوده است. حال موضوعات دیگری در دستور کار است که باید بررسی شوند. لرد گُرنز اولین کسی است که وارد سالن می شود، وزیر امور خارجه امپریالیست بنیادگرا که اطلاعات مخصوص او در مورد خاورمیانه، امروز در این نشست مفید خواهد بود. نفر بعدی روبرت سیسیل اریستوکرات است، که قدم های او نشان می دهد که او از 300 سال تسلط سیاسی خانواده اش در انگلیس آگاه است، سپس در تعقیب او پسر برادرش آرتور لُرد بلفور، و بعد وزیر دفاع آفریقای جنوبی ژنرال اسموتز، و پس از آن وزیر امور خارجه برای هند، ادوین مونتو که تنها یهودی در سالن نیز می باشد، و نیز مارک سیکس مغز اطلاعاتی خاورمیانه در دفتر امور خارجه، و در آخر این رژه، گروه جذابی از مامورین اطلاعاتی نظامی انگلیس صف کشیده اند. اول از همه لرد گُرنز صحبت را شروع می کند و او می پرسد: «درباره‌ی این قرارداد تاسف آور که به نظر می رسد فرانسه به سرعت می خواهد از آن بیشترین بهره را ببرد، چه کاری می توان کرد؟» او در مورد قرارداد سیکس پیکات (sykes-picot) صحبت می کرد، که در سال 1916 مخفیانه بین لندن و پاریس بسته شده و براساس این قرارداد تاسف آور لندن در آن وقت قبول کرده که سوریه و لبنان را بعد از خاتمه جنگ به فرانسه واگذار کند.

تی.ای.لارنس وارد سالن می شود، اگر چه او جزء خانواده حکومتی (اریستوکرات) نیست، او از ترکیب تجمع برجستگان انگلیسی که گرد آمده اند در حیرت نیست، برای اینکه لارنس برای هیات حاکمه آموزش دیده و آماده خدمت شده است. تحقیقات کلاسیک او در دانشگاه آکسفورد، آموزش شخصی در سیستم اطلاعاتی بوسیله دکتر دیوید جورج هوگارت، نویسنده‌ی قدمت شناس، شرق شناس، و مسوول موزه‌ی آشمولین در آکسفورد بوده است. سال ها پیش از جنگ که دی.جی. هوگارت بعنوان رئیس معتبر دفتر اطلاعاتی ارتش انگلیس در قاهره برگزیده شده بود، در آنجا او لارنس را نیز به استخدام دفتر در آورده بود. حالا، لارنس از قاهره به اینجا آمده که به هیأت جمع شده در این سالن استراتژی خود را برای برخورد با فرانسه توضیح بدهد.

لارنس فکر می کند که گُرنز بی تجربه است. سیسیل گُرنز و بقیه تصمیم گرفته اند که آرنولد توین بی را بعنوان رئیس مخصوص گروه انگلیسی که فرو پاشی امپراطوری عثمانی را نظاره می کنند، استخدام کنند. اما حالا فرانسه عجولانه می خواهد که این کار انجام گیرد. به همراه توین بی، وینستون چرچیل است که گُرنز احساس می کند تا اندازه‌ای کارکردن با او راحت نیست، به نظر می رسد که خاورمیانه سرزمین خصوصی او است. مثل لارنس عربستان، احتمالاً او بهترین افسر اطلاعاتی در سازمان خدماتی مخفی در انگلستان در این چند سال گذشته بوده است اما او هنوز مرد میدان است. به هر رو هنوز گُرنز فکر می کند که آنچه که لارنس می گوید درست است و لُرد کرومر مسوول مصر و ای.جی. براون نیز از برنامه‌ی او خوشحال خواهند شد. تی ای لارنس می گفت اگر سلطان ترکیه سرنگون شود. آن وقت خلیفه‌ی مسلمانان بدون مخالفتی بدست خانواده پیامبر محمد خواهد افتاد که نماینده‌ی کنونی آن حسین، شریف مکه است. او بعد از مکتی می گوید «فعالیت حسین به نظر می رسد که برای ما سودمند است، زیرا با هدف های ما که همان شکست بلوک اسلامی و نابودی امپراطوری عثمانی است، همراه است، و از طرفی کشوری که حسین جانشین کشور امپراطوری عثمانی خواهد کرد، برای ما مانند کشور ترکیه

بی‌خطر خواهد بود. اگر کشورهای عربی بدرستی اداره شوند، در یک مجموعه‌ی کشورهای موزائیک سیاسی باقی خواهند ماند ضمن اینکه از طرفی همیشه آماده‌ی پیوستن به هم و دفاع از خود در برابر فشار خارجی خواهند بود.»

شورا موقتاً تصمیم می‌گیرد که حداقل بخشی از نقشه‌ی لارنس را پشتیبانی کند، اما در آینده بحث بیشتری ضروری خواهد بود. نشست تمام شده، پیشنهاد لارنس از اداره‌ی سرزمین‌های عربی معمولاً بوسیله دولت و ملکه مورد سوال قرار نمی‌گیرد، و این برنامه بخصوص جالب به نظر می‌آید. برای اینکه ترکیه عثمانی از هم پاشیده می‌شود، و در ضمن همزمان با آن، تنها مرکزیت مسلمانان که قرن‌ها زیر نظر خلیفه‌ی مسلمین بوده متلاشی خواهد شد. و بدین‌وسیله هرگونه احتمال اینکه آلمان‌ها یا روسیه بتوانند کنترل سیاسی روی ترکیه و اسلام بدست آورند، از بین می‌رود. از طرف دیگر قبایل حجاز در عربستان که به حسین وفادارند، بندرت آلت دست دفتر کشورهای عرب در لندن هستند بنابراین با کنترل خلیفه‌ی جدید بوسیله سازمان اطلاعاتی انگلیس، در حقیقت تمام جهان اسلام زیر نظر حکمرانان مکه‌ی طرفدار انگلیس در خواهد آمد.

با این برنامه همبستگی سیاسی بریتانیا با اسلام بنیادگرا بوقوع پیوست. البته به این سادگی هم نبود. در عرض سی سال گذشته، قاهره بدون شک، تبدیل به یک مرکزیت منطقه‌ای برای مرکز جاسوسی انگلیس در آمده بود و عملیات پیچیده‌ای از آنجا با کمک مالی انگلیس انجام می‌گرفت، دفتر عربی انگلیس در قاهره، بیش از ده جنبش بنیادگرای مسلمانان را کنترل می‌کرد. آنچه که آنها نیاز داشتند، نهایتاً مرکزی بود که برنامه تغییرات تاکتیکی امپراطوری انگلیس را بهتر با یکدیگر هماهنگ کنند. اما کاملاً یک زیر بنای بسیار ارزشمند بنیان‌گذار شده است.

برای مثال از طریق مرکزیت اخوان سنوسی در قاهره، دفتر عربی بریتانیا در قاهره جای پای نفوذ خود را تا عمق آفریقای مرکزی گسترش داد بنیان‌گذار دفتر اخوان سنوسی محمد بن علی‌السنوسی‌الختابی‌الآدریسی‌ال-حسینی بود که در سال‌های 1780 در الجزیره دنیا آمده. سنوسی در دانشگاه کاروبین، در فز مراکش درس خواند و در 1829 به بیابان‌های صحرا رفت و در آنجا جامعه‌ی مخفی صوفی را که مدلی از مانکن‌های مسیحیت قدیم بود بوجود آورد. شعار این جنبش صوفی «اتحاد اسلامی» بودو بتدریج در تونس، تریپولیتانیا، و سرینایکا گسترش یافت. (در 1951، تریپولیتانیا و سرینایکا با هم متحد شده و کشور لیبی امروزی را تشکیل دادند.) در ظرف چند سال سنوسی به مکه در عربستان مسافرت کرد. در این مسافرت بود که او و همراهانش جنبش «اخوان سنوسی» را تشکیل دادند. اگرچه اصلیت جنبش اخوان سنوسی از آفریقا شروع شده بود، اما بمیزان زیادی با یک فرقه‌ی بنیادگرای دیگر یعنی فرقه وهابی که در عربستان رشد کرده بود همخوانی دارند. زیرا هر دو فرقه سنوسی و وهابی تاثیراتی از صوفی‌گری قدیمی دارند که در هند تحت استعمار انگلیس رشد یافته بود، در سال 1830، فرانسه الجزیره را اشغال کرد. در پاسخ به آن امپراطوری عثمانی لیبی را دوباره به تصرف خود درآورد. سنوسی از عربستان و یمن به آفریقای شمالی برگشت و در آنجا یک شعبه از اخوان سنوسی را دایر کرد، اما وقتی که فرانسه باور یافت که سنوسی یک محرک خطرناک و جاسوس حقوق‌بگیر انگلیس است، راه ورود او به الجزیره را مسدود کرد، او مجبور شد که در لیبی باقی بماند و در آنجا مرکزیت خود را در سرینایکا برقرار کرد. در آنجا در ساحل مدیترانه نزدیک مصر، سنوسی جایگاه خود را به نام زاویه‌البیضاء (مرکزیت سفید) تاسیس کرد که بعداً محل استقرار اصلی گروه گردید. در سال 1853 او مرکزیت خود را به طرف جنوب در دهکده جیارالباب در وسط بیابان برد و در آنجا او دانشگاه اسلامی فرقه‌ی خود را تاسیس کرد. این مرکز راه قدیمی تجارت بدوی‌ها را که از بیابان‌ها می‌گذشت و بنگازی را به مراکز دیگر در آفریقای مرکزی متصل می‌کرد، دوباره دایر کرد. یکی دیگر از این شهرها، شهر وادی بود که رهبر آن سلطان محمد شریف از وابستگان قدیمی سنوسی‌های مکه از سال‌های 1820 بود.

با گذشت سال‌ها، فرقه‌ی سنوسی رشد کرد تا جائیکه در سال 1882 تعداد سی‌وهشت زاویه (از مراکز سنوسی)

در سایر نیکایا (بخش شرقی لیبی)، و هفده زاویه در مصر و هجده زاویه در تریپولیتانیا، و تعدادی دیگر در سراسر بیابان‌های آفریقای شمالی وجود داشت. که تعداد اعضای آن را بین 1.5 تا 3 میلیون اخوان تخمین زده‌اند. اخوان سنوسی به‌طور آشکار ضدّ فرانسه بودند و از شورشیان الجزیره علیه استعمار فرانسه پشتیبانی می‌کردند. در حالی‌که مخالف جنبش مهدی که در سال‌های 1880 بر علیه ژنرال چارلز گوردن نماینده‌ی انگلیس در خارطوم سودان می‌جنگیدند، بودند. در سال 1894 حرکت سنوسی مرکزیت خود را به بادیه‌ی کفرا که در عمق بیابان‌های لیبی قرار داشت منتقل کردند. از آنجا سنوسی‌ها علیه استعمار فرانسه در الجزیره، تونس و تا مرکز آفریقا، مداوماً می‌جنگیدند. پسر سنوسی بنام محمدالمهدی که جانشین پدر شده بود، جنگ چریکی علیه فرانسه را از یک کمپ نظامی در نزدیک دریاچه‌ی چاد، رهبری می‌کرد.

تا این زمان اخوان سنوسی یک زائده کوچکی از فعالیت‌های اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس در جهان اسلام بود، اما در 1897 ویلفرد اسکاون بلانت یک مسافرت طولانی را به جایگاه سنوسی در بادیه‌های آفریقا شروع کرد. در ظرف بیست سال آینده، انگلیس توجه زیادی به جنبش سنوسی داشت. در سال 1916 بعد از مرگ محمد-المهدی، ادیس جوان رهبر اخوان سنوسی شد. در سال 1951 ادیس در جشن سازمان ملل متحد خود را بعنوان شاه ادیس اول پادشاه لیبی معرفی و اعلام کرد.

بعد از جنگ جهانی اول، یکی از اخوان سنوسی بنام عبدالرحمان اعظم رسماً بعنوان همکار دفتر عربی قاهره منصوب شد و بعنوان مأمور اطلاعاتی سازمان جاسوسی انگلیس به تریپولیتانیا فرستاده شد که در سازماندهی کارهای سیاسی همکاری می‌کرد. او سال‌ها بعد، پس از جنگ جهانی دوم بعنوان نماینده‌ی اول انگلیس در کشورهای عربی برگزیده شده.

اخوان سنوسی فقط یکی از بسیاری فعالیت‌ها بود که بوسیله دفتر عربی در مصر اداره می‌شد، زیرا از میان تمام کشورهای عربی، مصر تنها کشوری بود که بوسیله نیروی ارتش انگلیس اشغال شده بود و بوسیله دستگاه اداری انگلیس اداره می‌شد. مصر در بین کشورهای عربی مرکزیت داشت و از پرجمعیت‌ترین کشورهای عربی بود و با بودن کانال سوئز که شاه‌رگ حیاتی امپراطوری انگلیس محسوب می‌شد و از طرفی رباط بین پایگاه‌های دریایی جبل الطارق، مالتا، کرت و قبرس در دریای مدیترانه و اقیانوس هند در شرق سوئز بود. دولت‌مردان سرمایه‌دار انگلیسی، از زمان‌های قدیم تحت‌تاثیر تاریخ مصر، مخصوصاً عجایب اهرام مصر و فراعنه بوده‌اند و فرماسیون‌های اسکاتلندی همیشه فرقه‌ی قدیمی در مصر و معبد اورشلیم (بیت‌المقدس) را مورد ستایش قرار داده‌اند. برای افرادی مانند سیسیل، کُرزن، و لرد کرومر، دین قدیم مصر همیشه مورد توجه فوق‌العاده بوده است. از زمانی‌که جمال‌الدین افغانی در بین سال‌های 1871 تا 1879 در مصر سکونت داشت، سازمان اطلاعاتی انگلیس (SIS) و خاورشناسان آکسفورد و کمبریج مصر را یک مرکز مهم برای جنبش افغانی ساختند. افغانی از گروه‌های ارتدوکس سوری و یونانی و از مسیحی‌های عرب از لبنان، اسکندریه مصر و از روسای قبایل بیابان نشین لیبیایی و سلاطین و مسلمانان آفریقا، و جنگجویان مسیحی لبنانی، و از شیخ‌های عرب و رهبران مذهب صوفی قدیمی از ایران و افغانستان و فرقه کوچک مسلمانان هند و جوامع مخفی آنها، در مصر استقبال می‌کرد. ولی بیش از هر چیزی، افغانی و دستگاه جاسوسی انگلیس به روح پاک مردم مصر پی برده بودند و زیر نظر دقیق لُرد کرومر، یک عضو جوان از یک خانواده مشهور بانکدار لُرد مصری، که قبل از جنگ جهانی اول از برجستگان ملی مصر بود، به بنیادگرایی اسلامی و فرقه‌گرایی مصری آلوده و مسموم کردند. این همان زهری است که تقریباً صد سال بعد ملت مصر هنوز باید اثرات آن را از خود پاک و برطرف کند. مصر همچنین جایگاه دست‌پرورده‌ی وفادار افغانی و محمد عبده بود. در سال 1871، وقتی که افغانی به قاهره آمد که در دانشگاه الازهر مشغول بکار شود، محمد عبده جذب گروه نزدیکان افغانی شد، با وجودی‌که او در اوایل 20 سالگی خود بود و خیلی جوان‌تر از افغانی بود، از همکاران برجسته افغانی شد و وقتی‌که افغانی در 1879 مصر را ترک می‌کرد، عبده چند سال بعد به دنبال او به لندن و پس از آن به پاریس رفت.

زندگی عبده تقریباً در فرقه صوفی غرق شده بود، تمام روز عبده، روزه می‌گرفت و مطالعه می‌کرد، شب را در دعا و نماز خواندن می‌گذراند و قرآن می‌خواند. او عادت صوفیانه‌ای را که جامه‌ای زیر و خشن می‌پوشید و پابرهنه راه می‌رفت برای خود برگزید.

همیشه چشم‌هایش رو به زمین بود و با هیچ‌کس صحبت نمی‌کرد. برطبق بعضی گفتار، بعضی اوقات ارتباط او با تمام واقعیات زندگی قطع می‌شد و وارد یک وضعیت بی‌احساس و یک جهان تخیلی می‌شد، و با ارواح افرادی که سال‌هاست مرده بودند حرف می‌زد. زیر نظر آموزش افغانی، عبده بتدریج بعضی از این رفتار را کنار گذاشت و به علم دلیل و منطق روی آورد. به غیر از دین ماستیک صوفی، مقداری از کارهای اریستوتل و کارهای علوم تجربی در انگلیس را درک کرد. بخصوص علاقه‌مند به کارهای جان استوارت میل شد، که نوشته‌هایش بین بسیاری از رهبران جنبش پان-اسلامی شهرت دارد.

بعد از ترک اجباری افغانی، محمد عبده بعنوان سردبیر و ویراستار ژورنال رسمی و مجله رسمی دولت مصر که تحت نظارت انگلیس به چاپ می‌رسید انتخاب شد. یک چنین مقامی به فردی مانند عبده که تا اندازه‌ای نیز ناشناس بود، فقط بخاطر ارتباطش با «جامعه‌ی مخفی» جمال‌الدین افغانی داده شد. محکومیت رسمی که به افغانی برای اخراج او از مصر داده شده بود، فقط اعتمادی بود که لندن نسبت به او داشت. فردی که بعنوان دستیار سردبیر زیر نظر محمد عبده کار می‌کرد سعد ضغول بود که بعد از جنگ اول جهانی، جنبش ملی‌گرای مصر و حزب وفد را رهبری کرد. در سال 1883 محمد عبده در پاریس به افغانی پیوست، و پس از آن به لندن مسافرت کرد، در آنجا مدتی در دانشگاه آکسفورد و کمبریج درس داد و با مقامات رسمی انگلیس همچنین، در مورد بحران در سودان مشورت می‌کرد. در پاریس و لندن محمد عبده، همکار اصلی جمال‌الدین افغانی برای ارتباط میان جامعه‌ی اعراب و جمع‌آوری اطلاعات از آنها بود. در حالی که افغانی ارتباطش با ترک‌ها، ایرانی‌ها و هندی‌ها بود.

وقتی دولت فرانسه مانع چاپ ژورنال العروت الوثقی شد، افغانی و محمد عبده از هم جدا شدند. افغانی به روسیه مسافرت کرد و در آنجا او با آثار شیشست‌های روسیه، مسوولین پان اسلاوها و مسلمانان روسیه و آنهایی که بعداً برای دولت انگلیس در نقشه جنگ باروس مفید و موثر بودند، همفکری و همراهی می‌کرد، و عبده نیز در جهان عرب اطلاع‌رسانی می‌کرد. برای چند سال عبده تحت نام‌های مختلف در سراسر جهان عرب مسافرت می‌کرد. اما بیشتر روی تونس، بیروت، و روسیه توجه داشت. در هر محل که عبده توقف داشت، او روی فلسفه پان اسلامیت افغانی تبلیغ و تاکید می‌کرد و یک سازمان «جامعه‌ی مخفی» تشکیل می‌داد. فلسفه عبده ساده زندگی کردن بود، اما با افراد نزدیک به خود بیشتر طبیعت ضد دینی فرقه‌ی اسکاتلندی و اتحاد بشریت تحت شعار «یک جهان» را تبلیغ می‌کرد. کسانی را که عبده احساس می‌کرد خیلی پیشرفته هستند، ترتیب ملاقات آنها را با یک افسر اطلاعاتی انگلیس از لندن می‌داد و بدینوسیله عبده کلیه‌ی شبکه پارتیزان‌های اطلاعاتی جمال‌الدین افغانی، منجمله سوری‌ها، و لبنانی‌های مسیحی و یهودیان مصر و کشورهای دیگر و نمایندگان بسیاری از فرقه‌ها و گروه‌های محلی منطقه را شناسایی می‌کرد.

ماموریت عمده عبده این بود که مرتباً با مردم در تماس بود و آنها را به فلسفه‌ی اسلام بنیادگرا موعظه می‌کرد. عبده همیشه می‌گفت که جهان اسلام، متلاشی شده و در حال فروپاشی است، و تا زمانی که دوباره زیر پرچم یک خلیفه متحد نشود نمی‌تواند پیشرفت کند. عبده تقصیر را به عهده‌ی حکمرانان ملیت‌های مختلف می‌دانست، و در بعضی موارد رهبران دینی را که بوسیله‌ی رهبران سیاسی صدها سال گذشته برای موعظه غلط به مردم، به آنها حقوق پرداخت شده، مقصر دانسته است. جامعه‌ی مخفی که افغانی آنرا بوجود آورده بود، خود را وقف قیام اسلامی کرد. پشتیبانی مخفیانه انگلیس از قیام اسلامی از موعظه‌ها و گفتار عبده به صورت زیر آشکار شد: «راه علاج برای کشورهای بیمار اسلامی در تجدید چاپ روزنامه‌ها نیست، برای اینکه آنها کمترین نفوذ را دارند، و نه حتی در سیستم آموزش مدل اروپایی است، زیرا اینها در آموزش علوم نفوذ خارجی‌ها را بیشتر

می‌کند. و نه تقلید از عادات خارجی‌ها است، برای اینکه تقلید کردن فقط موفق به آرامش روح افراد این کشورها و قبول قدرت کشورهای خارجی که از آنها تقلید می‌کنند بر روی کشور خود است. بلکه تنها راه علاج برای این ملت‌ها برگشت به قوانین مذهبی خودشان است. در سال 1888، محمد عبده به مصر برگشت و در آنجا بخاطر "جنایات و شورش و دشمنی" که علیه لُرد کرومر نماینده انگلیس انجام داده و بدین جهات اخراج شده بود، محاکمه و بخشیده شد و از 1888 تا زمان مرگش در 1905، عبده مرتباً با برجستگان سیاسی مصر در ارتباط بود و مرتباً دیده می‌شد که از خانه و دفتر کار لُرد کرومر دیدار می‌کرد. از 1895 تا 1905 عبده فرد مورد اعتماد نخست‌وزیر مصر مصطفی پاشا، فهمی بود. در سال 1892 بعنوان مدیر کمیته دانشگاه و مسجد الازهر منصوب شد. در آن مقام او تمام سیستم اسلامی مصر را بازسازی کرد، چون الازهر بعنوان مرکز تمام آموزش‌های اسلامی در مصر و در تمام جهان اسلام شناخته شده بود. بالاخره در 3 ژوئن 1899 محمد عبده به عنوان مفتی تمام مصر انتخاب شد.

این مقام قدرت بیش از حدی به عبده داد، او مشاور عمومی عدالت در تمام امور مربوط به اسلام برای تمام کشور و بخصوص برای دولت مستعمره انگلیس شد. در عرض 6 سال آینده عبده در تمام مقام‌های مهمی که مربوط به کارهای اعضای جامعه مخفی ال‌افغانی و وفاداران به ال‌عروة الوثقی، بود حضور داشت، و او بدون وقفه برای رشد جنبش دین بنیادگرای اسلامی کار می‌کرد، که او رسماً باعث بوجود آمدن اخوان المسلمین در حدود بیست سال بعد شد. یک رابطه‌ی مستقیم هم بین جامعه مخفی ال‌افغانی ایزار دست انگلیس، با اخوان المسلمین که آیت‌الله خمینی عضو آن است، وجود دارد. با مرگ ال‌افغانی در 1897 و پس از آن عبده در 1905، رهبریت جنبش پان اسلامی بدست محمد رشیدرضا افتاد. محمد رشیدرضا اهل سوریه که در تربیله آموزش دیده و در سنین جوانی یکی از بستگان قدرتمند جنبش پان اسلامی افغانی شد. مانند دیگران یک صوفی متعهد بود که بوسیله افغانی به جامعه فراماسیون ارتقا مقام یافت. او بغیر از کتاب احیای ال‌غزالی، ال‌عروة الوثقی را یکی از بزرگترین وسایل آگاهی‌های زندگی خود می‌دانست.

رضا، جمال‌الدین افغانی را اصلاً ملاقات نکرد ولی در سال 1897 به مصر رفت تا پیش محمد عبده درس بخواند. یک سال بعد رضا شروع به چاپ روزنامه خود بنام المنار در قاهره کرد. او در نظر داشت که ژورنال‌اش به صدای جنبش پان اسلامی به‌فرم قدیمی العروة الوثقی تبدیل شود. العروة الوثقی هنوز تعدادی از شماره‌هایش بعد از 20 سال که چاپ آن در پاریس متوقف شده بود، پخش می‌شد. تعدادی از چاپ‌های المنار به ترکیه و سوریه فرستاده شد که به علت موضوع انتقادی آن نسبت به «فرم اسلامی» بوسیله گمرک مانع ورود آنها به آن کشورها شد.

المنار همان برنامه پیشنهادی لورنس عربستان را که تاسیس یک جامعه‌ی اسلامی زیر نظر خلیفه که مرکزیت آن در مکه باشد را در نظر داشت.

المنار در ضمن چاپ با دقت تمام برنامه پیشرفت اخوان المسلمین را دنبال می‌کرد. انقلاب اول ترکیه در سال 1908 هم بوسیله رشیدرضا و هم المنار به بزرگی ستایش شد، اما بعداً انقلاب ترکیه بوسیله مصطفی کمال اتاتورک در سال 1920 آرزوهای رشیدرضا را بر باد داد. رشیدرضا علیه رفتار اتاتورک بود و او را بعنوان «یک نفر کاملاً غیر معتقد و بدبین و کسی که هیچ اطمینانی به او نیست، نام برد.» با فرارسیدن قرن بیست، رضا آغاز ناسیونالیسم مصر و ترکیه در اوایل قرن بیستم را بشدت محکوم کرد. همانطور که آخوندهای شیعه منجمله خمینی جوان، برای محمدرضا پهلوی غیرممکن کردند که مدل جمهوری اتاتورک را در آغاز سال‌های 1920 برای ایران پیاده کند.

اسم اتاتورک در قلب بنیادگرایان وابسته به لندن در جهان اسلام، بخصوص در میان صوفی‌های قدمت‌گرای ترکیه ترور و وحشت ایجاد کرد. از اواسط قرن نوزدهم، ماموران اطلاعاتی انگلیس سعی کردند که یک ارتباط

و پیوستگی بین چند دسته صوفی در ترکیه، مانند بکتاشی‌ها، نقش‌بندی‌ها، و پان‌اسلامیست‌های گروه فراماسیون-های اسکاتلندی پیروان وابسته به ال‌افغانی برقرار کنند. گروه جوانان فرقه‌ی ترک وابسته به فرقه‌ی صوفی با همراهی مخربین انگلیس، که به اصطلاح کمیته‌ی اتحاد و پیشرفت نامیده می‌شدند، توانستند با هم بروی ترک‌ها و کردهای شرق ترکیه که بقایای آنها در عراق و ایران بود و به صدها هزار می‌رسیدند تأثیری بگذرانند که اکثریت آنها به صوفی‌گری و خرافات روی آوردند. و اینها یک زمینه رشد برای به اصطلاح در اویش چرخنده را بوجود آوردند. همین عقب‌گرایی بود که اتاتورک جنگ علیه آنرا اعلام کرد.

بعد از کسب قدرت، اتاتورک در 1925 اعلام کرد که از این لحظه ترکیه از کاربرد تمام عناوین «شیخ، درویش، هالایف، پیش‌گو، تردست‌باز، بکیب، دی‌دی، دنباله‌روهای مذهبی، سید، صلیبی بابا، امیر، طالع‌بین، غیب‌گو، ساحر و دعا نویسان و...» برای بدست آوردن اموال از دست رفته و یا برآورده شدن آرزوها، و همین‌طور از خدمات و خدمت‌گزاران، بدهکاری‌ها و لباس‌های مخصوص در رابطه با بعضی عناوین و ویژگی‌ها، آزادورها خواهد بود.» هدف این انقلاب که ما الان در جریان آن هستیم این است که جامعه جمهوری ترکیه را جامعه‌ای کاملاً مدرن و تماماً پیشرو در روح و فرم تبدیل کند. این محور اصلی انقلاب ماست، و باید افکاری را که نمی‌توانند این واقعیت را بپذیرند تماماً شکست داد. تاکنون بسیاری از این نوع طرز تفکرهای پوسیده بوده است، که مغز ملت را زنگ زده و مُرده کرده‌اند. بهررو، خرافاتی که در فکر مردم جای گرفته تماماً بیرون ریخته خواهد شد، و تا زمانی‌که مردم آنها را بدور نریزند، امکان نخواهد داشت که نور حقیقت به افکار افراد بتابد. «از مرده کمک خواستن توهین به یک جامعه متمدن است. اخوان تضمین کنند که بجز یک زندگی بهتر و اخلاق خوب و پسندیده در جهان برای آنها نیکه دنباله‌رو آنها هستند، چه چیز دیگری برایشان دارند؟ خیلی ساده امروز من نمی‌توانم باور کنم که با وجود روشنایی خیره‌کننده علوم، دانش و تمدن که در تمام جوانب زندگی جامعه متمدن ترکیه وجود دارد، افرادی به این سادگی باشند که پیشرفت مادی و اخلاقی خود را از راهنمایی یک شیخ یا شیخی دیگر طلب کنند. آقایان، شما و تمام ملت باید بدانند و بخوبی میدانند که جمهوری ترکیه دیگر نمی‌تواند سرزمین شیخ‌ها، درویش‌ها، و دنباله‌روهای مذهبی آنها باشد. راست‌ترین و درست‌ترین راه همانا متمدن شدن است.»

اتاتورک سیاست خود را با زور تفنگ به اجرا درآورد. مهمان‌خانه‌ها و خانه‌های دوستانه‌ی اخوان و فرقه‌ها بسته شد، و سازمان‌هایشان منحل شد. دارایی‌هایشان به تصرف دولت درآمد، و ارتش هرکس را که کوشش داشت که علیه این دستورات شورش کند بشدت تنبیه کرد.

اخوان‌المسلمین پاسخ انگلیس به مبارزه‌ی اتاتورک بود. موسس اخوان‌المسلمین در سال 1906 در مصر بدنیا آمد. مانند بیشتر پیشینیان خود در فرقه بنیادگرای انگلیس، او در سنین جوانی با فلسفه‌ی صوفی قدمت‌گرا آشنا شد، و بزودی به دسته گروه‌های افغانی و عبده در مصر پیوست. اسم او حسن‌البنا بود، و تا قبل از قتل او در سال 1949، موفق شد که یک سازمان مخوفی در سرتاسر خاورمیانه ایجاد کند.

پدر بنا، شیخ احمد عبدالرحمن البنا الصاتی، یک نویسنده نسبتاً مشهور بود که در الازهر زیر نظر محمد عبده آموزش دیده بود. بنا بوسیله پدرش در مدرسه‌ی صوفی‌ها ثبت‌نام شد، و دوره‌های جوامع مذهبی را گذراند. در دوازده سالگی، بنا رهبر سازمانی بنام جامعه رفتار اخلاقی (سازمان امر به معروف) بود. بعداً به جامعه دیگر بنام جلوگیری از اعمال نادرست (نهی از منکر) انتقال یافت. در سال‌های جوانی‌اش با فرقه‌ی صوفی‌ها از دسته‌ی برادران حسافیه آشنا شد و برای مدت بیش از 20 سال عضو این جامعه مخفی اطلاعاتی بود. بنا در سال 1922 بعنوان عضو کامل فرقه حسافیه پذیرفته شد و با افتخار کلاه و عمامه سفید فرقه را پوشید. راهنمای اصلی و برجسته بنا الغزالی بود که بنا کتاب‌هایش را چندین بار خوانده است.

سخنان این جامعه که حسن‌البنا عضو آن بود بیشتر درباره تهدید ملی‌گرایی در مصر که بوسیله حزب لیبرال وفد تبلیغ می‌شد دور می‌زد. همچنین با احتیاط پیشرفت‌های ترکیه را بر هبری اتاتورک زیر نظر داشتند. پروسه

توسعه‌ی اقتصادی در مصر و بخش‌های دیگر جهان اسلام رشد آموزش علمی و ایجاد مدارس مخصوص آموزش‌های فنی را تشویق کرده بود. این پروسه را صوفی‌ها تهدیدی خطرناک به «راه زندگی اسلامی» محسوب می‌کردند. به هر طرف که گروه بنا نظر می‌کرد اثرات دوری از دین و رد کردن آن و جریان‌های ضددینی و تضعیف نفوذ دین را می‌دید. بنا مصمم شد که جوامع مختلفی که وقت خود را وقف توسعه اسلام بنیادگرا می‌کنند، در میان مصری‌های عامی بوجود آورد. براساس گزارش مدرسه‌ی الازهر و مرکز آموزش عالی دارالعلم، بنا، موسساتی ترتیب داد که علیه تبلیغات رفرمیست‌ها کار کنند.

اما قدرت اصلی برای اخوان المسلمین مستقیماً از حزب المنار ال افغانی و عبده می‌رسید. در اوایل قرن بیستم، حزب المنار، مصر را احاطه کرده بود. در بین اعضای آن رهبران مسجد قدرتمند الازهر و دانشگاه الازهر بودند، که در آن گروه عبده ادعای خود را برآورده کرده بود. بنا در سن 21 سالگی به گروه مدیریت ال افغانی معرفی گردید، در اواخر سال‌های 1920 غالب اوقات با رشید رضا ملاقات می‌کرد و ساعت‌ها با هم صحبت می‌کردند. در اثر نفوذ افکار افراد مسن، بنا در اعتقاداتش نسبت به مخالفت با نفوذ رسوم فرنگی «غربی» در مصر راسخ بود، و دام فرهنگی غرب را به نفع «اسلام ناب» رد می‌کرد.

در سال 1927، بنا برای تاسیس سازمان مردان جوان مسلمان کمک کرد. این سازمان بسرعت در 1929 به جامعه اخوان المسلمان تغییر یافت بنا مرکز سازمان را در اسماعیلیه که یک شهر بندری کانال سوئز است و بوسیله شرکت انگلیسی - فرانسوی کنترل می‌شد، مستقر کرد. شرکت که یکی از نمایندگان امپریالیسم انگلیس در مصر بود، به اخوان کمک مالی کرد، که بنا اولین مسجد را در سال 1930 در آنجا ساخت. در سال 1932 گروه اخوان المسلمین حسن‌البنبا به برادرش عبدالرحمن‌البنبا پیوست و شعباتی در اسماعیلیه، پورت سعید، و سوئز دایر کردند و بسرعت به قاهره و اسکندریه گسترش یافت. در ظرف سالهای بعد اخوان المسلمین بسرعت ریشه گرفت و کتاب‌ها و نشریات مختلفی منجمله یک روزنامه منتشر کردند.

در اواخر سال‌های 1930، اخوان به‌حدی قوی بود که اولین شعبه‌ی نظامی خود بنام کتائب یا جنگجویان فالانژ را بوجود آورد. در اول یک بخش بنام روورس که شعبه‌ای از برنامه‌ی آموزشی ورزشکاران جوان بود ایجاد کردند، بزودی یک ارتش خصوصی تشکیل دادند. این سازمان در اول راه موسولینی را دنبال می‌کرد، در اصل انگلیسی‌ها، آلمانی‌های نازی و سازمان فاشیستی اطلاعاتی ایتالیا، با هم کمک می‌کردند که سازمان‌هایی شبیه کتائب در بسیاری از کشورهای دیگر خاورمیانه ایجاد کنند. کتائب یا فالانژ پیر جمایل در لبنان یک نمونه از آنها بود. در سال 1935 بنا با مفتی اورشلیم (قدس) حاج امین الحسینی که به سرعت طرفدار نازی شده بود اما دولت انگلیس او را تامین مادی می‌کرد، تماس برقرار کرد. اخوان همچنین از شاه فاسد، ملک فنواد، و بعداً از ملک فاروق درخواست کمک مالی و پشتیبانی می‌کردند. هر دو از دست‌نشانده گان و سرسپردگان به لندن بودند که به تخت سلطنتی مصر نشانده شده بودند. در اول هر دو به اخوان کمک مالی از دولت می‌دادند، اخوان المسلمین مانند حزب فاشیستی مصر جوان، حکومت شاه را جشن گرفت در حالیکه در خفا حسن‌البنبا به آرامی خود را برای انقلاب ناآرام آماده می‌کرد. با شروع جنگ جهانی دوم، اخوان شروع به شکل دادن شبکه‌ای که تا کنون فقط در دست اخوان المسلمین لندن باقی مانده بود، کرد. اول اخوان با خانواده اعظم منجمله عبدالرحمن اعظم ارتباط برقرار کرد و نیز بعداً با فنواد سراج‌الدین رهبر دست راستی حزب وفد مصر، و با رئیس جمهور کنونی مصر انورسادات، و افسران ارتش مصر یکی بعد از دیگری ارتباط برقرار نمود.

در سال 1941، اولین موضوع نوشته شده‌ی همکاری بین اخوان المسلمین و افسر عالی‌رتبه اطلاعاتی انگلیس ج هیورث دون، در سفارت قاهره در لندن گزارش داده شد، این فقط شروع کار بود. با شروع 1942، اخوان شروع به ایجاد سازمان وسیعاً مخوف مخفی خود کردند.

کارهای جاسوسی خصوصی آنها بسرعت تبدیل به اعمال تروریستی و چریکی شد. همینطور که اخوان برای مرحله تروریستی آماده می‌شد و اخوان المسلمین را به گروه تروریستی مخفی تبدیل می‌کرد، در ظرف 3 سال

این سازمان مخفی شروع به نفوذ در سازمان‌های دیگر کرد و در بعضی موارد اداره سازمان‌های دیگر را تماماً در دست گرفت. یکی از سازمان‌هایی که در آن نفوذ کرد، حزب کمونیست مصر بود، و قالب همکاری اخوان و حزب کمونیست را که در تمام خاورمیانه گسترش خواهد یافت، شکل داد. این مخلوطی از «چپ و راست» یک نمونه کلاسیک انستیتو تویستوک لندن و دانشگاه ساکس بود. آمریکایی‌ها امروزه آنرا بنام جنبش «مارکسیست اسلامی» می‌شناسند که خمینی را بقدرت رسانید.

همینطور که جنگ جهانی دوم به آخر می‌رسید، اخوان اولین حمله‌ی تروریستی خود را شروع کرد. هدف از این حمله، این بود که بخش‌هایی از حزب ملی‌گرای وفد، از حزب کمونیست مصر، از جنبش کارگری، از ارتش و از صنایع را که همه با هم احتمال همبستگی برای بیرون راندن انگلیس از سوئز و قاهره را داشتند، نابود کند. بعد از سال 1945 یک قرارداد آرام در مصر بین کاخ پادشاهی، هیأت حاکمه، و اخوان المسلمین برقرار شد. شخص منتقد این قرارداد برای وجود انگلیس در مصر، انور سادات بود. بعد از آزادی او از زندان در 1944، سادات با حسن البنا ملاقات کرد، او از سادات خواست که برای یک معامله با ملک فاروق واسطه شود. رابط سادات در کاخ ملک فاروق، دکتر خصوصی فاروق یوسف رشاد بود که رئیس سرویس اطلاعاتی پادشاهی هم بود. سادات و رشاد برای سال‌های زیادی دوست نزدیک بوده‌اند. سادات در کتاب اتوبیوگرافی بنام «در جستجوی هویت» درباره‌ی رشاد نوشت: «ما بیشتر از دو دوست با هم بودیم. ما همراه همیشگی هم شدیم... هنوز من روزی را که او کتاب "توتالیتریسم، آزادی، و دولت منتخب مردم" اثر استورات میل را به من داد، بیاد دارم، عمیقاً مرا تحت تاثیر گذاشت. سپس سادات هم در سرویس اطلاعاتی انگلیس بخدمت گرفته شد. از طریق رشاد، سادات بعنوان رابط لندن با شاه فاروق خدمت می‌کرد، و مرتباً از انگلیس و اخوان المسلمین حسن البنا، در ترس و وحشت بود.

در طول زمستان سال 1946-47، اخوان المسلمین مانند یک مخرب سیاسی عمل کرد، رهبران همه‌ی احزاب را به قتل می‌رساند و بخصوص سعی کرد که مانع احتمال همبستگی بین حزب وفد و حزب کمونیست شود. اگرچه اعضای سازمان وفد متفرق و فاسد بودند، اما با این حال تهمت‌های زیادی نسبت به رابطه و همبستگی مخفی بین شاه، نخست‌وزیر صدقی و اخوان حسن البنا وارد کردند. در یک کنفرانس مطبوعاتی حزب وفد به «ترورهای فاشیستی اخوان المسلمین حمله کرده، گروه اخوان المسلمین را متهم به قتل و کشتار کرد. وقتی که وفد دولت اقلیت را بدست گرفت، اخوان همزمان با خشونت برنامه‌ریزی شده آن دولت را فلج کرد. در همان زمان، وزیر دارایی امین عثمان پاشا در 1946 به قتل رسید. در بین مردم شایع شد که او «جاسوس انگلیس» بود، با تعجب تمام این اتهام در نوشته‌ای در موسسه‌ی پادشاهی موضوعات بین‌الملل بچاپ رسید. در این جریان انور سادات بعنوان قاتل دستگیر شد.

اوج ترورهای اخوان المسلمین در 1948 بود، در آنزمان دولت مصر شروع به سرکوب کرد. اول بنا اظهار داشت که سازمان او اصلاً کاری با تروریسم ندارد، و آنرا بگردن عوامل کنترل نشده جنبش گذاشت. اما در نوامبر 1948 نغراشی نخست‌وزیر طبق دستوری اخوان را منحل و غیرقانونی کرد. در 28 دسامبر 48، اخوان پاسخ آنرا داد و نغراشی به قتل رسید. ظرف دو هفته بنا به حالت دفاعی رفت، اما او مانند قبل مسوولیت تروریسم را بعهده نگرفت و برادران مسلمان را بجهاد خواند. نتیجه عکس آنچه که بنا انتظار داشت شد، بنا در 12 فوریه 1949 به قتل رسید. مرگ بنا اخوان را برای مدت کوتاهی به لرزه درآورد. در زندان‌های مصر جایی که بسیاری از اخوان به مدت 2 سال از 1949 تا 1951 را گذراندند، اخوان مخفیانه زنده و فعال ماند، و تبعیدیان، اخوان را در سوریه، اردن و پاکستان رشد دادند. یک مالک بزرگ زمین‌دار مصری بنام مُنیرال دایلا بعد از قتل بنا مسوول اخوان شد. او حسن اسماعیل ال‌هودایی را بعنوان راهنمای عالی انتخاب کرد. هُدایی برادرزن رئیس کاخ پادشاهی بود.

در سال 1952، افسران آزاد با یک کودتا شاه را از سلطنت خلع کردند. کودتا کار بسیاری از آژانس‌های جاسوسی خارجی بخصوص انگلیس، فرانسه، و آمریکا و اخوان المسلمین را که هسته‌ی اصلی ملی‌گرایی مصر بودند، فلج کرد. ژنرال نقیب، مرد شماره یک رژیم، به اخوان نزدیک بود، اما در ظرف یکسال بین افسران آزاد و جامعه مخفی تنش بوجود آمد. در فوریه و آوریل 1953، راهنمای عالی، هداییی در قاهره یک سری ملاقات‌های مخرب جاسوسی در سطح بالا با ترودر ایونز، از سفارت انگلیس داشت، در قاهره هداییی برطبق مطالب رسمی دولت مصر، که در سال 1954 پخش شد، خودسرانه عمل می‌کرد، و مخفیانه به دولت انگلیس گفت که او سعی خواهد کرد که برای انگلیس اجازه دائمی باقی ماندن در کانال سوئز را برای همیشه بگیرد، بشرط آنکه ارتش انگلیس که در آنجا مستقر است رسماً کانال را ترک کند. ملاقات مخفی درست در وسط معامله‌ی آتشین انگلیس و آمریکا بر سر کانال سوئز، انجام گرفت.

اخوان، در جنایات شریک شده بودند، همین‌طور که دولت ناصر بسوی درگیری با دولت انگلیس حرکت می‌کرد، اخوان المسلمین از لندن دستور گرفت که جنگ را علیه رئیس جمهور ملی‌گرا شروع کند. در این جنگ اخوان از سازمان اطلاعات اسرائیل کمک دریافت می‌کرد. در یک حرکت شرم آور بین المللی، یک تیم خرابکار اسرائیلی وارد مصر شد و در چند دفتر آمریکایی و انگلیسی بمب‌گذاری کردند، به این امید که بدینوسیله آتش جنگ داخلی را در مصر شعله ورکنند و بدین وسیله دولت ناصر را سرنگون سازند. اما نقشه درز پیدا کرد و آشکار شد. روزنامه مصری الاهرام و نشریات دیگر مصر اخوان المسلمین را که حالا رسماً بوسیله‌ی دولت منحل شده بود، ابزار دست امپریالیست‌ها و صهیونیست خواندند.

اخوان یک بار دیگر دست به ترور برد. در 26 اکتبر 1954، هنگامی که ناصر برای جمعیت عظیمی سخنرانی می‌کرد، یک عضو اخوان 6 تیر بسوی رئیس جمهور مصر شلیک کرد، که اصابت نکرد. وقتی که صدای تیرها تمام شد، ناصر به جمعیت گفت «ای مردم، ای مردان آزاد مصر حتی اگر حالا مرا می‌کشند، من در میان شما احترام بخوادم را گذاشته‌ام. بگذارید اکنون آنها مرا بکشند، برای اینکه من تخم آزادیخواهی را در این ملت کاشته‌ام، احترام بخود و شرافت انسانی. بیاد داشته باشید، اگر هر اتفاقی برای من بیافتد، انقلاب ادامه خواهد یافت، برای اینکه هر کدام از شما یک جمال عبدالناصر است.»

دستگیری جمعی و اعدام اخوان المسلمین بسرعت ادامه یافت. در سرتاسر مصر، تروریست‌های اخوان المسلمین دستگیر شدند. صدها نفر از آنها از کشور فرار کردند و به سوریه، اردن، شیخ نشین‌های خلیج و پاکستان رفتند. جنبش اخوان در مصر سرکوب شده بود، اما اکنون در هر گوشه و کنار جهان اسلام یک خانه برای خود بنا کرده است.

فصل هفتم

«اخوان المسلمین بخش 3: خطر آشکار»

بدون اطلاع قبلی برای گردهم‌آیی در سالن تجمعات احضار شده است، جوان سوری در حیرت بود. که چرا از او خواسته‌اند که حالا در یک گردهم‌آیی شرکت کند؟ او تازه برنامه‌ی کار دانش جویان را بر روی تابلو اعلانات کالج نظامی در حلب بررسی کرده بود، و چنین گردهم‌آیی نظامیان برای آنروز در برنامه نبود. او در حیرت بود، از اینکه مرکز نظامی حلب که یکی از مراکز مهم واحدهای آموزش نظامی با شهرت طولانی در سوریه بود، یک چنین تغییر فوری در برنامه داده که معمولاً غیرمترقبه است. در حقیقت افسر جوان حتی از اینکه تغییر مسیر دهد و طول میدان را بسوی سالن اجتماعات ببیماید کمی هم ناراحت بود. همانطور که ساختمان را ترک می‌کرد چند نفر دیگر از دوستان افسر خود را دید. با خودش گفت که خیلی عجیب است! چون همه‌ی دانشجویان سرباز احضار نشده بودند، فقط حدود 200 نفری از افسران فعال جوان نظامی در واحد او و واحدهای نزدیک را خواسته بودند.

افسران با نظم و ترتیب، گروه گروه وارد سالن شدند و سالن را پر کردند و در روی صندلی‌ها قرار گرفتند. با این حال یک چیز هنوز برای افسر جوان غیر عادی بود و آن اینکه، افسران عالی‌رتبه که معمولاً همیشه در ردیف جلو سالن نشسته‌اند، حاضر نبودند، اکنون سالن پر از افسران جوان بانظم است و کسی دیگر در راه نیست. با اینحال هیچ خبری نیست. افسران که عادت به دیسپلین دارند، بدون صحبت روی صندلی‌ها نشسته‌اند. اگرچه بعضی از آنها همچنان نگران بودند.

در عقب، درهای سالن بسته شد و بعد خیلی عجیب افسران جوان صدای چفت و زنجیر کردن درها را شنیدند. حالا افسر جوان با احساس عجیبی بلند شد که شاید کشف کند که چه خبر است. اما خیلی دیر بود. صدای شکستن چوب‌ها و بعد از آن شیشه‌ها ترس او را تایید کرد که حادثه‌ی خطرناکی در حال رخ دادن است، و او به‌ردیف پنجره‌ها در کنار سالن نظری انداخت. درست در وقتی که نارنجک‌ها از وسط شیشه‌های شکسته پنجره‌ها به داخل سالن پرتاب شد. آخرین چیزی بود که او برای همیشه می‌دید. بعد انفجار نارنجک قطعات تیز آنرا در فضای سالن پرتاب کرد، یکی از این قطعات تیز گلولی افسر جوان را پاره کرد. ناگهان پنجره‌های دیگر شکسته شد و نارنجک‌های دیگر یکی بعد از دیگری پرتاب شد. تمام درهای خروج قفل‌شده بود و راه فراری از این جایگاه مرگ نبود. بعد از حمله با نارنجک، گروهی از مردان مسلح با تفنگ‌های اتوماتیک در کنار پنجره‌ها ظاهر شدند، در یک تیراندازی کشنده، صدها دور تیر بسوی افسران غیر مسلح از هر طرفی شلیک شد. این حادثه فقط چند دقیقه به‌طول انجامید، اما وقتی تمام شد، احتمالاً شصت مرد سوری کشته و بیش از صد نفر دیگر زخمی برجای گذاشت. رئیس جمهور سوریه حافظ اسد در حال آخرین تدارکات برای دیدار رسمی و مهم خود از بغداد در عراق بود. روز بعد، وقتی که از قتل‌عام در کالج نظامی در حلب باخبر شد،

افسران اطلاعاتی گزارش دادند که ظاهراً سازمانی که این حمله را ترتیب داده است اخوان المسلمین بوده است. به علت اهمیت این ملاقات در عراق و بدلیل اینکه حافظ اسد می‌دانست که منظور مجریان این کار برای این بوده که مانع رفتن او به بغداد و پایان دادن به مشاجره طولانی سوریه و عراق شوند، دستور داد که تمام اخبار مربوط به حمله و قتل عام مسکوت بماند.

اما چند هفته بعد، این گزارش به رسانه‌های عربی نفوذ کرد، پس از آن بوسیله مقامات سوری تایید شد. در

اگوست 1979، اخوان المسلمین کم‌اهمیت، دوباره شهرت یافت. کسانی که قبلاً در شک و تردید بودند که اخوان المسلمین 25 سال پیش در مصر نابود شده بود، و نیز این ادعا را که اخوان المسلمین نیز از برنامه‌ریزان انقلاب ایران بوده است، دوباره در این مورد بفر فکر فرو رفتند. حادثه‌ی حلب در سوریه روشن کرد که اخوان المسلمین در خاورمیانه یک خطر مهم و بی نظیر از نوع خودش، برای صلح در خاورمیانه و در جهان است. آنچه که در این باره مهم است، رشد دوباره‌ی اخوان المسلمین، به سرحد یک ملت اسلامی است. اخوان المسلمین کشورهای جداگانه در جهان اسلام را برسمیت نمی‌شناسند و می‌خواهند که مرزهای کشورهای برداشته شده و یک امپراطوری اسلامی خلق کنند. آنها جهان را به دو بخش تقسیم می‌کنند. مناطق زیر نظر حکومت اسلامی و مناطقی که بوسیله مردم غیرمسلمان اداره می‌شود، و یک جهاد دائم پیشنهاد می‌کند که کشورهای غیر اسلامی را تسخیر کند. می‌خواهند که مرزهای کنونی برداشته شود. از رئیس جمهور ایران ابوالحسن بنی‌صدر، در مورد اختلاف مرزی 1980 بین ایران و عراق سکولار سوال شد. پاسخ داد، «بین کشورهای اسلامی اصلاً مرزی وجود ندارد.»

ایدئولوژی اخوان المسلمین در کنفرانس ماه مه 1980 انجمن دانشجویان اسلامی (MSA)، در بخش اخوان المسلمین آمریکا، در سخنرانی محمود راشد، رئیس ام.اس.آ، به این صورت به نمایش گذاشته شد: «ما داستان کمال آتاتورک، قهرمان ترکیه مدرن را می‌دانیم» راشد از آغاز به سخن کرد، با اشاره به رهبر جمهوری ترکیه. «و ترکیه مدرن چیست؟ از سال 1924 تاکنون بیش از 56 سال، آیا، ترکیه را بیشتر مستقل و یا بیشتر وابسته می‌بینیم؟ آیا ضعیف‌تر می‌بینیم یا قوی‌تر؟»

«آتاتورک‌های زیادی امروز در منطقه وجود دارد. یک آتاتورک در لیبی، یک آتاتورک در بغداد، یک آتاتورک در سوریه، و تا این آتاتورک‌ها برداشته نشوند و نابود نشوند، توطئه‌ها ادامه خواهد داشت و بخواست خدا آنها نابود خواهند شد.»

از جانب جمعیت شرکت‌کننده فریاد بخواست خدا «انشالله» و «الله‌اکبر» بلند شد! راشد ادامه داد: «این آتاتورک‌ها که بزبان ما صحبت می‌کنند، و مثل غربی‌ها فکر می‌کنند، به این سرزمین اسلامی تعلق ندارند. آتاتورک‌های قرن بیستم بیشتر به ما خسارت وارد ساخته‌اند تا مستبدان و ستمگرانی که در سال‌های گذشته بودند. همانطور که یک شاعر عرب گفته، و یک موسی خواهد بود که با این ستمگر مبارزه کند. امروزه ما هزار فرعون داریم، و یک موسی نداریم، اما، انشاءالله در بین شما هزاران و هزاران موسی خواهد بود که این هزاران فرعون کوچکتر را نابود سازد!» دوباره از جمعیت شنوندگان فریاد «الله‌اکبر» بلند شد.

«صدام حسین را ببینید، یک قصاب در عراق، قصاب مسلمانان، با چه کسی دست می‌دهد؟ دولت پیشرو عراق با دولت ارتجاعی عربستان سعودی دست می‌دهد، تا دیروز صدام حسین می‌گفت که سعودی‌ها جاسوس آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها، و همه چیز هستند. ناگهان آنها دوست او شدند. ناگهان، قرارداد بستند، قرارداد امنیتی امضا کردند. یک‌دفعه در یک جبهه قرار گرفتند. و همینطور حافظ اسد، یک قصاب در سوریه، هر دوی این‌ها مسلمانان را در کشورهایشان کشتار می‌کنند، با اینحال، هدیه می‌گیرند که روی آن مارک می‌زنند که آنها در جبهه‌ی مخالف هستند و اینطور توده‌های مسلمان را به آرامش در خواب نگه می‌دارند آنها فکر می‌کنند که همه‌کس در خواب است. توده‌های مسلمان در خواب نیستند، بیدارند. توده‌های مسلمان این شعارها را باور نمی‌کنند. و این توطئه‌ها را می‌دانند. شما آنها را می‌شناسید و آنها بخوبی می‌دانند که کاخ سفید در واشنگتن و کاخ سرخ در مسکو در پشت آنهاست.»

با آشکار کردن اینکه فلسطین «یک ملت اسلامی» است، راشد از روشن ساختن که: «می‌خواهم این را روشن کنم که برای ما، فلسطین بخشی از ایدئولوژی ما مسلمانان است. تصادم در فلسطین یک تصادم ایدئولوژیکی است که توده‌های مسلمان در زیر لوای حکومت اسلامی باید متحد و یکپارچه شوند. ما از هرگونه حرکت و هرگونه جنبش‌هایی بخش که در حقیقت می‌خواهد تمامی فلسطین- جفا، بیت‌المقدس (اورشلیم)- را آزاد کند، پشتیبانی می‌کنیم. نه فقط شعارهای بزرگ توخالی پادشاهان. آنها بخاطر اینکه جدایی و تجزیه 1947 را قبول کردند، به

قتل رسیدند. حالا از آنها قهرمان ساخته‌اند، زیرا آنها مرزهای 1967 را قبول کرده‌اند. برادران و خواهران خوب من در اسلام، اجازه بدهید مشخص کنیم و بگذارید بدانیم که فلسطین بنا به تعاریف قرآن مقدس یک سرزمین اسلامی است. آن یک بخشی از اعتقادات ماست، آزادی آن به حکمرانان ما ربطی ندارد، برای اینکه آنها آژادش نخواهند کرد، آنها را تسلیم کرده‌اند، ما لازم است که از این آرزو بوسیله‌ی دولت‌های حاضر بی تفاوت جلوگیری کنیم. آنها علت همه‌ی بیماری هستند، بنابراین نمی‌توانند معالج برای این بیماری باشند. امید است که خداوند ما را مجاهدین راستین بگرداند. امید است که خداوند فلسطین را از راه خون و از راه جهاد مسلمانان راستین در سراسر جهان آزاد کند.» هدف اخوان المسلمین، اسرائیل یا آمریکا نیست. بلکه حکومت جهانی ملت‌های مسلمان است. سخنان رشدان یک سخنرانی غیر عادی نیست، حتی در قالب تحریکات اخوان این یک سخنرانی معتدل است. در سال 1979، در یک مصاحبه یکی از اعضای اخوان المسلمین نظرات خود را در مورد جنبش حاضر بصورت زیر بیان داشت: «اخوان المسلمین ایران و پاکستان را گرفته است، انقلاب در ایران یکی از موفقیت‌های ماست. در پاکستان همینطور دولت ضیاء در پاکستان حکومت ماست. بوتو برای وارد کردن فرهنگ غربی در اسلام کار کرد. او برای همه چیز بود، اما برای پاکستان نبود، برای همین ما او را کشتیم و ما مرگ او را برای هشدار به دیگران بکار می‌بریم. آنچه که در افغانستان هم‌اکنون در جریان است، همچنین نتیجه‌ی کارما و کار برادران ما در جماعت اسلامی است. هندوستان هم بعد از آن خواهد بود، مسلمانان در هند در این فکر هستند که بدانند چه کار باید بکنند. این‌طور هم در عربستان سعودی، مصر، و دیر یا زود در ترکیه، انقلاب اسلامی بوقوع خواهد پیوست. این یک جنبش جهانی است که برای قرن‌ها ادامه داشته. ما حامل انسانیت اسلامی واقعی هستیم، ما آماده‌ی جنگیم.»

مهم نیست که تا چه حد اخوان المسلمین از این موضوع آگاهی دارد یا خیر، اما جنگی را که آنها از آن سخن می‌گویند یک جنگ در جهت منافع استراتژیکی انگلیس است. کنترل اخوان المسلمین توسط انگلیس از زمانی که ریاض آموزگار حسن البنا هر روز مرتباً

با لُرد کُرمر در مصر ملاقات می‌کرد، زنده و فعال باقی مانده. از جنگ جهانی دوم به بعد، نسل جدیدی از عرب‌های انگلیسی رشد کرد که رهبری اخوان را بعهدہ گرفت. در این فصل ما نگاهی به «نسل‌های قدیمی» و متفذینی که کنترل رهبری اخوان را بعهدہ داشته‌اند، می‌اندازیم، این کنترل با دقت و قضاوت‌مندانه بکار گرفته شده است، وقتی که یک رژیم عربی یا اسلامی بدور از سیاست انگلیس رفتار می‌کرد، آن وقت اخوان نیمه فعال بدستور انگلیس بکار گرفته می‌شد و به اعمال تروریستی و کشتار سیاسی روی می‌آورد و یا حتی مانند کشورهای ایران و پاکستان، انقلاب می‌کردند.

سال‌ها قبل، دفتر اطلاعاتی عربی انگلیسی سابق، از قاهره به لندن انتقال داده شد. با اینکه فاصله این دفتر از کشورهای عربی دورتر شد، اما بین مرکز فرماندهی و ارتش‌های مستقر در کشورهای عربی هیچ چیز تغییر نکرد. امروزه «دفتر مدرن عربی»، که بنام مرکز عرب-انگلیس شورای پیشرفت و توسعه‌ی روابط عرب انگلیس مشهور است (CAABU). و دفتر کنونی وابسته به آن در لبنان که مرکز خاورمیانه «شیم‌لان» برای مطالعات عربی (MECAS) نامیده می‌شود، به‌مراه دپارتمان‌های پژوهش و تحقیق شرق شناسی در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج، و در دانشگاه لندن، و نیز دانشگاه لوین بلژیک، و بخش مسیحی و اسلامی دانشگاه مک‌گیل در کانادا و دانشگاه‌های پرینستون و جورج تاون در آمریکا، و مافیای قدیمی مرکز مطالعات عربی خاورمیانه‌ی لبنان تماماً اخوان المسلمین امروزی را رهبری می‌کنند. دیگر فریادهای اخوان برای جهاد نه در سلول‌های اعضای آن در شهرهای خاورمیانه، بلکه در دفاتر استادان دانشگاه‌های غربی تنظیم و فرموله می‌شود. برای مثال نقشه «برنارد لوئیز» یک اسم رمزی برای استراتژی مخفی مهم انگلیس در خاورمیانه است. نویسنده آن برنارد لوئیز، متخصص در موضوعات اسلامی و خاورمیانه دانشگاه آکسفورد، که هم‌اکنون در دانشگاه پرینستون در نیوجرسی مستقر است. دکتر لوئیز، گرچه به نیابت از استراتژی انگلیسی — آمریکایی در برنامه‌های تاکتیکی خاورمیانه

فعال است، اما با اینحال، در نشست 1979 بیلدبرگ در اتریش که موضوع نقد مانتالیسم اسلامی موضوع اسلامی مورد بحث این نشست بود و یکی از دانشمندان اصلی بود که گروه بندی کردن ایدئولوژی و مشخصات جهان اسلام برعهدهی او گذاشته شده بود. براساس برآورد او، انگلیسی‌ها حالا می‌توانستند تصمیم بگیرند که چه نوع دخالتی در شکل‌بندی خاورمیانه به نفع بریتانیا بیشترین تاثیر را خواهد داشت. مطالعات لوئیز از تاریخ اسلام، بطور علمی تایید اخوان المسلمین برای تبلیغ اسلام دروغین بود که ماهیت آن فنانیسم اسلامی است و بوسیله افرادی نظیر ال‌غزالی، خرافه‌گرای قرن یازدهم معرفی می‌شد، اسلامی که تاریخاً متعهد به پیشرفت علوم و تکنولوژی بود. برنامه لوئیز برای بالکانیزاسیون و تکه‌تکه کردن «هلال بحران» در سر حد خطوط ملیتی و مذهبی بنا شده بود. به‌همین خاطر بدور از تعجب با همکاری دستگاه جاسوسی اسرائیل انجام می‌شد.

بر طبق دیدگاه لوئیز انگلیس می‌باید شورش‌ها را بوسیله اقلیت‌هایی مانند مارونی‌های لبنان، کردها، ارمنی‌ها، دُرُوز‌های لبنان، بلوچ‌ها، ترک‌های آذربایجانی، علوی‌های سوریه، قبط‌های حبشه، فرقه‌های خرافه‌گرای سودانی، قبیله‌های عربی و مانند اینها برای خودمختاری و استقلال ملی تشویق کند، با هدف اصلی برای فروپاشی خاورمیانه و تبدیل آن به یک گروه کشورها و ملیت‌های کوچک، و تضعیف استقلال جمهوری‌ها و کشورهای پادشاهی کنونی است. حال باید دید که نقش پان اسلامی اخوان المسلمین در تمام اینها چیست؟

نقش جنبش پان اسلامیست اخوان المسلمین این است که فرقه‌های کوچکتر و اقلیت‌ها را به پارتیزان تبدیل کرده، که تهدیدی خطرناک به موجودیت خودمختاری آنها بود. سپس انگلیس نقش واسطه را بازی کرده و با رهبران قبایل و اقلیت‌ها قرارداد امضا می‌کرد که شورش‌های آنها را علیه اخوان المسلمین بعهده بگیرد.

برای نمونه ایران تقریباً بمجرد اینکه دیکتاتوری خمینی قدرت را بدست گرفت، انگلیس با رهبران ملیت‌های مختلف در ایران، که تهدید کردند که از ایران جدا شوند، تماس برقرار کرد. اگرچه بیشتر این گروه‌ها بعلت تفر از خمینی از یک سو یا سویی دیگر به مخالفین ضد خمینی در تبعید پیوستند، اما بهررو هنوز پیروزی انقلاب خمینی با خطر یک سری جرقه‌های جنبش‌های جدایی‌خواه از کردها، آذری‌ها، بلوچ‌ها، و عرب‌ها در میان گروه‌های دیگر روبرو بود.

این جنبش‌های استقلال‌طلبانه، همچنین، تهدیدهایی برای ترکیه، عراق، پاکستان و کشورهای همسایه دیگر خواهد بود. نقشه برنارد لوئیز سران ملت‌های مسلمان را در تنگنای بین اخوان از طرفی و اقلیت‌های ملی این کشورها از طرف دیگر قرار داده است.

از طرف استادان، سیاست انگلیس از طریق مرکز توسعه‌ی روابط عرب انگلیسی، و بصورت سازمان‌های داوطلب اداره می‌شود، و CAABU دیگر یگ گروه لابی در حاشیه نیست، پشتیبانی مالی آن از شرکت‌های متعهد سیاست امپراطوری انگلیس، بانک بارکلی انگلیس، شرکت هواپیمایی انگلیس، بانک‌های انگلیسی خاورمیانه، برادران لازارد، لوید بین‌الملل، لانرو، بانک ملی وست‌مینستر، شرکت رول رویس، و یونی‌لوور، تامین می‌شود. از CAABU دستورات به گروه‌های عرب انگلیسی آموزش دیده در مرکز مطالعات عربی خاورمیانه در شمیلا جنوب بیروت فرستاده می‌شود. اخیراً این مرکز MECAS هرچه از لورنس عربستان در یک دفتر باقیمانده بود، تصرف کرد. این مرکز که با نظارت انستیتو پادشاهی موضوعات بین‌الملل در سال 1944 تاسیس شد، سازمان‌های عرب انگلیسی‌ها، صهیونیست‌ها و عرب‌های طرفدار انگلیس را بهم مرتبط کرد.

وزیر امور خارجه سابق اسرائیل ابا ایبان از اعضای کمک دهنده‌ی مالی این سازمان بود، همینطور از افراد دیگر ژنرال ایلینا کلینتون، حکومت نظامی مصر در زمان جنگ جهانی دوم بود، که با اخوان المسلمین همکاری می‌کرد. سفیر بریتانیا به قاهره لُرد کلیاران و معاون او سِر‌والتر اسمارت و رئیس خدمات جاسوسی انگلیس، مارتین چارتریز، دفتردار مخصوص ملکه الیزابت، سِر هرالد بیلی، و نیز آلبرت هورانی، عضو لبنانی انیستیتو پادشاهی از اعضای دائمی آن بودند. مرکز مطالعات عربی در خاورمیانه، صدها افسر اطلاعاتی و جاسوس را در زبان عربی، تاریخ و فرهنگ عرب آموزش داد. در میان آموزگاران و دانشجویان گذشته‌ی آن ما به افراد

مشهوری مانند سیر جان باگوت گلوب پاشا و پسرش فاريس گلوب، جورج کيرک از موسسه‌ی پادشاهی، سفير کئونی انگلیس به عربستان سعودی ا.اچ ویلتون، جاسوس سه جانبه انگلیس- شوروی، کیم فیلی، سیر دانلد ماتیلند و کلنل برتراند توماس، بر می‌خوریم.

از این مرکز چندین سازمان در انگلیس جوانه زد که «روابط عرب - انگلیسی را پیشرفت داد. از جمله آنها CAABU، سازمان عرب - انگلیسی، تراست خیریه‌ی عرب-انگلیس، و شورای کارگران خاورمیانه را می‌توان نام برد.

مهمترین شاخه مرکز مطالعات عربی خاورمیانه مرکز روابط عرب انگلیسی در لندن بود. که در میان رهبران و روسای آن سیر هرالد بیلی است که هم‌اکنون قائم مقام فستیوال جهانی تراست اسلام در امارات متحده عربی است و نیز سفير محمد تاجر، سیر ریچارد بومان، سیر چارلز دوک، سیر جفری فارلونج، کالین جکسون عضو پارلمان، پیتر منرفیلد نویسنده‌ی پترو مارکت، جان رداوی، و نیز یک تایلندی - انگلیسی جاسوس اطلاعاتی بنام رابرت سوون از دیگر رهبران این مرکز هستند. بنابراین، در سال 1955، وقتی که اخوان المسلمین مراکز خود را از قاهره به لندن و ژنو در سوئیس انتقال داد، و بعد از اینکه جمال عبدالناصر آنها را از مصر بیرون راند، روابط خود را با انگلیس، که تا کنون مخفی بود، آشکارتر ساختند.

در ژنو رهبر مصری اخوان، سعید رمضان موسسه‌ی مطالعات اسلامی را بنا نهاد. رمضان در قاهره برای توطئه قتل ناصر محکوم شده بود و متهم به رابطه با سازمان جاسوسی اسرائیل بود. این اتهام مانع از تاسیس مراکز فرماندهی اخوان در اروپا توسط او نشد. رمضان با همراهی سلام اعظم شورای اسلامی اروپا را بنا نهاد، این شورا اخوان را از مراکش تا پاکستان و هند رهبری می‌کرد و نیز صدها مراکز مذهبی در سرتاسر اروپای غربی، که بوسیله‌ی آن مراکز هزاران دانشجوی بنیادگرا و رهبران اسلامی هم در خاورمیانه و هم در اروپا کنترل می‌شدند.

جدیدترین سازمان اخوان المسلمین، سازمان بین‌المللی «اسلام و غرب» است که در سال 1977 بوجود آمد و مرکز آن در ژنو است.

سازمان اسلام و غرب شامل دو فرد برجسته «غیرمسلمان»، یکی بنام اورلیو پیکلی از کلوب رم، که سیاست‌هایش را در نابودی اقتصاد ایران بوسیله‌ی آوردن خمینی به قدرت احساس می‌کنیم، و دیگری لرد کارادان است، که آ.ک.آ. هیوفوت متخصص انگلیسی اورشلیم (بیت المقدس) و سفير سابق انگلیس به سازمان ملل را ارتقا مقام دادند. یکی از منابع مالی این سازمان، از گروه همبستگی اسلامی است که یک پروژه فرعی از سازمان «کنگره جهانی مسلمانان» (WMC) است. یکی دیگر از منابع مالی سازمان که خیلی پرستیژ بیشتری دارد، فدراسیون بین‌المللی انیستیتوهای موسسات مطالعات پیشرفته است. همچنین در بین پشتیبانان مالی از شاهزاده‌ی هلند برنهارد، رئیس گروه بیلدبرگ، و رئیس ریچفیلد اتلانتیک رابرت. او. اندرسن میتوان نام برد. اندرسن همچنین رئیس موسسه اسپن است.

رئیس عمومی اسلام و غرب دکتر مارسل بوئیسارد که معاون دانشکده مطالعات عالی بین‌المللی ژنو است، در یک مصاحبه اشاره کرد که اولین ملاقات مقدماتی سازمان اسلام و غرب در سال 1976 در کمبریج، و ملاقات 1977 را در ونیز و بدنبال آن در 1978 ملاقات در پاریس را برنامه ریزی کرد. بر اساس گفته‌های بوسارد، تاکید صحبت‌ها در این ملاقات‌ها بر روی «نیاز به نزدیکی بین اسلام و غرب» در قالب «احتیاج به یک نظم نوین جهانی» بود. یک بودجه‌ی 10 میلیون دلاری برای پروژه‌های مربوط به «مطالعات مخصوص در روی تاثیر علوم و تکنولوژی بر فرهنگ و زندگی اجتماعی اسلام»، و «مطالعات در مورد درک مسلمانان از حقوق بشر» و نیز «بازسازی موسسات اسلامی و تاسیس مراکز جدید اسلامی» واگذار شد.

فرستاده پروتستان به سازمان اسلام و غرب، کشیش جان بی. تیلور است که رئیس جهانی شورای کلیساهای ژنو می‌باشد. او در یک مصاحبه در دسامبر 1979، از انقلاب خمینی در ایران بعنوان شروع یک «رنسانس اسلامی»

اظهار خوشحالی کرد. و پیش بینی کرد که «زنده شدن اسلام روی کشورهای دیگر از جمله ترکیه، که رهبران مذهبی قدرت را خواهند گرفت، و مصر و الجزیره، که اخوان المسلمین خیلی قدرتمند خواهند شد، اثر خواهد گذاشت. قدرت‌گیری شبکه اخوان المسلمین در اروپا، همان چیزی است که زیبگنیو برژینسکی از آن بنام بنیادگرایی اسلامی یاد می‌کند. این همان ابزاری است که آماده است ملت‌های اسلامی را به ناتو وابسته کند. برای این کار اولین قدم بوسیله سلام اعظم از شورای اسلامی اروپا، برداشته شد که موسسه اسلامی برای تکنولوژی دفاع تاسیس شود. این موسسه در اواخر سال 1978 بوسیله شورای اسلامی بوجود آمد، و امروز اعظم رئیس شورای مدیریت آن است، در حالیکه معظم علی، رئیس اتحادیه نشریات اسلامی که بخشی از شورای اسلامی است، مدیر کل آن است. سمینار افتتاحیه موسسه اسلامی در 5 تا 9 فوریه 1979 در لندن برگزار شد. در آن سمینار شبکه وسیعی از استراتژیست‌ها و افسران ارتش از دو طرف هم از کشورهای عضو ناتو خاصه یک گروه قوی از انگلیس و هم از جهان اسلام، بخصوص ژنرال ضیاء الحق از پاکستان شرکت داشتند. شرکت کنندگان در سمینار، خود را موظف کردند که پیچیده‌ترین اسلحه‌های نظامی موجود را برای موسسه اسلامی آماده کنند. برای این که در ضمن همکاری با ناتویک احساس از پیچیدگی اسلحه‌هایی که موسسه در برنامه خود برای کار اخوان المسلمین دارد، داشته باشند در اینجا لازم است که به سخنرانی ایک بروهی رئیس سابق دیوان عالی پاکستان، که راه را برای اعدام ذوالفقار علی بوتو در سال 1979 هموار کرد، توجه فراوان کنیم.

بروهی اعلام کرد که: «کشورهای مسلمان یک موقعیت ژئواستراتژیکی را در جهان اشغال کرده‌اند که از نظر دفاعی اهمیت زیادی دارد، برای اینکه بسیاری از آن کشورها در مسیر حیاتی‌ترین راه‌های زمینی و دریایی جهان قرار دارند. بنابراین کشورهای اسلامی باید آمادگی دفاعی خود را هدف قرار دهند. تا مانع نفوذ فرهنگ منطقه‌ای و تأثیر آن بر راه زندگی اسلامی که خیلی برایمان ارزشمند است، بشویم. بنابراین کوشش موثری باید انجام شود که روح اسلامی صحیح را دوباره زنده کرده و جهان اسلام را قادر سازیم که جوابگوی چالش‌های ایدئولوژیکی، اقتصادی و نظامی عصر حاضر باشد.» البته با جت‌های جنگنده و تانک‌های آمریکایی و انگلیسی این کار باید انجام شود. با وجودی که مرکز اخوان المسلمین در غرب اروپاست، اما طبیعتاً در درجه اول پایگاه‌های آن در کشورهای جهان عرب اطراف مدیترانه و در خلیج فارس قرار دارد.

تحقیقات اخیر نشان داده که چندین نقطه حد وسط برای فعالیت‌های اخوان المسلمین وجود دارد. یک کانال اخوان المسلمین از طریق لبنان و سوریه بداخل قبرس است که سال‌هاست مرکز سازمان جاسوسی انگلیس در خاورمیانه می‌باشد، بغیر از آن جزیره‌ی مالتا است که عمدتاً یکی از پایگاه‌های اصلی برای اخوان در شمال آفریقا و مصر است. و با تعهدهای مالی اروپای غربی و انگلیس، برای اخوان المسلمین اداره می‌شود. اگر اخوان فقط یک مجموعه از گروه‌های کوچک تروریستی نامرتب در خاورمیانه بود، نمی‌توانست که خطر سیاسی که هم‌اکنون هست، باشد. چون برای هر ملت اسلامی، گروه‌های دانشجوی بنیادگرا، فرقه‌های بنیادگرا و دسته‌های قرون وسطایی بی‌نهایت هرج و مرج طلب، چیزی جز یک مشکل دائمی پلیس نیستند. اما اخوان المسلمین تهدیدش بر مراتب در حد بالاتری است.

در تمام دولت‌های عرب، ترکیه، و بسیاری از کشورهای آسیایی، اخوان المسلمین از پشتیبانی و محافظت وزرا. و مسوولین اطلاعاتی و جاسوسی، افسران ارتش و بسیاری دیگر از اعضای بالای دولتی برخوردار است. پژوهشگران اطلاعاتی که بدنبال آن هستند که رد سران اخوان را پیدا کنند، حیرت‌انگیزانه در می‌یابند که «بنا بدستور از بالا»، تحقیقات آنها متوقف می‌شود. مسوولین محافظت و مامورین مجری قانون که تروریست‌های اخوان را تحت تعقیب قرار می‌دهند، ناگهانی به قتل می‌رسند. سیاستمداران از باز کردن پرونده‌ی اخوان اکراه دارند، برای اینکه مستقیماً از شایعه اینکه مثلاً فلان رئیس یا مسؤل بالا نمی‌خواهد که جلو پیشرفتش گرفته شود. اخوان زیاده از حد بوسیله فساد مالی کمک می‌شوند. اخوان المسلمین تنها یک شیخ بنیادگرا و یا مقلدین و پیروان مرتجع او نیستند، و نه حتی یک ملای بالارته و یا یک آیت‌الله است که تمام جنبش‌ها را مانند خمینی یا قذافی یا

ژنرال ضیاء الحق، رهبری کند.

اخوان المسلمین واقعی آنهایی هستند که دستان آنها هرگز به کشتن و یا سوختن آلوده نشده، آنها بانکارها و شرکت-های مالی مخفی هستند که در پشت پرده ایستاده‌اند، اعضای قدرتمند قدیمی عرب، ترکیه، و یا فامیل‌های قدیمی ایرانی که ژن آنها به برجستگان و ایلت‌های الیگارش می‌رسد. با تجارت آرام و ارتباطات اطلاعاتی به برجستگان و نوبل‌های اروپایی و بخصوص به دستگاه حکومتی انگلیس به نوعی وابسته هستند. همچنین اخوان-المسلمین یعنی پول، اخوان روی هم‌رفته احتمالاً در حال حاضر چندین ده میلیارد دلار دارایی نقد دارند، و میلیاردها دلار دیگر در تجارت روزانه در فرم معاملات نفتی، کنترل مواد مخدر، و تجارت غیرقانونی اسلحه و قاچاق طلا و الماس در اختیار دارند. با پیوستن آمریکایی-انگلیسی‌ها به اخوان المسلمین به این معنی نیست که به یک تروریست برای پرتاب موشک می‌پیوندند، بلکه آنها شریک امپراطوری مالی قدرتمند جهانی می‌شوند که از شماره حساب‌هایی در بانک‌های سوئیس گرفته تا بهشت‌های مالی در ساحل‌های دوبی، کویت و هنگ‌کنگ، گسترده شده است.

برای نمونه؛ آیا برت لانس (Bert Lance) چند صد میلیون دلار نیاز دارد که بانک اش را از ورشکستگی مالی بیرون بیاورد؟ به اخوان المسلمین سر بزنیید. در خواهید یافت که آن مجموعه مهم لندن بدنال شریکی است که چند میلیارد دلار در استخراج مواد خام در آفریقا سرمایه‌گذاری کند، با اخوان المسلمین تماس بگیرید. آن مجموعه بانک حرام‌خانه‌ها می‌خواهد بفرانک فرانسه کارش را شروع کند، باز هم به اخوان سری بزنیید! ببینید که آیا از زمان کشتار بیش از 60 نفر از دانشجویان دوره نظامی در سوریه و قتل‌های بی‌شمار دیگر، از مسوولین عالی‌رتبه و یا کارکنان عادی دولت سوریه، حتی یک نفر هم از اعضای تروریست اخوان المسلمین که ادعای مسوولیت تمام این کشتار وحشیانه را داشته‌اند، دستگیر شده است؟ بنابراین موج توحش علیه حکومت حافظ اسد، شامل دوستان قدرتمندی در خود دولت است. دو تا از آنها بی‌نهایت قدرتمندند: یکی کلنل رفعت اسد، برادر حافظ اسد رئیس جمهور، که یک گروهان مخصوص ارتش را رهبری می‌کند، و دیگری نخست‌وزیر محمدحیدر، امپراطور اقتصاد سوریه.

داستان این دو نفر که از اخوان المسلمین پشتیبانی مالی می‌کردند بهترین مثال برای آن است که چگونه برنامه برنارد لونیوز موثر افتاده است. هر دو، هم رفعت اسد و هم حیدر از شیعیان علوی یک فرقه اقلیت در سوریه هستند که رژیم کنونی سوریه در دست آنهاست. بسیاری از قتل‌های اخیر علیه فرقه و اقلیت علوی‌ها بوسیله اخوان المسلمین طرفدار سنی‌ها یا مسلمانان بنیادگرا انجام شد. چگونه این امکان هست؟ منابعی گزارش دادند که حیدر و رفعت اسد مخفیانه قتل‌های کسانی را که ضد علوی‌ها بودند، تشویق می‌کردند بخاطر اینکه موضوع جدایی طلبی علوی را تقویت کرده و حکومت مرکزی را تضعیف کنند. بنابراین اسد و حیدر که بنا به گزارشاتی در ارتباط با سازمان جاسوسی رومانی هستند از طرفی با اخوان نیز همکاری می‌کنند. از نظر تاریخی همانطور که بیشتر سیاستمداران سوری می‌دانند، اخوان المسلمین در سوریه و لبنان مانند یک وزنه‌ی مقاوم علیه نفوذ فرانسه و بخصوص شارلز دوگل در منطقه کار کرده‌اند. در سال 1944، وقتیکه انگلیس آخرین حمله‌ی خود را برای بیرون راندن فرانسه از منطقه شروع کرد، بطور ناگهانی گروهی بنام جوانان محمد بعنوان شعبه‌ی قدرتمندی از اخوان مصر ظهور کردند. نفوذ انگلیس به گرد سه شهر هومس، هما و حلب دور می‌زد. براساس روزنامه‌های سوریه، بعضی از سران دولت هم در عربستان سعودی و هم در اردن کمک‌های لجستیکی و نظامی به تروریست‌های اخوان در سوریه می‌کردند. بعضی از گزارشات حاکی از این است که آموزش کمک نظامی در پایگاه اردن بود که به اخوان المسلمین آموزش می‌داد. حداقل یک بار دولت سوریه سازمان آزادی‌بخش فلسطین را که در ارتباط با اخوان المسلمین هستند، محکوم به آموزش تروریستی اخوان المسلمین کرد که یکی از سران دولت سوریه را به قتل رسانده‌اند، اما اخوان همچنین بوسیله دشمن خطرناک سازمان آزادی‌بخش فلسطین، یعنی فالانژیست‌های مسیحی که اسلحه و پول به اخوان المسلمین در سوریه می‌دهند، پشتیبانی می‌شد. حزب الامل شیعه

در جنوب لبنان نیز به اخوان سوریه پول و اسلحه می‌دادند و نیز دستگاه جاسوسی اسرائیل از طریق لبنان به اخوان در سوریه کمک ارسال می‌دارد.

در سال 1979، رئیس‌جمهور مصر انور سادات، رهبر کنونی اخوان المسلمین را در مصر ملاقات کرد. شیخ المصاری از مجله‌ی الدعوه، در یک مهمانی شرکت داشت که در آن سادات روشن کرد که او هیچ مخالفتی علیه اخوان ندارد و اخوان باید بعنوان یک نیروی ملی وفادار در مصر شناخته شود. او گفت که اخوان از زمانیکه عبدالناصر رسماً آنرا منحل کرد خیلی تغییر کرده است.

البته، انور سادات «عضو سابق» این سازمان است، و اخوان امروزه دقیقاً به همان وضع یعنی بعنوان بازوی پلیس مخفی انگلیس در مصر کار می‌کند که در زمانیکه سادات عضو آن بود کار می‌کرد. عموماً بسیاری بر این باور اند که کنترل سیاسی اخوان المسلمین زیر قدرت حسن ال‌تھامی مشاور مخصوص سادات، می‌باشد. ال‌تھامی همچنین رابط اطلاعاتی با اسرائیل، انگلیس، و آمریکا است. ال‌تھامی سال قبل آشکار کرد که مصر امکان دارد که یک میلیون مسلمان را برای رفتن به اورشلیم بسیج کند. سران اخوان در مصر در راس یک گروه تروریستی مخفی قرار دارند که رسماً به آنها وابستگی ندارند اما دستورات اخوان را اجرا می‌کنند. یکی از این گروه‌ها ال‌تفکیر ال‌هجره، که خط آن به زمان حسن البنا می‌رسد. بنا بر گزارشی، این گروه در بمب‌گذاری مسجد اعظم (مقدس‌ترین ساختمان در مکه) در سال 1979 دخالت داشته است.

یکی دیگر از این گروه‌ها «جماعت ال‌اسلامیه» است که در دانشگاه الازهر بوسیله حسن البنا تشکیل شد. در چند سال اخیر پلیس مصر چندین بار به افراد این گروه حمله برده است. در شهر آسیوت، پلیس هزاران سلاح اتماتیک تصرف کرد که تعدادی زیادی از آنها تفنگ‌های یوزی ساخت اسرائیل بود. در خلال ماه رمضان، اخوان قدرت نظامی خود را به نمایش درآورد و در نشریه لموند پاریس تاکید کرد که این جنبش بعنوان یک نیروی منظم و دشمن ارتش مصر شناخته شود، سپس اخوان المسلمین تقریباً رسماً کنترل حکومت‌های همسایه مصر، سودان و لیبی را بدست آورد. از زمان کابینه‌ی شیخ ترابی، سودان در دست اخوان المسلمین اداره می‌شود. تحت نفوذ ترابی سودان از ادامه روابط خود با اتیوپی جلوگیری کرده و اکنون به جبهه آزادی‌بخش اریتره کمک نظامی و مادی می‌کند. جبهه اریتره جنبش چریکی است که برای استقلال از اتیوپی مبارزه می‌کنند. سودان با خاک حاصل‌خیزی که از باتلاق جنوب سودان دارد، این پتانسیل را دارد که تبدیل به تولید غله برای تمام آفریقا شود. اما از زمان برده‌داری قرون وسطی تاکنون سودان هیچوقت نتوانسته است از عقب‌ماندگی که گریبان‌گیر آن بوده بیرون آید. اکنون کشور سودان درگیر رشد جنبش فرقه‌های دراویش و موعظه‌گران بنیادگرا در مناطق عقب مانده است. بسیاری از این فرقه‌ها خدایان دوران قبل از اسلام یعنی ایسیز (ISIS) و بت عنرا را پرستش می‌کنند. اخوان المسلمین در لیبی از طریق اخوان سنوسی کار می‌کنند. قدرت اخوان سنوسی از زمان قدرت گرفتن و روی کار آمدن معمر قذافی بنیادگرای اسلامی نسبتاً کم شده است. در جولای 1979 اخوان سنوسی بودند که بین مصر و لیبی و تونس پیوستگی نظامی بوجود آوردند تا در اگاندا به پشتیبانی عیدی امین بجنگند. اخوان سنوسی بی‌نهایت مخفی کارند، بطوری‌که به ژورنالیست‌هایی که می‌خواهند با آنها تماس بگیرند ماکداً گفته می‌شود که آنها دیگر وجود ندارند، و در حقیقت اینکه هیچ کس «از آنها خبری ندارد اما در جولای 1977، اخوان سنوسی سرتیتر رسانه‌ها شد. یک روزنامه‌ی لبنانی گزارش داد که سادات». در نظر دارد که با سنوسی‌ها قرارداد امضا کند. جامعه سنوسی هم اکنون در یک مرکز مذهبی بنام کُفرادر در وسط بیابان‌های شرقی در لیبی مستقر هستند، این مرکز سال‌ها پایگاه نظامی سنوسی بوده است و بسیاری از فامیل‌های مشهور در سرینایکا اعضای اخوان سنوسی هستند.

مصر و مراکش هر کدام یکی مثل خمینی دارند که امام کور نامیده می‌شود شیخ کیشک سال‌هاست که امام مسجد قاهره است. و مرتباً به غرب‌گرایی مصر و فساد سیاسی آن کشور حمله می‌کند. همچنین به قرارداد کمپ دیوید (صلح بین مصر و اسرائیل) حمله کرده. با اینحال انور سادات هیچوقت دستور دستگیری این تحریک‌کننده را

نداده است. «او در سرتاسر مصر مشهورترین مرد محسوب می‌شود.»

در اثر فشار کیشک و پیروان او، پارلمان مصر قانون‌هایی گذراند که فرهنگ عمومی جامعه را اسلامی کند براساس این قوانین نوشیدن مشروبات الکلی و قماربازی در جامعه‌ی مصر منع شده است. نفوذ کیشک تا الجزیره و تونس هم ادامه دارد. در ژانویه 1979، در منطقه‌ی مدیا (Medea) الجزیره، جنوب پایتخت الجزیره نزدیک دهکده بلیدا یک اتفاق عجیبی رخ داد، نامه‌ای پخش شد که خواب یک امام در مکه بوده در آخر از نا بودی حتمی جهان خبر می‌داد. این نامه از افرادی که بدستشان رسیده درخواست دارد که آنرا تکثیر کنند و به افراد دیگر نیز برسانند. هرکس اینکار را بکند، نویسنده نامه می‌گوید، بعد از مرگش به بهشت می‌رود، و اگر او اینکار را نکند، محکوم می‌شود. براساس نشریه المجاهد الجزیره پخش این نامه کوچک سر و صدا و حرکت زیادی در بین کشاورزان جنوب الجزیره ایجاد کرد.

بنا به منابع الجزیره‌ای، درست مانند همین نامه در سال‌های 1930 نیز پخش شد. مرکز پخش در آن زمان و امروز شبکه‌ای در کسر ال بخاری در ناحیه مدیاست. روزنامه‌ی الجزیره گزارش کرد که «معلمان خارجی» که با افراد مخصوصی در دانشگاه الجزیره و مسجد شاتینونال در بلیدا کار می‌کنند اینگونه مطالب بی محتوا را پخش می‌کنند. بنیادگرایان وابسته به کیشک به کشاورزان می‌گفتند که در روی زمینی که ملی شده نماز خواندن گناه دارد.

بعداً همچنین روشن شد که هزارها نوار کاست در همان محل بین کشاورزان پخش شده بود که صحبت‌ها و سخنرانی‌های کیشک بودند و همان تاکتیک را بکار برد که خمینی وقتی در تبعید بود، در ایران بکار می‌برد. برای رعیت‌های عقب‌مانده خیلی مهم بود که به کلمات مقدس امام گوش فرا دهند. و برای تحصیل‌کرده‌های روشن‌فکر مصری برعکس آن بود. بر طبق برآورد جدیدی که شده بیش از 25% جوانان دانشگاه‌های کشور مصر تشویق شده‌اند که برای رفرم اسلامی کیشک فعالیت کنند، «سازمان دانشجویان مسلمان» تا آنجائی که توانسته است از دولت عربستان سعودی دوری جسته است. اما بنظر میرسد که این آمار تغییر کند. رهبر ایرانیان در کنفرانس سازمان دانشجویان ایرانی در بهار 1980 ادامه داد: «در عربستان سعودی ما با گروهی که در اطراف شاهزاده عبدالله هستند کار می‌کنیم. همینطور دانشمندان تحصیل‌کرده مذهبی با ما هستند. از زمان کشتن ملک فیصل، حکمران جدید، ملک فهد، از هر کس دیگر از اعضای خانواده به غرب نزدیک تر شده است. البته قرارداد مصر - اسرائیل شکاف بین دو گروه را بیشتر کرده و البته نفوذ ما را نیز بیشتر کرده است.

ملک فهد روی مصر و ارتش آن حساب می‌کرد که هر دو کشور با هم از تاثیر حرکت اسلامی در ایران به داخل عربستان سعودی جلوگیری کنند، اما آنطور که او می‌خواهد نمی‌تواند با مصر کار کند. گروه شاهزاده عبدالله با جنبش همراهی دارند، و پول نفت را صرف مخارج جنبش در کشورهای اسلامی دیگر منجمله ژنرال ضیا در پاکستان می‌کنند جنبش ممکن است تا ده سال دیگر روی عربستان سعودی تاثیر بگذارد. برنامه‌ی اخوان برای عربستان سعودی در نشریات انگلیسی-آمریکایی انتشار یافت. بعد از ملاقات اعضای اوپک در سپتامبر 1980 در شهر وین، واشنگتن پُست نوشت: «قدرت عربستان سعودی در این است که یک انقلاب دیگر مانند انقلاب ایران در کشورهای نفت خیز جهان وجود نداشته باشد. شورش مکه که اخوان المسلمین مسجد اعظم را در مکه اشغال کردند: نشان می‌دهد که ایران بعدی ممکن است عربستان سعودی باشد. با وجود شاهزاده عبدالله و گروهی از خانواده‌ی سلطنتی که در اطراف او هستند، اخوان المسلمین در عربستان سعودی سرعت رشد کرد، چون عبدالله سومین شخص در عربستان و فرمانده قدرتمند گارد ملی عربستان است.

گارد ملی خودش از بقایای اخوان المسلمین در عربستان سعودی تشکیل شده و در اوایل قرن بیستم نیروی وابسته نظامی پشتیبان خاندان سعود بود که سرزمین عربستان را بوسیله ملک عبدالعزیز در اختیار گرفتند، تا امروز قبیله‌های مختلف بیابانهای عربستان باوجودی که نفوذ گذشته خود را به نمایش نمی‌گذارند، اما با این حال گروه‌های مافیایی و مخالف تشکیل می‌دهند که از دور مواظب شاهزاده عبدالله هستند. اما عبدالله

در بین خاندان سعود تنها کسی نیست که اخوان را پشتیبانی می‌کند. رئیس سابق اطلاعات و جاسوسی سعودی کمال ادهم و مشاور خانوادگی پادشاهی رشید فراعون و غیث فراعون، و پسر تاجراو هم از پشتیبانان اخوان هستند. و نیز شاهزاده محمدبن فیصل، وزیر سابق منابع معدنی و آبهای سعودی در ضمن دیداری از نیویورک در 1980 اعلام کرد که خمینی و ملاهای ایران یک «رنسانس اسلامی» را به ایران می‌آورند.

پشتیبانان اخوان در عربستان سعودی از قدرتمندترین و ثروتمندترین مردان در جهان اسلام هستند. شاهزاده محمد خودش در مرکز یک امپراطوری کوچک است که متشکل از اتحادیه بانک‌های اسلامی در جده می‌باشد، که حداقل شعباتی در شش کشور دیگر مسلمان دارد. او با همراهی دولت‌مداران اروپایی سمیناری را سرپرستی کرده که در مورد «نظم جهانی اسلامی» که به اصطلاح «پول اسلامی دینار» اساس آن باشد برنامه ریزی کند.

از اینکه اخوان المسلمین یک نیروی قدرتمند با داشتن قدرت در حال رشدی است که پیش‌بینی زیگنیو برژینسکی در مورد «هلال بحران‌ها» را برآورده می‌کند، روشن است، اما آنچه که تکان‌دهنده است این است که اخوان-المسلمین آنچنان کنترل قوی روی حوادث در آمریکا که یک کشور غیراسلامی است نیز دارد، که داستان آن را در فصل آینده خواهید دید.

فصل هشتم

«اخوان المسلمین در آمریکا»

«یک بسته برای آقای طباطبایی دارم.» 22 جولای 1980 است، در مریلند یک محله‌ی اطراف واشنگتن دی‌سی. نامه رسان نگاه کوتاهی به مردی که دم درب آمده می‌اندازد. مرد شک و تردید دارد، احساس می‌کند که احتمالاً چیزی کاملاً غیر عادی در مورد مرد نامرسان دم درب است. با اینحال دوستش را صدا می‌زند: «نامرسان می‌گوید که خودت باید برای این بسته امضا بکنی.»

علی‌اکبر طباطبایی به طرف در حیاط حرکت می‌کند. او رئیس بنیاد آزادی در ایران که دفتر مرکزی آن در واشنگتن است، می‌باشد. تا دو سال پیش او کنسول اطلاعاتی سفارت ایران در واشنگتن بود. یک ساختمان بزرگ در خیابان ماساچوست، اما با انقلاب در تهران ناگهان از کار خود بی‌کار شد.

از آن وقت، این بنیاد را بعنوان ماشین مخالفت به خمینی تاسیس کرده و برخلاف تهدیدهایی از پشتیبانان آیت‌الله خمینی، تقریباً خود را بعنوان تنها سخنگوی بنیاد آزادی در ایران علیه خمینی شناسانده است. بسیاری دیگر از ایرانی‌های مخالف، جمهوری‌خواهان، سلطنت‌طلبان، و ارتشی‌های شاه از او حمایت می‌کنند، ولی دور دور. آنها خیلی ترس دارند که علنی ظاهر شوند. دو سال پیش، دانشجویان گریم کرده و نقاب‌دار با شعارهای بی‌معنی در خیابان‌های واشنگتن تظاهرات می‌کردند و شعار مرگ بر شاه را می‌دادند. در روی صفحه‌ی اخبار تلویزیون‌های آمریکا آنها خیلی مشهور شدند. حالا گروه‌های دیگر (مخالفین خمینی) هستند که تظاهرات می‌کنند. طباطبایی اعلام کرد که بنیاد آزادی ایران (I.F.F) در 27 جولای 1980، تظاهرات هزاران ایرانی مخالف خمینی را در واشنگتن برگزار می‌کند. برخلاف دو سال پیش اینبار دیپلمات‌های سابق، افسران ارتش، متخصصین و خانواده‌های طبقه متوسط ایرانی هستند که برای تظاهرات به خیابان‌های آمریکا می‌آیند. نامرسان دم درب بی‌طاقت می‌شود. در دستش، در پشت بسته اسلحه‌ای مخفی کرده است. همین‌طور که طباطبایی در را باز می‌کند، نامرسان چندین تیر به سینه و شکم او شلیک می‌کند. فوراً او را به قتل می‌رساند. قاتل بسته را می‌اندازد و بطرف حیاط می‌دود و به طرف ماشین خود رفته و از محله آرام مریلند با سرعت دور می‌شود. هنوز صبح است. ظرف دو ساعت، قاتل، داود بلفیلد، آ.ک.آ. داود صلاح‌الدین، یک تلفن شخصی به ژنو-سوئیس می‌زند که به رمضان از موسسه مطالعات اسلامی خبر را اطلاع دهد. سپس در بعدازظهر همان روز، بلفیلد بدون اینکه شناسایی شود، با چند پاسپورت، و احتمالاً پاسپورت لیبیایی، و الجزیره‌ای نیز همراه دارد با نام جعلی به نیویورک پرواز می‌کند و در آنجا هواپیمایش را عوض کرده و هنوز با نام جعلی از مامورین گمرک رد شده و سوار هواپیما شده و به طرف سوئیس پرواز می‌کند.

اما داستان در اینجا تمام نمی‌شود. در 31 جولای 1980، گروهی از ایرانیان در تبعید، که بعضی از آنها در تظاهرات ضدخمینی 27 جولای واشنگتن با وجود قتل طباطبایی، شرکت کرده بودند یک نشست در واشنگتن در خانه کامبیز شهرائیز رهبر جنبش برای استقلال ایران (GAMA) دارند، با شهرائیز در تلویزیون در مورد قتل طباطبایی مصاحبه شده و او پلیس مخفی ایران - ساواما را محکوم کرده و مسوول قتل دانسته است.

در بیرون خانه (کامبیز)، یک دانشجوی جوان ایرانی و دوست گروهی که در خانه هستند، در اتومبیل خود نشسته و منتظر است که صحبت‌ها در نشست خاتمه یابند. ناگهان به بالا نگاهی می‌اندازد، متوجه می‌شود که یک نفر بظاهر سیاه پوست از یکی از پنجره‌های خانه با دقت به داخل خانه نگاه می‌کند. اما وقتی متوجه فرد داخل ماشین میشود سرعت از آنجا فرار می‌کند و در طول خیابان ناپدید می‌شود. سپس ظرف چند دقیقه همان مرد ناگهان در کنار اتومبیل، سمت راست راننده ظاهر می‌شود و به پنجره می‌زند. دانشجو به آرامی از اتومبیل

بیرون می‌آید، در همان زمان آن مرد با هفت‌تیر، پنج تیر بسوی شکم آن دانشجو شلیک می‌کند، فقط یکی اصابت می‌کند، اما دانشجو بشدت زخمی می‌شود. مرد قاتل نیز فرار می‌کند.

در واشنگتن، ماموران اطلاعات، دلایل قتل طباطبایی را دنبال می‌کنند. مهمترین گزارش حیرت آور که از منابع زیادی از ایرانیان تایید شده، براین باور است که ژنرال حسین فردوست، که اکنون مدیر و برنامه‌ریز ساوامای رژیم خمینی است، قبل از اینکه این قتل اتفاق بیافتد در واشنگتن دیده شده است.

شواهد دیگری جمع‌آوری شده است که دیوید بلفیلد علاقه‌مند است که عضو لات‌هایی باشد که در اطراف بهرام ناهیدیان تاجر فرش ایرانی - آمریکایی جمع شده‌اند. بلفیلد که سیاه‌پوست، تاریخچه ناراحتی‌های روانی دارد و این ناراحتی با عضو شدن در فرقه‌ی مسلمانان رادیکال سیاسی سیاه‌پوست مخفی از اواسط سال‌های 1970 شدت پیدا کرده است. بالاخره ناهیدیان، بلفیلد را برای محافظت از خودش به استخدام خود درآورد. ناهیدیان که پشتیبان قوی خمینی است، در واشنگتن رئیس فعالیت‌های ساواما است، و در خلال انقلاب با علی آقا سفیر انقلابی ایران همکاری صمیمانه داشته است. ناهیدیان با دادن رشوه به بلفیلد و سپس با در اختیار گذاشتن «خانه اسلامی» خود در خیابان ویسکانسین، به بلفیلد (آخرین خانه‌ی آشکار بلفیلد قبل از قتل طباطبایی)، در عمل یک تروریست کلاسیک را محافظ کنترل خانه خود کرده است. ناهیدیان تاجر فرش با سخنگوی فارسی‌زبان سازمان دانشجویان مسلمان رابطه نزدیک دارد. شعبه‌ی واشنگتن این سازمان یک سال پیش بوسیله ابراهیم یزدی تشکیل شد.

اما ناهیدیان در رابطه با قتل طباطبایی دستگیر نشد، حتی برای سوال در این مورد به سراغ او نیامدند، وقتی پلیس محلی شروع به تحقیق از ناهیدیان کرد، از رده‌ی بالا دستور رسید که تحقیق متوقف شود. پلیس بعداً اظهار داشت که دستگیری ناهیدیان بنا به دستور بنجامین سیولتی از اداره دادگستری و زیگنیو برژینسکی از شورای امنیت ملی متوقف شد.

در ظرف 24 ساعت از قتل طباطبایی، نمایندگان شورای امنیت ملی، سازمان سیا (CIA)، دادگستری و اف‌بی‌آی در دفتر سیولتی جمع شدند و در آنجا تصمیم گرفتند که امنیت ملی بر روی موضوع قتل طباطبایی پوشش بگذارد، دیگر اصلاً از موضوع طباطبایی خبری شنیده نشد. اما وقتی که در اوایل اگوست 1980 نشست سراسری حزب دموکرات در جریان بود، کامبیز شهرائیز و سازمان گاما (GAMA) ضمن یک بیانیه به دولت کارتر تهمت زدند که با قاتلان طباطبایی همکاری می‌کند. گاما دولت را محکوم کرد که: «ادامه سیاست همراهی دولت کارتر با حکومت بنیادگرای اسلامی به درجه مخربی رسیده است. از زمان سرنگونی دولت شاه و نخست‌وزیر شاپور بختیار، پشتیبانی علنی رئیس شورای امنیت ملی زیگنیو برژینسکی از بنیادگرایی اسلامی به مثابه یک دیوار دفاعی در مقابل کمونیسم در خاورمیانه، نه فقط باعث مستقر شدن یک رژیم وحشی و خطرناک مانند پل‌پات کامبوج در ایران شده است، بلکه شهروندان آمریکایی را نیز به گروگان گرفته، و تمام خاورمیانه را نیز بالقوه در معرض خطر یک جنگ منطقه‌ای و ناآرامی شدید با سوپرپاور قرار داده است و تا زمانی که این همبستگی و اتحاد قطع نشود، تروریست‌های خمینی عملاً پروانه کشتار مخالفین خود را در اینجا و کشورهای خارج از ایران دارند. ما که هدف این قاتلان هستیم، علنی اعلام می‌داریم و موکداً از شما می‌خواهیم که به دکنترین همبستگی و اتحاد با بنیادگرایی اسلامی که مشخصه‌ی اسلام واقعی نیست خاتمه داده، و نیز از شما موکداً می‌خواهیم که علیه فعالیت‌های اخوان المسلمین کاربرد قانون را رعایت کنید.»

محکوم کردن دولت کارتر توسط گاما، بوسیله‌ی تحقیقات اگزیکتیو انتلیجنس ریویو در مورد قتل طباطبایی و تاثیرات آن تایید شد. در میان منابع دیگر، اگزیکتیو انتلیجنس ریویو اطلاعاتی از پلیس و دادگاه‌ها و ایرانیان در تبعید جمع‌آوری کرده بود. برطبق این اطلاعات، دولت کارتر با رژیم خمینی موافقت کرده که به پلیس مخفی رژیم اجازه دهد که علیه مخالفین او در آمریکا فعالیت کند. نه تنها اگزیکتیو ریویو، بلکه منابع دیگری نیز گزارش دادند که از زمان روی کار آمدن کارتر در سال 1977، دولت کارتر گروه سازمان دانشجویان مسلمان را که مرکز اصلی آن در پلین فیلد ایندیانا است و مرکز آموزش تروریستی نیز در آن واقع است، محافظت

می‌کرده است.

براساس گزارش واشنگتن پست در همان وقت، بعد از اشغال سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفتن آمریکایی‌ها، بهرام ناهیدیان روزانه با دانشجویانی که سفارت را گرفته بودند در تماس بود. همچنین با رهبران سازمان دانشجویان مسلمان روزانه در تماس بود. تهدید تروریسم اسلامی در آمریکا با فعالیت‌های سازمان دانشجویان مسلمان شروع شد. ظرف چند روز از اشغال سفارت در تهران حداقل 300 دانشجوی ایرانی با ویزای جعلی که در سفارت آمریکا در تهران از مهر ویزای سفارت استفاده کرده بودند، مخفیانه وارد آمریکا شدند. بسیاری از این دانشجویان بوسیله ناهیدیان در پایگاه کاپیتان ستوده مستقر شدند. ناهیدیان تنها شخصی است که در فعالیت‌های انجمن دانشجویان مسلمان همیشه به او اشاره می‌شود، اما سیروس هاشمی، فردی است که دستور می‌دهد، و دفاتر کار او در پلاک شماره 9 غربی، خیابان 57 در شهر نیویورک قرار دارد. سیروس هاشمی، که رئیس بانک و تراست درجه اول خلیج است و شعبه‌ی مرکزی آن در جزایر کارائیب واقع است. با همراهی برادرش رضا هاشمی، یک شبکه از کمپانی‌ها و کارهای تجاری از آنجمله تجارت بین‌المللی، شرکت تجاری عربی، آی.تی.سی. لمینتد، و اولین بانک عربی را کنترل می‌کنند.

براساس منابع ایرانی، هاشمی هماهنگ‌کننده‌ی اصلی ساوامای خمینی در آمریکا است. او مسوولیت دارد که برای جبهه‌ی ساواما در آمریکا، از طریق شعبات شرکت‌هایش در باهاماس پول تهیه کند.

هاشمی در مورد فعالیت‌های جاسوسی‌اش شرم‌زده نیست، در یک مصاحبه در اوایل امسال با آگزیکتیو اینتلجنس ریویو اقرار کرد که از ایران به آمریکا پول انتقال داده و نیز گفت که او به سازمان دانشجویان مسلمان خیلی نزدیک است. همپطور هاشمی اقرار کرد که یک مشاور نزدیک رئیس جمهور ایران ابوالحسن بنی‌صدر و دوست ابراهیم یزدی است. هاشمی هم چنین برای ضداطلاعات در تهران در مورد گروه‌های مخالف رژیم در آمریکا گزارش تهیه می‌کند. برای اینکار براساس گزارشات او کاپیتان سیامک دیهیمی فرمانده سابق نیروی دریایی ایران را که فعلاً از جانب نیروی ارتش خمینی در حال مرخصی است، استخدام کرده که حقوق او از ایران پرداخت می‌شود. سرهنگ دیهیمی مرتباً بین نیویورک و رُم در حال رفت و برگشت است و در رُم «با بعضی موسسات ایتالیایی مذاکره می‌کند، که بنابگفته‌ی هاشمی برای ارتش ایران قطعات یدکی تهیه می‌کند. اما وظیفه‌ی اساسی دیهیمی این است که کلیه فعالیت‌ها بخصوص فعالیت‌هایی که احتمالاً مربوط به کارهای نظامی است، با دقت بررسی کند. بنابراین هاشمی در موقعیتی قرار داشته که اطلاعات مربوط به کار طباطبایی و بنیاد آزادی ایران را لحظه به لحظه دنبال می‌کرده. با اینحال، به شرکت درجه اول خلیج و تراست هاشمی اجازه داده می‌شود، که با وجود اینکه در هیچ اداره‌ی ایالتی یا فدرال به ثبت نرسیده است، در آمریکا فعالیت کند. و حتی وقتیکه دولت کارتر در نوامبر سال قبل تمام دارایی‌های ایران را بلوکه کرد، اجازه‌ی کار هاشمی باطل نشد. دولت کارتر همچنین نسبت به فعالیت‌های ناهیدیان معاون اول هاشمی چشم خود را بسته است حداقل از ژانویه 1980، ادارات دولتی فدرال می‌دانستند که ناهیدیان عضو ساوامای رژیم در آمریکا است، و اعمال تروریستی بنیادگران در آمریکا را کمک و راهنمایی می‌کند، و همینطور او سازمان دانشجویان مسلمان را کنترل می‌کند. برای مثال، بسیاری می‌دانند که ناهیدیان 700 هزار دلار پول از ایران آورده، و از راه تجارت فرش خود ظاهر قانونی درست کرده که برای گروه تروریستی خود اسلحه تهیه کند. از 4 نوامبر 1979، ادارات فدرال درباره‌ی رابطه او با قاتل طباطبایی، دیوید بالفیلد، اطلاع داشته‌اند.

بالفیلد و پسر ناهیدیان هر دو با هم سه روز بعد از اشغال سفارت آمریکا در تهران در تظاهراتی که مجسمه آزادی را اشغال کردند، دستگیر شدند. ناهیدیان همچنین، با سفیر ایران در آمریکا رابطه رسمی دارد. این موضوع در مدارک دادگاه که از بخش فایرفاکس ویرجینیا بدست آمده آشکار شد. ناهیدیان یک شرکت غیر انتفاعی تحقیقات و چاپ در فالزچرچ ویرجینیا به ثبت رسانده، این شرکت نشریه‌ی ای بنام انقلاب اسلامی بیرون می‌داد که آنرا وقف بخش فلسفه خمینی کرده بود. مدارک فوق علی‌آقا را که در آن وقت بعنوان سفیر ایران در ایالات متحده

خدمت می‌کرد، بنام رئیس این شرکت معرفی کرده بود. در هیات مدیره آن فردی بنام کوکب صدیقه یکی از اعضای بنیان‌گذار انجمن دانشجویان مسلمان نیز بود. دومین مدرک دادگاه بخش فایرفاکس در تاریخ پنجم ژوئن 1979، نوشته است که دفتر ثبت شده بنام شرکت تحقیقات و چاپ، در شماره 2046 کیربی رود مک‌لین، ویرجینیا قرار دارد، که صاحب آن ساختمان بهرام ناهیدیان است. «در وهله اول ما اهمیتی ندادیم»، این جمله را سخنگوی گروهی از شهروندان ایندیانا، که نگران آنچه که در کشتزار نزدیک در پلین‌فیلد ایندیانا اتفاق می‌افتد، بیان می‌کند. «اما گزارشگر خبرگزاری ایندیانا پلیس به ما گفت که آنها سعی دارند که یک میدان تیراندازی در آنجا برقرار کنند. ما چندین تلفن زدیم که جریان را پیگیری کنیم، معلوم شد که تعدادی از افرادی که این مرکز را بنا کرده‌اند، در ماجراجویی‌هایی در میسوری درگیر بوده‌اند.

اما گروهی که خود را شهروندان متعهد می‌نامند، به‌جوجه نتوانستند انجمن دانشجویان مسلمان را از آموزش‌های نظامی که به اعضای خود در مزرعه‌ی نزدیک پلین ویو می‌داد، متوقف سازند. «ما به دولت فدرال شکایت کردیم که آنرا متوقف سازیم»، یکی از اعضای گروه شهروندان متعهد گفت، «اما هر کاری که انجام می‌دادیم، با شکست خردکننده‌ای روبرو می‌شدیم. ظاهراً افرادی، در بخش بالای دولت، نمی‌خواستند که این جریان آشکار شود، آنها ما را متوقف می‌کردند.»

انجمن دانشجویان مسلمان در 1963 شروع به فعالیت کرد. از آن وقت یک شبکه‌ی امپراطوری تجارت و پر قدرت کمک نظامی ساخته است، که یا ادعا می‌کند و یا واقعیت دارد که هر دانشجوی ایرانی را در آمریکا به وحشت می‌اندازد. انجمن این مزرعه بایر را در سال 1976 به قیمت 375000 دلار خریداری کرد. تراست اسلامی آمریکای شمالی، بازوی تجارتي انجمن بنا به گزارشاتی سالانه دهها میلیون دلار را برای استفاده‌ی اخوان‌المسلمین بظاهر قانونی می‌سازد. انجمن همچنین منابعی مانند خدمات کتابهای اسلامی، شرکت کشاورزی سالم، و سیستم‌های خورشیدی را اداره می‌کند، و نیز در مرکز آموزشی اسلامی خود در ایندیاناپولیس، هم جوانان زندانی عرب و هم رنگین‌پوستان آمریکایی را به بنیادگرایی اسلامی آشنا می‌سازد.

در سال 1963 انجمن دانشجویان مسلمان یک انجمن پراکنده از دانشجویان عرب در دانشگاه‌های آمریکا بود. که در سال 1966 زیر نظر فرماندهی اخوان‌المسلمین در آمد که آنها هم گروه انجمن دانشجویان مسلمان فارسی زبان را بعنوان نقطه‌ی شروع بکار گرفتند. امروز رهبران اخوان که از انجمن دانشجویان مسلمان بودند، ابراهیم یزدی، مصطفی چمران، و قطب‌زاده از اعضای سکولار ردیف بالای دستگاه رهبری خمینی هستند.

یک منبع مطلع می‌گوید: «نفوذ در MSA خیلی آرام و عمدی بود، آنها خود را زیرکانه بداخل رده‌ی رهبری نفوذ دادند. مافیای آنها چندین سفر برای پول به خاورمیانه کرد. اول، یک شرکت در سینسیناتی را تاسیس کردند، سپس محمد شاما برای گرفتن پول به عربستان سعودی رفت. او فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی را که در نظر دارند در آینده شروع کنند با سران عربستان در میان می‌گذارد و ضمناً می‌گوید «که ما یک شرکت خصوصی هم داریم.»

فقط برای اینکه ببینیم قدرت اخوان‌المسلمین تا چه وسعتی در آمریکا با پوشش انجمن دانشجویان مسلمان جمع شده است، بوسیله وجود 2 میلیون دلار تجهیزات کامپیوتر که در باصطلاح مرکز مدارک و نوشته‌های اسلامی در ایندیاناپولیس گذاشته شده مشخص می‌شود. در 1976 و 1977، اخوان‌المسلمین حدود 3 میلیون دلار برای پروژه‌ای که بوسیله شخصی بنام یوسف ندا، که در سوئیس اداره می‌شد از طریق انجمن دانشجویان اسلامی فرستاده شد. اینطور به‌نظر می‌رسد که مرکز مدارک اسلامی با مرکز بین‌المللی مدارک در مادرید اسپانیا، که بوسیله‌ی آرشووک اتووان هپس‌برگ که مرکز شبکه ترور بین‌المللی سیاهان دای اسپین (die spinne) است قاطی شده است.

براساس مدارک موجود در سپتامبر 1975، یوسف ندا در یک تجمع در تولدو اهایو حضور داشت که در آنجا با

سه رهبر انجمن دانشجویان مسلمان، جمال برزین‌جی، محمد شاما، و ابوسعود ملاقات کرد. دستور جلسه برنامه-ریزی برای مرکز مدارک بود. «این پروژه می‌بایست کاملاً مخفی باشد. در غیر این صورت دولت‌های خاورمیانه اخوان‌المسلمین را زندانی خواهند کرد».

در گزارش همچنین «موافقت شد که مرکز شروع به جمع‌آوری تمام آمار و ارقامی بکند که در مورد جنبش اخوان‌المسلمین در مصر موجود است. اخوان‌المسلمین یک جنبش پیشرو در جهان اسلام و تنها جنبشی است که برخلاف دیدگاه‌های غیرواقعی و اطلاعات مخرب که در مورد جنبش از 1952 تاکنون به چاپ رسیده، شایسته توجه فوری است. «بسیار اهمیت دارد که به این واقعیت تاکید شود که تمام مخارج این مرکز از نخست باید بوسیله یک درآمد ثابت که از بعضی سرمایه‌گذاری‌های مطمئن پول‌های در دسترس تامین شود. در غیر این صورت ترس آن دارد که به نتایج خطرناکی بیانجامد و احتمال آن دارد که اطلاعات مرکز ... بدست گروه‌هایی از دشمنان رسیده و برخلاف نظرات و خواسته‌های ما، یا از آن سوءاستفاده شده و یا شدیداً علیه منابع اطلاعاتی ما بکار رود.»

ابوسعود که به «مغز اقتصادی» انجمن دانشجویان مسلمان مشهور است، یکبار کار خود را با سازمان بعنوان «رشد غیرواقعی پول» یعنی آنکه منابع مالی انجمن دانشجویان مسلمان را در سطحی آبرومندانه و با ارزش گذاشت. انجمن دانشجویان مسلمان با داشتن چندین کمپانی پیشتاز یک عامل جابجایی پول‌های مخفی است که به فعالیت‌های غیرقانونی اختصاص می‌یابند.

برای مثال ابوسعود حسابدار شرکت کشاورزی سلام است، که رئیس آن شرکت دوست نزدیک ابراهیم یزدی است. این شرکت در سال 1975 در هیومنزویل میسوری به ثبت رسیده، اما امروز در مارشفیلد قرار دارد. شواهد زیادی نشان می‌دهد که ابوسعود نامه‌هایی بنام‌های غیر واقعی نوشته که به وسیله‌ی آن اجازه انتقال پول از حساب شرکت را به حساب‌های شخصی برای استفاده فعالیت‌های مخصوص اخوان‌المسلمین در سراسر جهان داده است. میلیون‌ها دلار مرتباً از طریق حساب‌های انجمن دانشجویان مسلمان در آمریکا و در کشورهای دیگر از راه بنیادهای مخفی و نیز بانک‌های سوئیس انتقال داده می‌شد.

ابوسعود همچنین در شرکت سیستم‌های خورشیدی، که در آریکای ایلینویز قرار دارد و بوسیله انجمن خریداری شده نیز نفوذ دارد. این شرکت سیستم‌های گرم‌کننده‌ی خورشیدی و قطعات آن را بفروش می‌رساند. در زمانی که انجمن دانشجویان مسلمان آنرا خریداری کرد، میتوانست برای سیستم‌های خورشیدی 250 هزار دلار وام از دولت فدرال بگیرد.

میلیون‌ها دلار که بیشتر آن بدون مالیات و بدون تعقیب بود، از طریق حساب‌های پوششی انجمن دانشجویان مسلمان به طرف محل‌هایی مانند: خدمات کتاب‌های اسلامی در پلین فیلد ایندیانا، لباس‌شویی اسکوردیل در اسپرینگ فیلد میسوری، خدمات بین‌المللی چاپ گرافیک در برانت وود، مریلند، جامعه فرهنگی در ایندیاناپولیس، و خدمات اسلامی انجمن دانشجویان مسلمان در تورنتو، کانادا، سرازیر می‌شد.

اکثر این پول‌ها از حساب‌های مخفی در اروپا، بخصوص سوئیس سر در می‌آورد. یکی از این مراکز پول‌شویی در می‌گل و اچ‌اس‌آ که در شماره 5 پالاس دلاگر در بیین (Bienne) سوئیس واقع است. مدارک شرکت در یک دوره نشان می‌دهد که ام‌میکو رئیس شرکت، بیش از 50 هزار دلار به ابوسعود انتقال داده، که او هم به نوبه‌ی خود این پول‌ها را به دامادش دکتر احمد الکادی در انجمن دانشجویان مسلمان تحویل داده. نامه‌ها نشان می‌دهد که پول‌ها از اعضای مخفی اخوان‌المسلمین در عربستان سعودی و مصر آمده بود.

اما بیشترین تجارت و سرمایه‌گذاری مخفی و غیرقانونی انجمن دانشجویان مسلمان پیشنهاد نوشته شده‌ی ایجاد تراست اسلامی آمریکای شمالی بعنوان بازوی مالی انجمن بوسیله ابوسعود است، و نیز ایجاد ساختمان یک مرکز تجاری بین‌المللی وابسته به آن در خیابان 125- در هارلم پیشنهاد گردید.

دولت کارتر برای ساختمان مرکز یک کمک مالی 40 میلیون دلاری در نظر گرفته که 20 میلیون بیشتر از

بودجه تخمینی بوسیله ابوسعود است. هنوز معلوم نیست که در حقیقت این هدیه‌ی کارتر ریطی به اینکه یک وقت ابوسعود مشاور مالی دولت لیبی بوده است، دارد یا خیر!

ضمیمه‌ی نقشه این ساختمان یک نامه از نماینده‌ی هارلم، چارلز رنجل به رئیس جمهور کارتر است که نوشته: «همانطوری که ما در ضمن ملاقاتمان در 8 مارس 1978 صحبت کردیم، ایده تشکیل یک مرکز تجارت بین‌المللی در هارلم می‌تواند کاتالیزر برای توسعه‌ی جدید روابط بین‌المللی آمریکا باشد. من مطمئن هستم که این مرکز در هارلم باید مانند آن که در نیوآرلیان است بعنوان استفاده عمومی تاسیس شود. این مرکز تجارت بین‌المللی طیف وسیعی از شرکت‌های تجاری بین‌المللی آمریکایی را درگیر خواهد کرد. نباید به هر قیمتی فراموش شود که این شرکت‌ها در کاربرد برنامه برای اقلیت‌های آمریکایی و ملیت‌های جهان سوم لزوماً همان درک شما را داشته باشند. این پروژه همچنین احتیاج به راهنمایی و مشاورت دائمی از دولت شما و دخالت مستقیم سفیر آقای یونگ و وزرا آقای کرپ و ونس را دارد. با پشتیبانی و کمک از شما و دولت شما من مطمئنم که این پروژه به واقعیت تبدیل خواهد شد.»

مرکز تجارت بین‌المللی، واقعاً آنچه که نماینده چارلز معرفی می‌کند یعنی: «یک ماشینی که صنعت رادر هارلم توسعه دهد»، نیست. مدلی که او از مرکز تجارت بین‌المللی، یعنی مدل بازار تجارت بین‌المللی در نیوآرلیان می‌گوید- یک شرکت نفتی شیل بود، که پوششی برای شرکتی بنام پرم‌ایندکس یعنی نمایشگاه دائمی صنایع که بعنوان آژانس کلیدی مسئول در قتل جان کندی معرفی شده، و نیز از فرانسه بخاطر سعی فراوان برای قتل رئیس جمهور فرانسه چارلز دوگل. در دستگاه مدیریت پرم‌ایندکس افرادی مانند پرنس گویتیرز اسپدافرا، که کنترات بیلی کارتر را برای رابط ایتالیایی با دولت لیبی بعهده گرفت. و رئیس بازار تجارت بین‌المللی کلی شاو که بوسیله دادستان منطقه نیوآرلیان جیم گریسون برای توطئه در قتل جان اف. کندی تحت تعقیب بود، وجود داشتند. 50 مرکز تجارت در اطراف جهان موجود است، که بازار نیوآرلیان نه فقط املاک عظیم آنها را نمایندگی می‌کند، بلکه بعضی از متخصصین بر این باورند که سیستم کامپیوتری حمل و نقل جهانی به این بازار تشکیل شبکه‌ای برای کنترل 200 میلیارد دلار مواد مخدر را داده است و تمام شواهد کافی است که خواستار تحقیق و جستجو بوسیله‌ی کنگره در مورد رابطه انجمن دانشجویان مسلمان با جاسوسان خارجی مانند اخوان المسلمین و فعالیت‌های آنها در آمریکا شویم. با اینحال چنین تجسسی در کنگره باز نشده، به چه دلیل؟ چون انجمن دانشجویان مسلمان مانند اخوان در جهان عرب، دوستانی در مدارج بالا در آمریکا دارد. یکی از آنها سناتور توماس ایگل تون، دموکرات از میسوری، که دائماً در دیپارتمان مهاجرت و تابعیت‌پذیری دخالت می‌کند تا مانع اخراج رهبران MSA از آمریکا شود. ابوسعود خودش یکی از این افراد بود که مورد لطف سناتور واقع شد. البته مهمترین حافظ این انجمن دادستان سابق آمریکا، رمزی کلارک است.

به نظر می‌رسد که رمزی کلارک هیچوقت عنوان فرستاده مخصوص آمریکا به ایران را از وقتی که جیمی کارتر او را در نوامبر 1979 به تهران فرستاد کنار نگذاشته است.

در تابستان 1980، پس از اینکه رئیس جمهور کارتر مجبور شد که روابط دیپلماتیک با ایران را قطع کند و مانع دیدار شهروندان آمریکایی از ایران شود، دادستان سابق رمزی کلارک دوباره به ایران رفت. وقتی در آنجا بود، کلارک با رهبران ایران منجمله آنهائیکه مستقیماً مسوول گروگانگیری شهروندان آمریکایی بودند ارتباط دائم داشت. وقتیکه به آمریکا برگشت، بخاطر اینکه او دستور رئیس جمهوری برای مسافرت به ایران را شکسته بود، نه دستگیر شد و نه هیچ وقت تحت تعقیب قرار گرفت کلارک رئیس افتخاری سازمانی در آمریکا است که در حقیقت در راس انجمن دانشجویان مسلمان قرار دارد. در بین همکاران کلارک افرادی مانند پروفیسور ریچارد فالک، و شان مک براید از اعضا عفو بین‌الملل، و دکتر نورمن فرر، و افراد دیگر کمیته غیررسمی وجود دارند که ارتباط بین دولت کارتر و تروریست‌های ایرانی را نمایندگی می‌کنند.

این شبکه بود که کارتر در فوریه 1980 در شب انتخابات مقدماتی نیوهمپشایر به آنها اشاره کرد و خواست که

نشان دهد که او برای آزادی گروگان‌ها نزدیک است. کارتر سیاست آمریکا را تغییر داد و با بوجود آمدن کمیسیون از طرف سازمان ملل که علل شکایات ایران علیه آمریکا را بررسی کند، موافقت کرد و گفت: «بیک کمیسیون مناسب با دیدگاه دقیق تعریف شده، قدمی بسوی حل این بحران‌هاست.» کارتر خاطر نشان کرد که ایرانیان مدت‌هاست که درخواست یک دادگاه بین‌المللی را که به جنایات نسبت داده به شاه و نقشی که آمریکا در ایران داشته رسیدگی کند را دارند. رئیس جمهور بنی‌صدر و وزیر خارجه قطب‌زاده گفته‌اند که تحت شرایط مشخصی گروگان‌ها ممکن است آزاد شوند. بشرطی که آمریکا به گناهان و تقصیرات خود در ایران اقرار کند. بنابراین کارتر با قبول کمیسیون سازمان ملل، جهان را دعوت کرد که شاهد نمایش بزرگ و اشنگتن برای عذرخواهی از سیاست خارجی‌اش نسبت به ملت‌ی که بوسیله ملاحای تروریست اخوان‌المسلمین اداره می‌شود باشند. برای ساختار دادگاه پیشنهادی، کمیسیون سازمان ملل کارتر، تازه اولین قدم بود. دادگاه پیشنهادی می‌بایست نه فقط آمریکا و شاه را به محاکمه بکشاند، بلکه کلیه‌ی پروسه همکاری کشورهای صنعتی غربی با کشورهای جهان سوم را نیز به محاکمه می‌کشاند. پروفیسور ریچارد فالک، همکار اصلی کلارک در عفو بین‌الملل که در کمیته‌ی مردم آمریکا درباره ایران از خمینی پشتیبانی کرد، بعنوان مسوول بررسی جنایات انتخاب شد. فالک می‌گوید: «رمزی کلارک و من با بسیاری از مردم صحبت کردیم و به این نتیجه رسیدیم که تکنولوژی هسته‌ای در یک کشور توسعه نیافته بخاطر شرایط و اوضاع مشخص، درگیر روش پلیسی خواهد بود.»

همکار اصلی کلارک و فالک در پاریس نوری البلا اعتراف کرد که: «می‌دانم که یکی از شکایات اصلی ایرانیان که به کمیسیون بررسی سازمان ملل ارائه می‌شود. فروش انرژی اتمی بوسیله آمریکا به دولت ایران است، ایرانیان می‌گویند که چنین فروشی به ایران بسیار بزرگ است.»

در این مدت، نورمن فورر، یک پروفیسور گمنام، که در دانشگاه کانزاس «رفاه اجتماعی» درس می‌دهد، یک مرتبه جلو انداخته شد. در ماه فوریه، فورر که رهبر سابق ملیشیا ی هگانه اسرائیل بود. یک مسافرت بسیار پر جنجال، سرپرستی یک گروه 50 نفره بعنوان «گفتگوی دلجویی و آشتی» به ایران ترتیب داد. در حالی که تروریست‌ها سفارت آمریکا را اشغال کرده بودند. از قرار معلوم فورر با ایرانیان طرفدار خمینی در آمریکا در تماس دائم بود. بر اساس گفته‌های همسرش، او بعضی از تروریست‌های دانشجوی را که سفارت را در نوامبر 1979 گرفتند آموزش داده است. همسرش می‌گوید که آنها «دوستانش بودند، دخالت دکتر فورر در کارهای تروریستی به اواسط سال‌های 1970 برمی‌گردد، در آلمان او به‌مراه پروفیسور دیگر دانشگاه کانزاس دان براون ستاین همکار رهبری کمیته‌ی آمریکائیان برای حقوق ایرانیان بود، فورر قبلاً در جنبش حقوق مدنی فعال بوده و در دادگستری در بخش میانجیگری و صلح آشتی شورش‌ها و مسایل دیگر کار می‌کرده. در سال 1977 فورر، براون، و نانسی هر میاچا از هوستون تکزاس برای تحقیق در مورد گروهی از نویسندگان مخالف ایرانی که گفته می‌شد ناپدید شده‌اند و پرونده‌ی آنها یک موضوع برجسته برای عفو بین‌الملل شده بود به ایران رفتند.

بعد از اینکه ایران را ترک کردند، هیچ نویسنده‌ای پیدا نشد. سپس به پاریس رفتند که در آنجا با ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده، که هر دوی آنها در آنوقت از رهبران مخفی ضد شاه بودند، تماس گرفتند. در همان زمان، رمزی کلارک کمیته روشن‌فکران و هنرمندان آزادی‌خواه در ایران را تشکیل داد و بدین وسیله به شورای امنیت ملی آمریکا کمک کرد که بین نیروهای انگلیسی-آمریکایی و نیروهای ضدشاه ارتباط برقرار کند.

فورر، بعد از اینکه با گروه‌های مخفی ایرانی ارتباط برقرار کرد، چندین تور حقیقت‌یابی به کشورهای اروپای غربی به‌مراه نمایندگان عفو بین‌الملل و انجمن بین‌المللی وکلای دموکراتیک، برگزار کرد. او هم با رمزی کلارک و هم ریچارد فالک و همچنین شبکه‌های تروریستی در اروپا منجمله بریگارد سرخ و گروه بادر - مین‌هاف ارتباط برقرار کرد. وقتی که به آمریکا برگشت، مشاور انجمن دانشجویان ایرانی و کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی شد. هر دو گروه علیه شاه تحریک شده بودند. اینها اگرچه حالا دانشجوی فورر بودند، اما چندین سال

بعد، بعضی از آنها از جمله کسانی بودند که سفارت آمریکا را به تصرف خود در آورند. درست بعد از گروگان‌گیری، فورر بنا به دعوت دانشجویانش دوباره در 5 دسامبر 1979 به ایران برگشت. در آنجا با شورای انقلاب در تهران ملاقات کرد. فورر بدعوت وزیر امور خارجه قطب‌زاده، برای سه کشیش آمریکایی بنام های کشیش ویلیام سالوان کافین، و کشیش ویلیام هاوارد از شورای جهانی کلیساها و کشیش تاماس گمیلتون از دیترویت، که تمام اینها از سال 1977 تاکنون از پشتیبانان انقلابیون ایرانی بودند، یک مسافرت تحقیقاتی به ایران ترتیب داد.

دوباره در 17 ژانویه 1980 فورر بنا به درخواست تروریست‌های مستقر در سفارت، یک مسافرت دیگر به ایران ترتیب داد، این‌بار شامل یک گروه پنجاه نفری بود. این گروه که با دستورات دقیق دولت ایران انتخاب شده بودند، عبارت بودند از نمایندگان گروه های چپ و رادیکال آمریکایی، در میان آنها از «اتحاد عمل دیترویت» (AIM) «جنبش سرخپوستان آمریکایی»، «براون برتز»، «جنبش مخالف سربازی اجباری»، و گروه‌های رادیکال سیاهپوست مختلف وجود داشت. بسیاری از این سازمان‌های آمریکایی سیاهپوست، قبلاً کوشش کرده‌اند که پس از استعفای آندره یونگ در آگوست 1979، مستقلاً از خاورمیانه دیدار کنند و با سازمان آزادی-بخش فلسطین ارتباط برقرار کنند، اما موفق نشدند. همزمان با حضور این گروه در ایران، بهرام ناهیدیان، نیز در ایران بود. با این حال، هر قدمی فورر برمی‌داشت و هر فعالیتی که می‌کرد همکاری کامل و تاییدیه‌ی وزارت امور خارجه آمریکا را با خود داشت.

«در آستانه عصر تاریکی جدید»

«می‌دانیم که چطور روزه بگیریم» آیت‌الله خمینی در پاسخ به احتمال تحریم اقتصادی جهانی ایران در نوامبر 1979 با فریاد گفت: «ما گندم و جوهایی را که در کشورمان کشت می‌کنیم، می‌خوریم. ما گوشت را هفته‌ای یک بار می‌خوریم. خوردن گوشت، بهر حال، چیز خوبی نیست. ما کشور 35 میلیونی هستیم و بسیاری از این مردم ما منتظر شهادت هستند، ما 35 میلیون را بسیج می‌کنیم. بعد از اینکه تمامی آنها شهید شدند، آنوقت آنها می‌توانند که هر کاری که می‌خواهند با ایران بکنند».

تهدید خمینی به اینکه ایران را به ملتی از شهدا تبدیل کند، حالا فاجعه‌ی 900 نفر از اعضای فرقه معبد خلق جیم جونز در جنگل گایانا را در نظر بگیرید و آنرا به درجه‌ای به اندازه یک ملت، بزرگ کنید. فقط چند ماه بعد از اینکه خمینی به قدرت رسید، کشف خبر زشت و کریه‌کشتار تقریباً نیمی از جمعیت کامبوج به پشتیبانی دولت چین، جهان را به لرزه درآورد. زیر نظر دقیق هزاران مشاور چینی کمونیست، رژیم پال‌پات و اینگ ساری بطور سیستماتیک بیش از 3 میلیون از مرد و زن و بچه از 7 میلیون نفر ساکنین کامبوج را در مدت کمتر از 4 سال شکنجه داد و کشت. تعداد زیادی بازدیدکننده که بعد از سرنگونی پال‌پات وارد کامبوج شدند، گورهای دسته‌جمعی با تعداد زیادی از استخوان‌های انسان، و کمپ‌های دسته‌جمعی در آن کشور یافتند که این مناطق اول برای کارگران مزارع کشاورزی بکار می‌رفت و بعد بسادگی تبدیل به کشتارگاه دسته‌جمعی شده بود.

پایتخت کامبوج نام پن تقریباً به طور کامل مخروبه است و شهر مردگان است، با ماشین‌های زنگ زده در کناره‌ی خیابان‌ها، علف در مسیرها سبز شده و حیوانات در مخروبه‌ها و آشغال‌دانی‌های خیابان‌ها لانه دارند. کتاب‌های کتابخانه ملی بغارت برده شد، تمام کارخانه‌ها تکه‌پاره شده، بانک‌ها بمباران شده و پول ملت سوخته شده. دولت پال‌پات، آنقدر از تکنولوژی به هر فرم و حالتی تنفر داشت که حتی وسایل آشپزخانه هم نابود شدند. حالا رژیم خمینی تهدید می‌کند که فاجعه کامبوج را زنده کند، یک ملت کوچک که جمعیت اش با فشار حرکت بسوی مزارع و دهکده‌ها به نصف کاهش یافت، حالا در ایران، ملتی که در راه حرکت بسوی قدرت صنعتی بوده است، می‌خواهد بهر وسیله در ایران، مردم را قتل عام کند، البته نه با اسلحه، بلکه با جنگ مذهبی دیوانه‌واری که پیروان مذهبی خمینی (از نوع جیم جونز) را احاطه کرده است.

این اغراق نیست، ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهور ایران در دسامبر 1979 در یک مصاحبه با لوموند فرانسه به سیاست خالی کردن سیستماتیک شهرهای ایران اقرار کرد، او گفت: «تهران یک شهر عظیم است، شهری است، که به تنهایی نصف مصرف مردم کشور را جذب می‌کند، و یک فشار بی‌حد بر روی بودجه کشور است. ما با ایجاد واحدهای تولیدی صنعتی و کشاورزی در استان‌های دیگر، جمعیت تهران را کم خواهیم کرد.» از بنی‌صدر سوال شد که آیا این بمعنی علاقه‌مندی به راه حل کامبوج برای ایران است، او پاسخ داد: «بله، اما بدون نیروی اسلحه، بلکه با اعتقاد دینی و تشویق کردن افراد.»

تقریباً در مدت دو سال حکومت خمینی، کامبوجیزه کردن در ایران شروع شده. قانون «اعتماد و تشویق» برای ایران، وجود 200 هزار آخوند است که هم‌اکنون به حریم خصوصی ملت تجاوز کرده و تمام جوانب زندگی روزانه‌ی مردم کشور را کنترل می‌کنند. در کامبوج گاردهای چینی و خمر سرخ، قتل عام را با بیان این جمله که «این کار باید انجام شود، دستور انگکار است» به اجرا در می‌آوردند. در ایران اما، ملاها می‌گویند که در قرآن نوشته شده، یا خواسته خداست یا فرمان امام است. در کامبوج انگکار بی‌شکل و ناپیدا است، در ایران قیافه‌ی

خمینی است. نتیجه یکی است: کاربرد وحشیانه‌ی سیاست نابودی توده‌هاست.

در ایران امروز، تنبیه برای قیام علیه قوانین مالاها، علنی است بعد از محاکمه بوسیله دادگاه انقلاب، زنان را به اتهام رابطه نامشروع یا روسپیگری، علناً در میدان‌ها اعدام می‌کنند. مجرمین جنایی که محکوم شده‌اند بطور دسته‌جمعی در گوشه‌های خیابان اعدام می‌شوند، بنا به گفته یک ملا: «مردم باید درس بگیرند». جنایات جزیی و کوچک، جرمش شلاق در ملا عام است، و رابطه‌ی زنان شوهردار با مرد دیگر باعث سنگسار شدن او به مرگ می‌شود. یک زوج زن و مرد که به اصطلاح مالاها بر علیه دستورات اسلام عمل کرده بودند، آنها را تا شانه‌هایشان در خاک فرو کردند و بعد از فاصله‌ی چند متری بوسیله گروهی از مالاها که الله اکبر می‌گفتند بسوی آنها سنگ پرتاب می‌شد. اول سنگ‌های ریز که زخم‌های دردآور و خون آلود ایجاد کرد و سپس سنگ‌های بزرگتر که استخوان‌هایشان را شکسته و در آخر سرشان را خرد می‌کرد.

مالاها، مانند برادر بزرگ جورج اورول (George Orwell) (1984)، همه جا حاضر هستند. رادیو و تلویزیون ایران اکنون به آنچه که مردم ایران می‌گویند ملاویزیون تبدیل شده، مهم نیست چه وقتی از روز باشد، تلویزیون به جز قیافه مالاها با ریش و عمامه که یا نماز می‌خوانند و یا قرآن تلاوت می‌کنند، هیچ چیز دیگری ندارد، آنچه هم که به نام اخبار در ایران می‌آید، بوسیله مالاها پخش می‌شود. اجازه‌ی تفریح-سینما، کلوب شبانه و سالن‌های رقص هیچکدام داده نمی‌شود. مشروبات الکلی تحریم شده است. در حالی که تریاک فراوان است. قبلاً در جریان انقلاب، خمینی نواختن هر نوع موسیقی، راک اند رول، و نیز موزیک‌های کلاسیک باخ و بتهوون را با برچسب «محصول زشت شیاطین غرب» ممنوع کرد.

در تابستان 1980، از رادیو و تلویزیون اعلام شد که مسلمانان به میلمان نیازی ندارند. در مدت یک هفته تمام فروشگاه‌های وسایل خانه بسته شدند، و کارخانه‌های میلمان سازی تعطیل شدند. فتوای دیگری مثل این، گل فروشی‌ها، عطر فروشی‌ها و لوازم آرایش و بسیاری از فروشگاه‌های مواد مصرفی را به تعطیلی کشاند. وقتی خمینی دستور داد که برای مسلمانان خوردن گوشت یخ‌زده ممنوع است، ورود گوشت ناگهان متوقف شد، و ایرانیان اکنون با کمبود مواد غذایی روبرو هستند. تاثیر این عوامل بشدت بیکاری را بالا برده و اُفت سریع هم در مصرف مواد ضروری و هم مواد لوکس و زینتی داشته است.

ناآگاهی، ستون فقرات رژیم خمینی است. وقتی که مالاها دریافتند که نمی‌توانند به وفاداری نیروی نظامی اعتماد کنند، تصمیم گرفتند که چندین ملا در هر پایگاه نظامی مستقر کنند که حرکات ارتشیان را زیر نظر داشته باشند، اما بدون داشتن زمینه اطلاعاتی از نظامی‌گری و با ناآگاهی کامل از علوم و تکنولوژی، مالاها به هر حال به روسای ارتش در پایگاه فرمان می‌دادند. یک مرتبه وقتی که گفتند ماهواره‌های فضایی آمریکا از بالای سر ما حرکت می‌کنند، مالاها در پایگاه به نیروی هوایی گفتند که بلند شوند و آنها را سرنگون کنند! همچنین گذشته‌ی فرهنگی ملت بوسیله مالاها به توحش و نابودی کشیده شده است. گروه‌هایی از مالاها بنیادگرا باور دارند که وظیفه‌ی آنهاست که باقیمانده‌های تمدن قبل از اسلام را در ایران نابود کنند و با پتک همه جا در خارج از شهرها دنبال این آثار تاریخی می‌گردند و یک به یک به بناهای تاریخی و قدیمی فرهنگ ایران حمله می‌کنند بناهای با ارزش بسیار قدیمی را خراب و نابود می‌کنند، که البته ضربه‌ی بزرگی به تاریخ گذشته ایران است. امروز ایران بوسیله‌ی افرادی اداره می‌شود که تفکر آنها مربوط به دوره‌های قرون وسطی است. برگشت ایران به دوره‌ی توحش قرون وسطی نه تنها بوسیله رژیم خمینی تشویق و ترغیب شده، بلکه همچنین بوسیله‌ی دولت‌هایی که خمینی را به قدرت رسانده‌اند پشتیبانی می‌شود. رمزی کلارک در یک مصاحبه به گروهی از گزارشگران گفت: «تصور شاه درباره‌ی انرژی اتمی یک خیال‌بافی بیش نبود، برای اینکه در آن زمان انرژی اتمی یک واقعیت ملی نبود و فقط تقلیدی از مدل‌های کشورهای دیگر بود. داشتن آن در ایران بوسیله‌ی بنی‌صدر بعنوان یک اقتصاددان برای مدت بیش از 20 سال محکوم گردید. من بنی‌صدر را بخوبی می‌شناسم، کتاب نفت و اغتشاش و نابودی نوشته او، آروزی داشتن انرژی اتمی را بدرستی کنار می‌گذارد.» توماس ریکس از دانشگاه جورج

تاون همچنین برنامه‌ی بنی‌صدر را بوضوح بیان می‌کند. ریکس گفت که رئیس‌جمهور ایران گروه‌های ملی داوطلب علاقمند به مدل چینی برپا می‌کند، اما بجای حرکت از روستاها، از داخل شهرها شروع می‌شوند. رژیم اصرار دارد که ایرانیان متولد شهرها مشمول این حرکت می‌شوند. رژیم پل‌پات در کامبوج نشان داده است که چنین سیاستی نتیجه‌اش چیست. اکثریت 2 میلیون کامبوجی که به قتل رسیدند، از نام پین بودند، حرکت اجباری 2 میلیون ساکنین شهر دو روز بعد از ورود خمر سرخ به شهر شروع شد. از این جمعیت 2 میلیون نفری فقط تعداد انگشت‌شماری زنده ماندند.

پشتیبانان و مبلغین بنی‌صدر در کشورهای غربی این سیاست را به این صورت توجیه می‌کنند که در ایران این کار نه با اسلحه، بلکه بوسیله‌ی اعتقاد و تشویق مردم در شهرها و بنام اسلام و پایان دادن به کلیه انواع «غرب-گرایی» انجام خواهد شد، این مبلغین ادعا می‌کنند که این سیاست به جنایات «قومی‌کشی» نیز خاتمه خواهد داد. این اصطلاح را ریچارد فالک موسس کمیته‌ی آزادی هنری و روشنفکری در ایران از دانشگاه پرینستون می‌گوید که «قومی‌کشی» یعنی از ریشه‌کن کردن عمدی خصایل و منش‌های فرهنگی یک ملت، بطوریکه تمامی خصیلت‌های خوب مردم ایران را مورد اتهام قرار می‌دهد. به نظر فالک صنعتی کردن ایران «قومی‌کشی» است، در برابر آن از دیدگاه او عمل شنیع زنجیر زنی و قمه زنی در مراسم مذهبی بوسیله‌ی فرقه‌های دیوانه‌ی شیعی، شایسته است که به مانند یک روش معتبر و مورد اعتماد فرهنگی محفوظ بماند!

در حقیقت زنجیر زدن و سینه زدن نشان دهنده‌ی بی‌ارزش کردن بیش از حد افراد بوسیله‌ی خودشان است، که یک ملت را به درجه‌ی شهادت راهنمایی می‌کند. اما موضوع «قومی‌گرایی» یک فریب محض است و اصطلاحی است که نابودی یک ملت را به طرفداری از منافع کشورهای غرب تسریع می‌کند. ایران برای منافع انگلیس که خمینی را به قدرت رساند، نمونه‌ی این ایده شده که «ملت‌های در حال توسعه هیچگاه نباید از بدبختی رهایی‌یافته و در رده‌ی جهان مدرن صنعتی قرار گیرند. یک مسافر در سال 1980 درباره‌ی ایران می‌گفت که «پروژه‌های ساختمانی را به ردیف به چشم دیدیم که مانند مردارهای بزرگی بدنبال هم و ناتمام تا افق صف کشیده بودند و بسیاری از مردم هم بیکار هستند. تا زمان به قدرت رسیدن خمینی، ایران شاید اولین کشور نمونه از کشورهای در حال توسعه در جهان بود، که بسوی صنعتی شدن پیش می‌رفت. نیروی اقتصادی پشتیبان صنعتی شدن کشور، تولید نفت زیر نظر شرکت ملی نفت ایران بود. در سال 1978 شرکت ملی نفت ایران، احتمالاً بزرگترین شرکت نفت جهان بود. در سال قبل از انقلاب ایران بیش از 6 میلیون بشکه نفت در روز تولید می‌کرد. و با برنامه‌های توسعه عمرانی در نظر داشت که میزان استخراج نفت را به سرحد 7.2 میلیون بشکه در روز افزایش دهد. اما صادرات امروز نفت ایران (1980) کمتر از 500 هزار بشکه در روز است.

مشاوران اقتصادی شاه همچنین برای آینده که نفت ایران تمام می‌شود، برنامه‌ریزی کرده بودند. در سال 1978، سی و دو پایگاه انرژی اتمی یا در حال ساخت و یا در طرح و نقشه اجرا برای آینده بود، و بیشتر آنها قرار بود که تا سال 1990 به بهره‌برداری برسند. فرانسه و آلمان 30 میلیارد دلار قرارداد ساختمان و نصب پایگاه‌های انرژی اتمی داشتند. در سال 1978 ایران همچنین با آمریکا برای یک قرارداد 25 میلیارد دلاری وارد مذاکره شد. ولی قرارداد بعثت مخالفت دولت کارتر برای دستیابی دولت ایران به تکنولوژی انرژی اتمی اصلاً امضا نشد. ایران همچنین جستجو برای یافتن و بهره‌برداری از منابع عظیم اورانیوم در کشور را شروع کرد. پروژه‌ی انرژی اتمی یکی از افتخارات دانشمندان و مهندسان ایرانی بود.

صنایع ذوب‌آهن مرکز ثقل تغییر ایران به یک ملت صنعتی بود. کارخانه بزرگ صنایع ذوب‌آهن آریامهر که بوسیله شوروی در اصفهان ساخته شد، شاهد زنده پیشرفت صنعتی در کشور بود. در سال 1978 ذوب‌آهن آریامهر سالانه 1.9 میلیون تن آهن و فولاد تولید می‌کرد. و پیش بینی می‌شد که تا سال 1985 تولید آن به 8 میلیون تن در سال برسد، که آنرا به یکی از بزرگترین کارخانه‌های جهان تبدیل می‌کرد. شرکت ملی صنعت فولاد ایران، همچنین شروع به ساخت چندین تاسیسات دیگر نمود، که در بعضی از آنها از تکنولوژی پیشرفته‌ی

ابزار کاهش گازهای سمی استفاده می‌شد. اگر انقلاب همه برنامه‌ها را در هم نریخته بود. با ایجاد کارخانه‌های جدید دیگر در اهواز، بندرعباس، اصفهان، و مناطق دیگر ظرفیت تولید فولاد در ایران به بیش از 15 میلیون تن در سال بالغ می‌شد. بخش فولاد، همچنین به مثابه دانشگاه آموزش صنایع به ایرانیان بود. کارخانه اصفهان مرکز آموزش کارگران ماهر و نیمه ماهر، مهندسان، و مدیران برای تمام کشور بود. یکی از مدیران شرکت ملی صنایع فولاد قبل از انقلاب گفت که «درآمد ما نه فقط از فروش فولاد است، بلکه از سرمایه نامحسوس دارایی‌های کارآموزی است. ما یک بازده بزرگ در کارگر داریم و این دقیقاً همان هدف دولت است، کارگران در اینجا یک حرفه یاد می‌گیرند و با خود به هر جا که احتیاج باشد آنها می‌برند، در واقع ما یک مدرسه رسمی، و یک مرکزی برای آموزش 7 هزار دانش‌آموز داریم.

معدن مس سرچشمه در سال 1979، با تولید 142 هزار تن مس در سال، ایران را به ششمین بزرگترین تولید مس در جهان تبدیل کرده، ظرفیتی بیش از 400 میلیون تن مس در زیرزمین دارد. یک شهر کامل با جمعیت 25 هزار نفر در کنار معدن سرچشمه ساخته شده که در آنجا کارخانه‌های ذوب و تولید و فابریک‌سازی قرار دارد. تبریز همچنین دومین شهر صنعتی ایران، مرکز کارخانه‌های بزرگ صنایع ماشین‌سازی و ابزار است. در اینجا یک مجموعه چندین میلیارد دلاری، با کمک فرانسه و آلمان غربی ساخته شده و سالانه 10 هزار تن مته، پمپ، ماشین‌های چوب‌بری، آسیاب، کمپرسور و ماشین پرس تولید می‌کند. از سال 1966، تبریز مرکز ماشین‌آلات و ابزار صنعتی و نیز مرکز تراکتورسازی، و کارخانه‌های اینجین و موتورسازی و نیز کارخانه‌های مونتاژ ماشین‌باری و اتوبوس و صنایع سنگین دیگر شده است. با رشد صنایع در این شهر، هزاران ایرانی به شهر تبریز روی آورده و جذب بازار کار شده اند. تبریز مانند اصفهان هزاران مدیر و کارگر کارآموده برای صنایع کوچکتر در مدارس کارآموزی تربیت می‌کند. 10 درصد دیگر نیروی کار در صنایع اتومبیل‌سازی، که در شرکت تولید صنایع اتومبیل‌سازی ملی است مشغول بکار بودند. در ظرف 6 ماه بعد از انقلاب خمینی، کار پیشرفت و توسعه‌ای که میخواست ایران را از قرون وسطی بجلو ببرد، کاملاً متوقف شد. فوراً 52 میلیارد دلار قرارداد در دهها پروژه توسعه در کشور لغو شد. این وضع منجر به یک کساد و رکود اقتصادی شد که صدها پروژه‌ی کوچکتر را نیز با خود به تعطیلی کشاند.

در میان پروژه‌های لغو شده چندین کارخانه تولید انرژی اتمی بود که در مرحله پیشرفته نزدیک به اتمام بودند، و حداقل 15 میلیارد دلار ارزش داشتند. توسعه فرودگاه تهران با ارزش 1.1 میلیارد، سیستم مترو تهران که 1.3 میلیارد و کارخانه و معادن مس سرچشمه به ارزش 1.9 میلیارد بود که 90 درصد کار آن به اتمام رسیده بود. کارخانه فولاد بندرعباس به ارزش 2.9 میلیارد دلار و پروژه‌ی عظیم تزریق گاز در چاه‌های نفت خوزستان برای استخراج بیشتر نفت از چاه‌های نفت به ارزش 6 میلیارد دلار بود. همچنین پروژه‌ی کارخانه پتروشیمی بندر شاپور به ارزش 3.3 میلیارد دلار بوسیله میتسوبی ژاپن، در دست اقدام بود و نیز برنامه ساختمان دومین لوله ارسال گاز، بنام آیگات 2 به شوری به ارزش 3 میلیارد دلار، و یک میلیارد دلار سیستم مخابرات و چندین پروژه ساختمان خطوط راه‌آهن و یک بندر جدید در بندرعباس و نیز کارخانه تصفیه نفت و کارخانه کشتی‌سازی، تولید فولاد و پروژه‌های خطوط برق رسانی به سراسر کشور بود.

ضربان نبض اقتصادی ایران یعنی تولید نفت شرکت ملی نفت ایران بعد از ماه مه 1979، از اوج 4 میلیون بشکه در روز به سطح پایین 200 هزار بشکه صادرات در روز رسید. و اکنون کمبود کارگر متخصص و مدیریت که نتیجه‌ی تداوم پاک‌سازی و اخراج آنها بوسیله‌ی سپاه پاسداران خمینی است، شرکت نفت را تخریب کرده است. قبل از انقلاب، شرکت ملی نفت شروع به نصب سیستم‌های پیچیده‌ی تزریق گاز در چاه‌های قدیمی نفت نمود که با فشار زیاد باعث تداوم استخراج نفت از آن چاه‌ها شود. این روش، علاوه بر تکنسین کارآموده، احتیاج به فنون و تکنولوژی بسیار پیشرفته در صنعت نفت دارد که بعد از انقلاب، چاه‌هایی که احتیاج به این تکنولوژی داشتند بسادگی کنار گذاشته شدند و فشار در چاه‌ها به درجه‌ای پایین آمده است که اکنون این چاه‌ها بی‌ارزش

شدند. بنا به گفته متخصصین سابق صنعت نفت ایران، بسیاری از چاه‌های نفت ایران، بعلت عدم نگهداری درست هم‌اکنون در حال رسوب گرفتن می‌باشند، و احتمالاً برای اینکه دوباره تولید برقرار شود باید چاه‌های جدید حفر شود. سیستم کامپیوتری پیشرفته که زمانی برداشت نفت شرکت ملی نفت را تنظیم و کنترل می‌کرد، هم‌اکنون نیز قطع شده است.

در صنعت نفت، رژیم خمینی باعث شده که تقریباً همه چیز را که رژیم سابق ساخته است خراب شود، پیش بینی می‌شود که تولیدات صنعتی نیز به میزان 15 درصد تولید قبل از انقلاب رسیده است و صنایع سنگین فولاد و نیز معادن، و تولیدات وسایل خانگی کاملاً متوقف شده‌اند. همینطور در محل پارک صنعتی البرز در نزدیکی قزوین، در غرب تهران، فقط 14 کارخانه از 125 کارخانه در حال حاضر کار می‌کنند. البرز یکی از مهمترین پروژه‌های تولیدی صنایع غیر نفتی بود، که بیش از 20 میلیارد دلار در بیش از 200 شاخه تولیدی در آن منطقه سرمایه‌گذاری شده است.

در سال 1979 شورای انقلاب پیشنهاد کرد که 2 برج سیستم سردکننده‌ی انرژی اتمی بوشهر را که بوسیله آلمانی‌ها ساخته شده بود به سیلوهای انبار گندم تبدیل کنند! از سوی دیگر یک تخمین محافظه‌کارانه‌ی میزان بیکاری در ایران را به 4 میلیون یا بیشتر برآورد می‌کند. (جمعیت ایران در سال 1980، سی میلیون برآورد شده) در شهرها هر تازه‌واردی می‌تواند صدها نفر که غالباً تحصیل‌کرده هستند را بیکار در خیابان‌ها ببیند. بسیاری از شهرنشین‌ها به اعتیاد تریاک روی آورده‌اند، بخشی بعلت این است که رژیم اسلامی مصرف مشروبات الکلی را قدغن کرده است. اما از طرفی کشاورزان به کشت خشخاش تشویق می‌شوند چون سود فراوانی هم در بازار خارجی و هم داخلی دارد. واشنگتن پُست از تعداد حداقل 2 میلیون معتاد تریاک در ایران گزارش می‌دهد، یعنی نصف بیکاران شهرها که این خود افزایش بزرگی از زمان انقلاب است.

یک ایرانی اخیراً این وضع را اینگونه تشریح می‌کرد: «بقیه ایرانیان تحصیل‌کرده و مسئول احساس می‌کنند که گرفتار شده‌اند. انتظار ایشان کم شده و هیچ راه و چاره‌ای بجز مصرف مواد مخدر برایشان باقی نمانده است. قبل از انقلاب تریاک در کشور بسیار نایاب بود، اما اکنون همه جا فراوان است. این وضع مرا به یاد کار انگلیسی‌ها در قرن گذشته در چین می‌اندازد. مردم را می‌بینید که همه جا نا امیدنشته‌اند و فقط خرابی و نابودی کشور را نظاره‌گرند، و هیچ کاری از دستشان برنمی‌آید. این آن وضعی است که امروز در ایران اتفاق می‌افتد.»

می‌گویند بنی‌صدر، رئیس‌جمهور با روشی که امروزه در چین با مرض اعتیاد به تریاک مبارزه می‌شود، موافق است، که دولت مقدار کمی برای مصرف روزانه تریاک به معتادان راقانونی کرده، مانند روشی که در آمریکا بین معتادان پخش می‌شود. تا مانع پخش آن در بازار سیاه شود.

ترسناکترین و وحشتناکترین کار برای آینده ایران کار «پاکسازی» سیستم آموزشی ایران بوسیله ملاحی قرون وسطایی است. در ماه ژوئن 1980 مظفر پرتو ماه مشاور بنی‌صدر در کنفرانس سالانه انجمن دانشجویان اسلامی در اکسفرد اُهایو قول داد که از تمام دانشگاه‌های ایران «کلیه بی‌دین‌ها» را اخراج خواهند کرد. او گفت: «و بعد از آن ما بسوی دبیرستان‌ها و سپس مدارس ابتدایی روی خواهیم آورد.» تمام دانشگاه‌های ایران برای مدت نامعلومی بسته شده‌اند تا دولت بتواند آنها را از گرایش به غرب‌پاکسازی کرده و آنها را بیشتر اسلامی سازد. معاون وزیر آموزش و پرورش ایران محمدجواد رجالیان گفت که احتمال دارد که دانشگاه‌ها برای مدت 2 سال، و بعضی‌ها حدس می‌زنند که تا 5 سال بسته خواهند ماند. کمیته‌های مخصوص و یا کمیته‌های پاکسازی در هر دانشگاه تشکیل شده تا آن دانشجویان و استادانی را که به اندازه کافی اسلامی نیستند اخراج کنند. صدها استاد از دانشگاه تهران اخراج شده‌اند. برنامه آموزش درسی اسلامی جدید به تمام دانشگاه‌ها و مدارس ایران تحمیل شده «تا جوانان ایران را مثلاً از انحراف و پوسیدگی غربی دور نگهدارند.» برنامه درسی بخصوص طوری طرح‌ریزی شده که نسل جدید ایرانیان را ضد علوم، ضد فنون و تکنولوژی آموزش داده و دیدگاه جهان‌بینی بنیادگرایی را تقویت کند.

کتاب‌های درسی تاریخ از نو نوشته شده‌اند تا آنها را از اشاره به پیشرفت‌های سلسله پهلوی و شاه خالی کنند. بجای آموزش تاریخ و ادبیات، به دانش‌آموزان کلاس‌های ابتدایی آموزش داده می‌شود که شعارهای بی‌معنی مانند «خمینی، خمینی، تو نوری از خدایی» به آنها بیاموزند.

در ژوئن 1980، خمینی یک کمیته 7 نفری انتخاب کرد که سیستم آموزش کشور را از کلیه نفوذ امپریالیست‌ها و از اثرات دولت قبلی پاک‌سازی کنند.

خمینی اعلام کرد که: «ادامه دادن به این نوع گرایش فاجعه‌ی غم‌انگیزی است، و خواسته و هدف نفوذ کشورهای خارجی برای ضربه‌ی مرگبار علیه جمهوری اسلامی است، و هر گونه اغماض در درست بکار نبردن اصلاحات برای سیستم آموزشی، خیانت علیه اسلام و جمهوری اسلامی است که جرم آن حکم اعدام می‌باشد.» برای مثال چندین ایرانی کارمند دولت، بخاطر اینکه زیرسیگاری‌های خود را که نشانه‌هایی از رژیم شاه را داشت، از دفاتر کار خود بیرون نیانداخته بودند، به این جرم اعدام شدند.

مخالفین دیکتاتوری خمینی مورد حمله‌ی گروه‌های بنیادگرا واقع شده و بشدت ترور و مرعوب می‌شدند. در محوطه‌ی دانشگاه‌ها بخصوص نیروهای ضد خمینی وحشیانه مورد حمله‌ی ملیشویای حزب‌اللهی‌ها قرار می‌گرفتند، گروه‌های مسلح حزب‌اللهی از بین جوانان گودهای جنوب شهر تهران بوسیله آیت‌الله بهشتی و رفسنجانی بکار گرفته شده بودند. حزب‌الله گروهان ضربتی برجسته‌ای برای جمهوری اسلامی شد ولی از سپاه پاسداران نظم کمتری داشت، با آن تکنولوژی پیچیده و اطلاعات پیشرفته و مدرن، اکنون نیروهای ارتش زمینه‌ی خوبی برای آموزش و تربیت مهندسان، دانشمندان، افراد حرفه‌ای و همینطور سربازان و درجه‌داران شده بودند، و از طرفی دژ نفرت از خمینی نیز محسوب می‌شدند. رژیم جدید سیاست غیرقابل بخششی برای نابود کردن افسران سابق ارتش در پیش گرفته بود و آن دستگیری دسته‌جمعی و اعدام آنها بود. هزاران نفر از افسران ارتش روانه‌ی جوخه‌های تیرباران شدند، و یا بسادگی در دفاتر نظامی خود به قتل رسیدند. و تعداد زیادی نیز در زندان و یا مجبور به فرار از کشور شده‌اند. نابودی نیروی نظامی توسط باند کوچکی که کنترل ساواک را در همان روزهای نخستین انقلاب به دست گرفته و شامل ابراهیم یزدی، عباس لاهوتی، برادران چمران، ژنرال قره‌باغی و ژنرال فردوست است، انجام می‌گیرد. بوسیله جابجایی دائمی، و اخراج دسته‌جمعی و تغییر روسای ارتش، این تیم باعث شد که نیروی نظامی را آنقدر فرسایش دهد، تا حدی که رهبری ارتش معنی و مفهومی نداشته، و از طرفی اعدام‌های مداوم بعد از کشف نقشه‌ی توطئه کودتا، افسران دیگر را از ترس، در سکوت فرو برده است.

در طول سال‌های 1979 تا 1980، ملاها و اعضای اخوان المسلمین با سرعت هر چه بیشتر به کسب قدرت سیاسی و کنترل کامل در ایران پرداختند. اولین سری از اعضای دولت که کنار گذاشته شدند، اعضای قدیمی جبهه‌ی ملی ایران بودند که با رد پشتیبانی از حکومت بختیار در ژانویه 1979 فکر می‌کردند که می‌توانند با خمینی کنار بیایند. در راس قدرت، کریم سنجابی بود که رئیس جبهه ملی و نامزد جانشینی مصدق نخست‌وزیر سابق بود، که مدت کوتاهی در سال 1979 هم بعنوان وزیر امور خارجه در دوران انقلاب خدمت کرد تا اینکه ابراهیم یزدی جانشین او شد. تمام اعضای لیبرال یا دموکراتی که در کابینه نخست‌وزیری بازرگان بودند به تدریج بدون هیچ تشریفاتی در عرض سال 1979 کنار گذاشته شدند.

تا اینکه بالاخره خود بازرگان هم در جریان گروگان‌گیری اعضای سفارت آمریکا در ماه نوامبر 1979 استعفا داد. در همان ماه حسن نزیه رئیس شرکت ملی نفت که تلاش کرده بود در عرض سال 1979 حداقل مقداری از نفت جریان داشته باشد، نیز کنار گذاشته شدو نتیجتاً مجبور به تبعید شد. اعضای دیگر جبهه ملی مانند داریوش فروهر و سرهنگ احمد مدنی، نیز بتدریج از مقامشان کنار گذاشته شده و به تبعید روی آوردند.

امروز اداره ایران کاملاً در دست ملاحاست، یعنی اینکه ایران به دوران فنودالیسم عقب‌نشینی کرده است. فرزندان خانواده‌های زمین‌داران بزرگ، ملاها و همفکران آنها، هم‌اکنون دست‌اندرکار به عقب برگرداندن «انقلاب سفید شاه» و بازسازی سیستم فنودالی و دادن زمین‌ها به زمین‌داران سابق هستند، که زمینه قدرت ملاها

به همراهی زمین‌داران را در برابر کشاورزان برقرار کنند.

حال باید دید که مالاها از چه نوع طرز تفکری برخوردار هستند؟ برای درک آن یک شخص اول باید جریان فکری یک چوپان ساده اندیش را که تمام عمرش را با گله بز و گوسفند گذرانده و رابطه نزدیک با گله داشته، بررسی کند، سپس درک کنیم که برای چنین فردی چه نوع ضروریات مذهبی مورد نیاز است. مالاها افرادی هستند که نیازهای این گمراهان را برطرف می‌کنند. مذهبی که بوسیله این مالاها بکار گرفته می‌شود شامل دسته قوانینی است برای نگهداری یک سیستم مجهز به توده‌های گمراه و ناهنجار و آن قوانینی است که بوسیله آیت‌الله خمینی هم مانند آنچه در زیر می‌آید بیان شده است.

« در حین نماز، یک فرد نباید سرش را بطرف راست و یا چپ خم بکند، یا با ریش کسی بازی بکند و یا به نوشته‌های قرآن یا هر نوشته‌ی دیگری نگاه کند. همچنین نباید به نقش انگشترش نگاه کند. اگر شخصی خواب‌آلود است نباید شروع به نماز خواندن کند، و نیز اگر فرد احتیاج به ادرار کردن و یا رفتن به توالت دارد نماز را نباید شروع کند. و اگر جوراب نازک پوشیده نباید با آنها نماز بخواند.» و در جایی دیگر می‌گوید: «نوشیدن ادرار و خوردن مدفوع هر حیوان پهن خوار، نجس است. البته این نیز شامل ادرار و مدفوع حیواناتی می‌باشد که آدم با آن سکس انجام داده است. همینطور خوردن ادرار و مدفوع گوسفندی که شیر خوک خورده است نجس است.»

خمینی در جایی دیگر می‌گوید: «بهتر است کسی که ادرار و یا مدفوع می‌کند، در یک محل خلوت و مخفی چمباتمه بزند، و همچنین ترجیحاً بهتر است که اول پای چپ خود را در آن محل بگذارد، و وقت بیرون آمدن اول پای راست خود را بیرون نهد و بهتر است که در وقت مدفوع کردن و ادرار کردن در جایی سرپوشیده باشد و سنگینی بدن را روی پای چپ تکیه دهد.»

«اگر مرد بوسیله یک زن به غیر از زن خود تحریک شود، اما بعداً با زن خودش هم‌خوابه شود، بهتر است که اگر عرق کرده است نماز نخواند، ولی اگر اول با زن خود هم‌خوابگی کرده و بعد با زن دیگر سکس انجام داده، حتی اگر عرق کرده است، می‌تواند نماز بخواند.»

«شخص نامسلمان، حتی موهای سر و بدنش، ناخن‌هایش و تمام ترشحات بدنش نجس است.» مالاها براساس قدرت خود در ایران به حکومت نرسیدند، بلکه آنها به کمک افرادی که از خودشان نابکارتر و سفله‌تر بودند به اریکه قدرت نصب شدند و از عقب افتادگی و درماندگی مردم بخاطر منافع خودشان سوءاستفاده کردند.

در سپتامبر 1975، انیستیتو اسپن (Aspen) سمپوزیمی در تخت جمشید ایران برقرار کرد. بخش علنی آن سمپوزیم سال‌ها بعد تحت عنوان ایران: گذشته، حال و آینده به چاپ رسید. در مذاکرات پشت پرده، نقشه برای وارونه کردن برنامه‌های صنعتی شدن ایران زمان شاه و نقشه‌ی تبدیل ایران به رژیم مدل قرون وسطایی ریخته شد. تجربه تلخ تاریخ این است که شاه و زنتش شهبانو فرح دیبا احمقانه مقدار زیادی بودجه برای پروژه اسپن واگذار کردند. در سمپوزیوم پرسپولیس حداقل یک دو جین از اعضای کلپ رُم از آنجمله رئیس کلپ رُم اریلیو پکی، سُل لینیوتیز، از دفتر حقوقی برادران کودرت، ژاکز فری موند از انیستیتو مطالعات بین‌المللی در ژنو، و رابرت او اندرسُن و هِرالد کولند که هر دو از مقامات رسمی اسپن و همکاران کلپ رُم در آمریکا بودند، شرکت داشتند. از مقامات دیگر که در آن سمپوزیم شرکت کردند چارلز یوست، کاترین باته سون، ریچارد گاردنر، تیو سومر، دانیال یانکلوویچ، جان اُکز از نیویورک تایمز، و مغزهای اطلاعاتی انگلیس - آمریکا مانند جیمز بیل، ماروین زونیس، لئونارد بیندر، روح‌الله رمضانی و چارلز ایساوی بودند.

سمینار انیستیتوی اسپن روی یک روش تاکید داشت و آن اینکه: مدرنیزاسیون و صنایع، ارزش‌های روحانی و غیرمادی جامعه قدیمی ایرانی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و این ارزش‌ها باید بالاتر از هر چیزی محفوظ بمانند. احسان نراقی همکار و همدست ابوالحسن بنی‌صدر، خطاب به اعضای کنفرانس گفت: «دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی در غرب کلیه پیشرفت و توسعه خود را براساس بسته شدن نطفه غرب‌گرایی گذاشته‌اند، در حالیکه

علوم انسانی که بر مبنای یک واقعیت عاقلانه و بی طرفی منطقی بوجود آمده‌اند، امروزه با عقب‌نشینی و شکست روبرو هستند. این مهم نیست که ما خالصانه ستایش شویم که شادی انسان‌ها را تضمین کرده‌ایم، بلکه باید یک نظم مخصوص روانشناسانه اختراع کنیم که بیماری‌های ناشی از عاقلانه فکر کردن زیاده از حد را با بکارگیری اعمال و رفتارنا بخردانه معالج‌پذیر باشیم. چرا باید فرهنگ‌هایی مانند فرهنگ ما که انسان در تمام جوانب از محتوای خود خالی شده و در نهایت با دنباله‌روی از به اصطلاح مسیر منطقی، به یک مسیر وسیع غیرمنطقی روی آورد؟ او در ادامه گفت: «انسان‌ها آرمان‌ها و احتیاجاتی دارند که لزوماً مادی نیست بنابراین دخالت ماشین در یک نظام قدیمی، بدرستی ممکن است که این جهان هستی را به مخاطره بیندازد.»

ستایش نراقی از اعمال و رفتارنا بخردانه، بوسیله هر رمز فرهنگ از دانشگاه تهران ادامه یافت، او در سمینار اسپن گفت:

« آمریکا بیشتر از هر دولت دیگری به اعتماد بیش از حد خود به ارزش‌های مادی آگاه است، حرکت‌های محتاطانه‌ای نیز در ظرف 15 سال گذشته انجام گرفته که توجه بیشتری بر جنبه‌های روحانی زندگی بشود. این آگاهی همیشه بیشتر در رفتار نیروهای جوان برای زندگی نمایان شده است. اجازه دهید که حالا توجه خود را به روی جریاناتی که در ایران هم‌اکنون بسوی مادی‌گرایی می‌گذرد متوجه کنیم. کشورمان در جریان تغییر ناگهانی عظیم اجتماعی است. باور داریم که انقلاب کنونی ملت وقتی که با دقت و موثر عمل کند، شرایط درستی برای خیزشی در جهت قیام اخلاقی و اساس واقعیت و عدالت خواهد بود.»

سه سال قبل از قیام خمینی در سال 1976، صحبت کردن از قیام یک پیشگویی بود. یک حرکت حساب‌شده چرخش بسوی خمینی در برابر برنامه‌های شاه بود که ارزش‌های فرهنگی ایران و مذهب شیعه را با توسعه صنایع و ارزش‌های مادی مورد هجوم قرار داده بود. از سال 1975 به بعد انستیتو اسپن ارتباط بسیار نزدیکی با وزارت آموزش و پرورش و وزارت علوم ایران از طریق ماموران اطلاعاتی و آگاهی خود مانند منوچهر گنجی، که او هم ماروین زونیس و هم خود انستیتو اسپن را به ایران معرفی کرد کاترین بتسُن از کالج دماوند در تهران شرکت‌کننده‌ی منتقد استراتژی بود که تخم شورشی ضد مادی بودن را در میان جوانان ایرانی کاشت. این جریان همچنین به وسیله‌ی فعالیت‌های علی شریعتی شدت یافت. شریعتی بیش از هر فرد دیگر چراغ راهنمایی در جلو راه دانشجویان ایرانی و روشنفکران بود که انقلاب اخوان المسلمین به رهبری خمینی را در ایران به ثمر رساندند. قدرت مخصوص شریعتی در این بود که دکترین ضد علمی صوفی‌گری را بصورت اصلاحات جدید قابل قبول جوانان متجدد که در قوانین اسلامی آموزش ندیده بودند، درآورد. جوانان ایرانی بدون آموزش شریعتی بهیچوجه مستقیماً نوع شیعه خمینی را قبول نمی‌کردند. بنابراین وجود علی شریعتی، بسیار ضروری بود که دکترین صوفی‌گری را در لباس تقریباً رادیکال مارکیستی به‌خورد توده‌های جوان بدهد. شریعتی خالق به اصطلاح مارکسیست اسلامی بود.

آنقدر شریعتی بطور رادیکال ضد مادی بود، که مرگ را تنها راه موجه برای فرار از دنیای مادی می‌دانست. او یک وقت نوشت: «آیا نمی‌بینید که یک شهید چقدر شیرین و در آرامش و صلح می‌میرد؟ برای کسانی که کاملاً به روال عادی زندگی عادت ندارند، مرگ یک تراژدی بهت‌انگیز است. یک توقف دهشتناک از همه چیز حیات است. گم شدن در پوچی و بی‌هیچی است. اما کسانی که قصد رشد و بالارفتن به مدار بالاتر از خود بشوند، مرگ شروع آن است. این افراد چقدر بزرگ هستند که به این خواسته توجه کردند و به آن جواب مثبت دادند، «که شهید شوند قبل از اینکه بمیرند». پدر شریعتی آقا محمد تقی شریعتی بود، که بخشی از جنبش اطلاعاتی فراماسون‌های انگلیس بود، او در شهر مشهد مرکز تبلیغات و ترویج اسلامی را تاسیس کرد. علی شریعتی در مورد پدرش می‌گوید که: «او در مشهد باقی ماند و بشدت تلاش کرد که معلومات خود را بالا ببرد و با عشق و جهاد در میان باتلاق جامعه شهری زندگی کند. پدرم کوشش کرد که پیشقراول این باشد که تحصیلکرده‌های جوان متجدد را بسوی اسلام برگرداند و از راه مادی‌گری و ستایش و گرایش به غرب و دشمنی با مذهب به دور نگه

دارد.»

شریعتی، شروع فریاد انقلاب خمینی بود. در ضمن اینکه بین پاریس و تهران در حرکت بود فرقه‌ای پیرو از بین جوانان ایران آماده کرد. او به دانشجویان ایرانی کارهای نویسندگانی چون ژان پال سارتر فرانتس فنون، البرت کامو، ژاک بورک و لوئیز ماسینون را معرفی کرد. تمام این نویسندگان از محیط ضد سرمایه‌داری مذهب اگزیستانسیالیست بودند، و کلیه آنها از کلوب رُم که در تخت جمشید سمینار برگزار کرده بود پول گرفته و در آن شرکت کرده بودند. کتاب قانون تحت عنوان «مسکینان کره زمین» که در آن استدلال می‌کند که هر ج و مرج و انقلاب در جهان سوم علیه غرب است و اغتشاش در برابر اغتشاش مثل قرآن شریعتی می‌شود. شریعتی نوشت: «دوستان بیابید تا اروپا را فراموش کنیم و تقلید کورکورانه از اروپا را متوقف کنیم و اجازه دهید تا اروپایی را که همیشه از انسانیت و انسان بودن صحبت می‌کند، اما انسان‌ها را هر جا که دسترسی بیابد و بتواند نابود می‌کند، از یاد ببریم.»

شریعتی از طریق نوشته‌هایش و انتشاراتش در نشریه‌های فارسی زبان یک فرد برجسته و افسانه‌ای شد. او در سال 1977 به قتل رسید اگرچه پشتیبانانش امثال ابراهیم یزدی شاه را مقصر مرگ او دانستند، اینطور به نظر می‌رسد که توسط نیروهای ساواک کشته شد تا با شهید پروری یک جنبش بدور پیکره‌ی او شکل بدهند. اگر بخاطر شریعتی نبود اقلیت کمی از دانشجویان در دانشگاه‌های ایران از خمینی دیوانه پیروی می‌کردند. وقتیکه انستیتو اسپن و شریعتی تحریکات علیه شاه را شروع کردند، در اوایل 1977 کلوب رُم پیکو، ژاک فریموند و افراد دیگر توجه خود را به روی اخوان المسلمین در غرب اروپا گذاشتند، این پروژه حول یک کلمه‌ی جدید خود ساخته بنام «اسلام و غرب» تشکیل شد و اولین نشست برنامه‌ریزی خود را در دانشگاه کمبریج انگلستان زیر نظر و راهنمایی پکسی، لرد کارائون و رهبر اخوان المسلمین، معروف به داوایی برگزار کرد. «اسلام و غرب» سیاستی بنام علم و تکنولوژی برای تخریب اسلام طرح ریزی کرد. رئوس مطالب آن در سال 1979 به چاپ رسید و بوسیله فدراسیون بین‌المللی انیستیتو مطالعات پیشرفته که ریاست آنرا الکساندر کینگ عضو کلوب رُم و مشاور علوم ناتو بعهده داشت، مورد پشتیبانی و تایید قرار گرفت.

«اسلام و غرب» رسماً و علناً اعلام کرد: «ماباید بیشتر به مفهوم معنوی زندگی برگردیم، اولین درس علوم اسلامی تاکید بر عقیده و پندار موازنه‌ای است که نظم اکولوژیکی محیط زیست را به نابودی نکشیده، و زندگی جمعی نیز به آن وابسته است.» آن بحث برای حمله به پیشرفت‌های علم و تکنولوژی در غرب یعنی اروپا و آمریکای شمالی بکار گرفته شد. سپس پکسی و کلوب رُم به نزدیکان و همراهان شاه روی آوردند. در کنفرانس ماه نوامبر 1977 لیبسون که توسط گردهمایی صلح بین مذاهب یک سازمانی که بوسیله سایروس ونس و سل لینوویتز برگزار شده بود پیکسی با همدستی چند نفر برجسته و آگاه جنبش اخوان المسلمین که بخصوص با فیلسوف مشهور کاخ سلطنتی، سید حسین نصر که پروفیسور دانشگاه تهران و دوست خصوصی شاه بود طرح توطئه‌ای ریختند. همچنین در این کنفرانس اسماعیل فاروقی از دانشگاه تمپل فیلادلفیا و خورشید احمد، رئیس پیشین بنیاد اسلامی لینستر انگلیس، و وزیر برنامه‌ریزی فعلی پاکستان، حضور داشتند. پروفیسور نصر به‌مراه دکتر منوچهر گنجی واسطه خوبی برای دریافت پول از زن شاه، فرح دیبا و دیگر وابستگان به دربار برای پروژه مدل اقتصادی کلوب رُم، در ایران بودند دکتر نصر به رئیس دانشگاه تهران هوشنگ نهاوندی که مشاور شاه و فرح بود، قبولاند که میلیون‌ها دلار بحساب تنوریسین مسیحی فرانسوی راجر گارودی بریزد تا برای انستیتوی «گفتگوی تمدن‌ها»¹ که او برپا کرده بود، صرف شود.

پول‌ها اکثراً برای برنامه‌ریزی منطقه‌ای مسارویچ-پستال کلوب رُم مدل ایران و اگذار شد که زیر نظر هم آهنگ کننده فرانسوی موریس گارنیر مصرف شود. بنابراین کارنیه و گارودی عملاً مشاور برنامه‌ریزی اقتصادی و استراتژی پیشرفت و توسعه برای شاه شدند!

1. دزدی و سوء استفاده از واژه گفتگوی تمدن‌ها توسط خاتمی در سال 2001

یکی از این مراکز که مقداری از پول‌ها به آن واگذار شد، موسسه پژوهش‌های مدیریتانه‌ای بود که بوسیله پال ویل (Veille) یک جامعه‌شناس پاریس و ابوالحسن بنی‌صدر تاسیس شد، و بنابراین معلوم نبود که شاه آگاه است یا خیر که خودش به بنی‌صدر پول می‌رساند.

گارودی شخص مهمی در دستگاه اطلاعاتی انگلستان است. او بیش از حد در بین چپی‌های دو آتشه الجزیره و در ایران بعد از انقلاب شهرت دارد. و نیز یکی از نزدیکترین مشاوران معمر قذافی در لیبی شد. گارودی یکی از تئوریسین‌های پیشین حرب کمونیست است که از طریق نفوذ پرلبرت (Pere Lebert) که یکی از مسئولین مسیحی کاتولیک در آفریقا و زیرساخت اجتماعی مذهب خرافی جادوگری بشمار می‌رفت از سوی کاتولیک رُم به اطرافیان خمینی نزدیک شد.

در سال 1977 گارودی دو نهاد بنیان گذاشت، یکی موسسه‌ی علمی بین‌المللی برای گفتگوی تمدن‌ها، و دیگری دانشگاه زیست‌شناسی در سنگال. در ماه‌های اخیر مقالات زیادی در نشریات فرانسوی منتشر می‌کرد که تحت عنوان انرژی اتمی به معنی تهدیدی به تمامیت موجودیت کره زمین و برای شکستن اتحاد بین انسان و طبیعت به چاپ می‌رسید. گارودی، همچنین در ژورنال مردم مدیریتانه که در سال 1977 بعنوان کانال کنترل مامورین اطلاعاتی انگلیس در بین شبکه‌ی رادیکال‌های جهان سوم بود، مقالاتی منتشر می‌کرد.

در ژوئن 1980، گارودی در کنفرانس آمریکا - ایران که در تهران بوسیله بنی‌صدر ترتیب داده شده بود، شرکت کرد. در این کنفرانس دادستان کل سابق آمریکا رمزی کلارک هم حضور داشت. قبل از اینکه گارودی با همراهان اروپایی خود، که از پیروان برتراند راسل بودند، بسوی تهران حرکت کند، یک بررسی عجولانه از کتاب «کدام انقلاب برای ایران» نوشته بنی‌صدر کرد و آنرا ستایش نمود. گارودی نوشت: «کتابی با این مطالب ارزشمند، نه فقط برای دگرگونی کشورهای در حال توسعه، بلکه حتی برای تغییر دگرگونی کشور ما هم مفید است و تا دیر نشده باید ببینیم و از آن بهره مند شویم بنا به گفته‌های گارودی، بنی‌صدر بدرستی مشخص کرد که انقلاب مردم ایران بعنوان «قیام علیه رشد و توسعه مدل غربی» و مخالف این باور است که «وظیفه اصلی دولت‌ها در جهان مدل پیشرفته امروز ما توسعه‌ی اقتصادی، رشد مصرف، ترقی و آموزش و پرورش می‌باشد».

گارودی در پایان گفت: «ما باید از رئیس‌جمهور بنی‌صدر سپاسگزار باشیم که از طریق کتاب زیبایش راه آینده را میتوانیم پیش‌بینی کنیم اگر از راه انرژی اتمی، مسیری را که مشابه مسیر نفت است، بکار بگیریم، یعنی راه پوسیده‌ی تکنوکراتیک که در آن راه همیشه متکی به قدرت‌های خارجی خواهیم بود، هم منابع مادی و هم معنوی خود را از دست خواهیم داد. نفوذ گارودی بر روی بنی‌صدر، یکی از نفوذهای بی‌شماری بود که در دوران زندگی‌اش در فرانسه به او منتقل شده بود. بنی‌صدر یک محصولی از مجموعه افراد و شخصیت‌های مستقل و موسساتی است که شوک‌های تروریستی خلق کردند، نمونه بارز آن بریگارد سرخ در ایتالیا است. تجربه‌ی بنی‌صدر از این لحاظ بی‌نظیر نیست، بیشتر همکاران او که هم‌اکنون در تهران هستند، و بیشتر مشاورین خمینی، یا مانند بنی‌صدر در مجموعه جامعه‌شناسی و قدمت‌شناسی فرانسه آموزش دیده‌اند و یا در موسسات و دانشگاه‌هایی که در آمریکا علیه جامعه‌ی صنعتی کار می‌کردند، مانند استنفورد - برکلی، در کالیفرنیا، و یا هاروارد - ام‌آی‌تی، در ماساچوست، تعلیم دیده بودند. در تمام این موارد، این گروه برجستگان دولت بعد از سرنگونی شاه، همگی آموزش دیده‌هایی با دیدگاه‌های تنفرآمیز ضد غربی بودند، ساختمان فکری آنها یک فرمول ساده یعنی «شاه مساوی غرب» بود.

چندین سال پیش از آن، یک نخبه دیگر یعنی پال‌پات-اینگ ساری قاتل مردم کامبوج، که قرار بود نسل‌کشی او تحت عنوان انقلاب فرهنگی برای بنی‌صدر و همدستانش در ایران نمونه شود، در همین موسسات آموزش دیده بود. کیو سامفان رئیس‌جمهور کامبوج در دوره‌ی انقلاب پال‌پات، در مرکز دانشگاهی سوربن که بنی‌صدر هم در آن درس خوانده بود تعلیم دیده بود.

استادان نزدیک بنی‌صدر و راهنمایان او از چهار انیستیتوی بسیار نزدیک به هم یعنی ؛ بخش جامعه‌شناسی-مردم‌شناسی، مرکز ملی پژوهش‌های علمی، و بخش ششم دانشکده عملی مطالعات عالی(EPHE-6) و موسسه ملی برای تحقیقات گیاه‌شناسی بودند. مهمترین این بنیادها EPHE-6، است که استاد راهنمای تز بنی‌صدر یعنی پروفیسور جورج بلندیز که زمانی خودش دانشجوی عادات و رسوم قبایل آفریقایی بوده آموزش داده است. EPHE-6 نیز زمینه‌ای برای جنبش ضد انرژی اتمی در فرانسه است و اصلاحات کشاورزی مائویستی را زیر نظر بلندیز مورد مطالعه قرار می‌دهد. بنی‌صدر همچنین مستقیم یا غیرمستقیم تحت تاثیر دیدگاه‌های افراد نامبرده در زیرقرارگرفت 1-پال‌بیل جامعه‌شناس مارکسیست از سی‌ان‌آراس و انستیتو برای پژوهش‌های مدیترانه‌ای

2-رینه دومانن ، گیاه‌شناس رادیکال در CNRS که رئیس افتخاری دوستداران زمین و بنیان‌گذار اکورپاست اکوروپین‌ها یک سازمان پوششی طرفدار محیط‌ریست هستند. دومانن همچنین مشاور بانک جهانی است که از کوبا و الجزیره به اتهام جاسوسی برای سازمان سیا اخراج شده. در سال 1976 دومانن سرپرستی یک گروه تحقیقاتی برای سیستم کشاورزی در ایران را بعهده داشت، و از آن تاریخ به بعد نیز مشاور خمینی شد.

3-میشل کروزیئر تئوریسین ephe-6 از بنیاد توایزتوک در دانشگاه ساکس انگلیس که او هم در بی‌ثبات کردن دولت شارل دوگل در سال 1968 در فرانسه دست داشت.

4-ژان پیر ویژیئر دانشمند چپ در سی‌ان‌آراس که مخفیانه در سال 1968 مرکز رهبری انقلاب علیه دوگل را اداره می‌کرد.

شخصیت‌های دیگری نیز که با بنی‌صدر همکاری کردند، عموماً در برنامه اطلاعاتی انگلیس و اسرائیل برای بی‌ثبات کردن رئیس جمهوری دوگل و کشور فرانسه در سال‌های دهه 1960 و 1970 کار می‌کردند. که از آنجمله میتوان : میشل بوکلن ، ژاک سوتل ، چارلز بتلهیم ، کلود لویستراس ، و مرحوم هنری کوربین را نام برد. این افراد بوسیله بنیاد صلح برتراند راسل از یک سو و بنیاد لیلیو بسو که یک موسسه چند ملیتی است، و همچنین بوسیله رمزی کلارک و ریچارد فالک از شورای روابط خارجی نیویورک از سویی دیگر پشتیبانی می‌شدند. که باید از کلیه آنها بخاطر ترس و وحشت حاضر در ایران که بنی‌صدر آنرا کامبوج کردن ایران از راه متقاعد ساختن مردم می‌نامد تشکر و سپاسگزاری کرد!

فصل دهم

«عامل شوروی؛ کیم فیلی»

فاسدترین و شیطانی‌ترین بخش مخفی انقلاب خمینی وقتی به ظهور رسید که آشکار شد چگونه بسیاری از سرویس‌های اطلاعاتی کشورهای قدرتمند، با هم همکاری کردند تا خمینی را اول بی‌نهایت بزرگ و مهم کرده و سپس به قدرت رسانند.

سرویس اطلاعاتی انگلیس با استفاده از منابع اطلاعاتی آمریکا، اسرائیل و نیز شوروی، برای به قدرت رساندن خمینی نقش هماهنگ‌کننده‌ی اصلی را در این مورد اجرا کرد. بالاخره روزی، با تحقیقات کامل از دسیسه‌های صف نیروهای پشت پرده، که باعث پیدایش خمینی شدند، یکی از بحث‌برانگیزترین و مهم‌ترین رازهای جاسوسی قرن بیستم آشکار و روشن خواهد شد. این راز که هنوز مبهم مانده است داستان «فرد سوم»، یعنی ژنرال هرالد آدرین راسل است که در ارتباط با کیم فیلی، از ک.جی.بی و کمیته‌ی امنیتی شوروی می‌باشد.

کیم فیلی، زمانی یکی از برجسته‌ترین روسای اطلاعاتی انگلیس در دوران جنگ جهانی دوم، و مسوول آموزش دادن به افسران آمریکایی در دفتر اداره‌ی خدمات استراتژیک بود که بعداً به سی.آی.اِ تغییر نام یافت. در میان افسران دانشجو یک نفر بنام جیمز جسیس انگلتن بود که بعداً به ریاست بخش ضد اطلاعاتی سیا رسید و تا زمان کنار گذاشتن او از این پُست در سال 1973 در این پست باقی ماند.

بر اساس داستان‌های رسمی سرویس‌های اطلاعاتی، در دستگاه جاسوسی انگلیس، دو جاسوس مشکوک شوروی بنام‌های برگس و مک‌لین وجود داشت، که هر دو آنها پیش از اینکه تحقیقات رسمی دولت انگلیس علیه آنها کامل شود و آنها شناسایی شوند، در سال 1951 بطرز حیرت‌انگیزی به شوروی پناهنده شدند. بعد از این اتفاق، برای مدت پنج سال جهان سراسر پر از حدس و یقین در مورد مشخصات شخص سوم بود که راه فرار را برای برگس و مک‌لین از بریتانیا به شوروی فراهم کرده است. بالاخره در سال 1955 کیم فیلی رسماً بعنوان سومین شخص شناخته شد. پس از آن کیم از طرف دولت انگلستان مورد عفو و بخشش قرار گرفت و یک پُست نیمه رسمی اطلاعاتی به او واگذار شد. در طول سال‌های 1955 تا 1963 کیم فیلی بتدریج کلیه شبکه‌ی مهم اطلاعاتی در تاریخ جاسوسی امپراطوری بریتانیا را در منطقه‌ی خاورمیانه، که در اختیار پدرش سنت جان فیلی بود، در اختیار خود گرفت. وقتی این تغییر قدرت از پدر به پسر کامل شد، کیم فیلی تحت پوشش فراری از خاورمیانه به شوروی رفت. رژیم مسکو فیلی را سال‌های زیادی در سکوت در کار ذخیره اطلاعاتی نگه داشت، تا دقیقاً در زمانی که تبلیغات انقلاب اسلامی خمینی در لندن به اوج رسیده بود، دوباره «کیم» آشکار شد و نام او بر سر زبان‌ها افتاد. بعد از سال‌های زیادی سکوت رسمی در سال 1978، فیلی در وزارت امور خارجه‌ی شوروی به سمت هماهنگ‌کننده‌ی برنامه‌ریزی برای سوریه، عراق، اردن و شبه جزیره عربستان منصوب شد. سال بعد در 1979 وقتی خمینی در تهران قدرت را بدست گرفت، کیم فیلی در سازمان اطلاعاتی ک.جی.بی به درجه‌ی ژنرال ارتقا یافت، سپس بطور ناگهانی نشریه ایزوستیا مصاحبه‌ی نظیری در سال 1980 با کیم فیلی جاسوس برجسته‌ی بریتانیا ترتیب داد، که این خود نشانه‌ی اعتماد کامل دولت شوروی به او بود.

مصاحبه کیم در زمان کوتاهی بعد از اینکه سران‌تونی بلانت، مدیر و سرپرست بخش هنری ملکه، افشا کرد که او رابط اطلاعاتی کیم فیلی با خانواده‌ی سلطنتی انگلیس بوده است، در ایزوستیا به چاپ رسید. بنا به گزارش منابع داخلی سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس، طراحی انقلاب «مذهبی بنیادگرا» سال 1980 فکر حاصل یک دسته‌ی کوچک از استراتژیست‌های انگلیسی منجمله ملکه الیزابت دوم، و مشاور دینی شخصی ملکه هربرت

وادمز صاحب قدرت و رئیس بخش خارجی کلیساهای پروتستان و نیز روسای قدیمی اس. او. ای در کانادا، به اضافه گروه برجسته‌ی «حواریون کمبریج» برگس، مک‌لین، فیلی و انتونی بلانت بود. هم‌اکنون یک شبکه اطلاعاتی، بلوک شرق را زیر نظر خود اداره می‌کنند. وقتی بعضی از منتقدان داخلی در انگلیس سعی بر مخالفت با این انقلاب مذهبی احمقانه و جنون‌انگیز را داشتند، حوادث عجیب و غیرمترقبه‌ای رخ داد.

لرد مونت باتن به قتل رسید، اسقف اعظم کانتبری انگلستان غیر مترقبانه مرد، و جای او بوسیله‌ی یک فردی که به آزادی مذهبی و همین‌طور به انقلاب‌های مذهبی اعتماد مبرم داشت پر شد. همچنین کلیسای انگلیکن و دین آزادی مذهب عیسوی بخش کاتولیک رُم برای نزدیک شدن با هم وارد مذاکره شدند. منجمله برای اولین بار کلیسای پروتستان تایید کرد که ولیعهد انگلیس می‌تواند با یک مسیحی کاتولیک ازدواج کند. از طرفی ظاهراً مخالفین انقلاب‌های مذهبی افشا کردند که سر آنتونی بلانت رابط اطلاعاتی کیم فیلی برای خانواده‌ی سلطنتی بوده است. و این خود آن شایعه را که فیلی یک کمونیست وفاداری است که از طرف شوروی بدخل دستگاه اطلاعاتی انگلیس نفوذ کرده، برای همیشه باطل کرد. کیم فیلی در این مرحله بعنوان یک جاسوس سه جانبه‌ی انگلیسی بود که بظاهر بعنوان جاسوس شوروی در دستگاه حاکمه انگلستان نفوذ کرده بود.

در یک وضعیت عادی، مقامات شوروی بر اساس ادعاهای آنتونی بلانت شواهد کافی دارند که یک چنین شخصی مانند فیلی را تیرباران کنند. نه تنها چنین اتفاقی رخ نداد، بلکه در عوض دولت جماهیر شوروی، در یک مصاحبه پیش بینی نشده، که در ایزوستیا بچاپ رسید، اعتماد خود را نسبت به فیلی نشان داد. ما احتمالاً به جزئیات هرگز پی نخواهیم برد، که چه چیزی باعث این مصاحبه شد. بطور عادی، بهر حال آنچه که معلوم است، نوعی قرارداد بین دولت انگلیس و مقامات شوروی بسته شد مبنی بر این که ایران را ناآرام کرده، شاه سرنگون شود، آیت‌الله خمینی به جای او بر سر قدرت گذاشته شود، و نفوذ آمریکا از ایران قطع شود. انگلیس از طرفی، بطور استراتژیک نیز از این تجربه استفاده خواهد کرد که انقلابات مذهبی دیگری در کشورهای دیگر جهان برآه اندازد. اتحاد جماهیر شوروی که تا این اندازه تحت تاثیر قدرت مذهب نبود، در نظر داشت که از ملاحا برای تضعیف و نابودی قدرت نظامی آمریکا در خلیج استفاده کند.

بنابراین، توافقی بین فرماندهان عالی پر قدرت کاملاً نظامی شوروی و بازیگران پیچیده انگلیس ترتیب داده شد ، اما بهیچوجه کاربرد دیدگاه اسلحه بنیادگرایی مذهبی ارایه شده به توسط انگلیس مورد قبول شوروی نبود. برژینسکی، برای مثال ، از طرفی دیگر مطمئن است که بنیاد گرایی اسلامی، قدرت نظامی آمریکا را نهایتاً در خاورمیانه فرو می‌پاشد. انگلیس با دیدگاه بین نا بینی ، پیش‌بینی می‌کند که هم شورای امنیت ملی آمریکا و هم شوروی بر روی خمینی بیشتر ، علیه شاه حساب خواهند کرد. بنابراین بین چهار سرویس مشهور اطلاعاتی قوی در جهان که عبارتند از: ک.جی.بی ، سی.آی.ا ، موساد اسرائیل و سیس انگلستان و هر کدام از جهاتی دیدگاه‌های متفاوت برای پشتیبانی از خمینی داشتند، همکاری ترس آور عجیب ناخواسته ای برای رساندن خمینی به قدرت شروع شد.

فردی که شهرت و شخصیت او بر احتی این ارتباط چند جانبه را می‌توانست بهم پیوند دهد کیم فیلی بازیگر اصلی SIS انگلیس بود که اطلاعات مخفی سی.آی.ا را خائنانه به ک.جی.بی واگذار کرد. کیم فیلی از طرفی استاد و دوست تدی کولک از موساد، و معلم و دوست نزدیک جیمز انگلتون رئیس دفتر رابط سی.آی.ا و اسرائیل بود. با اینحال، ظهور دوباره‌ی کیم فیلی در انظار عمومی همزمان بود با رسیدن خمینی مانند یک شهاب، که همه را گول زد. کلید شناسایی ژنرال کیم فیلی به ک.جی.بی، پدرش هنری سنت جان فیلی بود که رئیس استراتژیست انگلستان برای جهان مسلمانان برای مدت چهل سال و مغز راهنمای دفتر کشورهای عربی در سازمان اطلاعاتی انگلیس در طول تمام عمرش بود. او آخرین پنج سال عمرش را صرف انتقال اطلاعات و شبکه‌ی اطلاعات و ارتباطات خود، به پسرش کیم کرد. فیلی، پدر و پسر با هم به هیچوجه در جهانی که استراتژیست‌های اطلاعاتی عیسوی انگلیس با رادیکال‌های مارکسیست مانند بوخارین، عامل ک.جی.بی آشنا و هم صحبت می‌شدند، نبودند.

سنت جان فیلیبی، پدر کیم در اوایل قرن بیستم در زمانی که مراکز روشنفکری کمبریج، انگلیس دوران ویکتوریایی به اصطلاح سه معجزه قرن 19 را جشن می‌گرفتند، رشد کرد. این سه معجزه ایدئولوژیکی مهم قدرتمند، زاده‌ی افکار اطلاعاتی دولت انگلیس بودند. که برای اداره امپراطوری انگلستان قرن نوزدهم طرح-ریزی شده بودند و عبات بودند از:

1) لیبرالیسم بعنوان گرایش سیاسی بین‌المللی، 2) مطالعات جهان شرق، به آن شکلی که سر ریچارد برتون و لرد اکتون متخصص جنگ ایدئولوژیک مذهبی ملکه ویکتوریا آنرا می‌خواستند. 3) مارکسیزم، بعنوان زیربنای اعتقادی سیستماتیک برای کنترل و اداره جنبش‌های یعقوبیان علیه دولت‌ها و قدرت‌هایی که هم‌اورد و مخالف امپراطوری انگلستان هستند.

در دوران جوانی سنت جان فیلیبی در بین تعدادی از جوانان برای حرفه اطلاعاتی انتخاب شد، و به دانشگاه کمبریج در سال 1904 فرستاده شد و در آنجا به گروهی از جاسوسان خیلی با تجربه معرفی شد و بداخل گروه راه یافت. او از خانواده‌ی مرفه طبقه متوسط بالا بود. او بزودی بداخل پرسنل آموزش دیده‌ی اطلاعاتی دانشگاه کمبریج معرفی شد و بدرجه فابیان در کمبریج رسید. تا سال 1920 در دانشگاه کمبریج بود و بعد از اینکه دانشگاه را ترک کرد عضو دائمی جامعه‌ی فابیان انگلستان شد. فابیان‌ها از پیشگامان جامعه جنگ فرسایشی بودند، که بعنوان بخشی از اعضای به ظاهر چپ در مرکز اطلاعاتی «سیس» انگلیس، ادغام شدند.

فیلیبی با آشکار کردن تعهد سابق خود، به ارزش نهادن به فرقه‌ها و مذاهب بعنوان ماشین کنترل جوامع بشری، یعنی بینشی که بعداً او در تاسیس اخوان‌المسلمین در جهان عرب از آن استفاده کرد. فیلیبی در یکی از مقالات دوره لیسانس خود نوشت که: «مذهب از تمام همایش‌های جهانی، بزرگترین، جهانی‌ترین، و بنیادی‌ترین بخش ساختار انسان است و نسبت به تمام مخالفین بسیار مقاوم و قوی است.» در یک کار پژوهشی دیگر، فیلیبی تأثیر نفوذ فلسفه ارسطو طالیس فیلسوف یونانی را با بنیادگرایان مذهبی مقایسه کرد و نتیجه گرفت که تأثیر مذهب بر روی انسان‌ها به مراتب موثرتر از تأثیر فلسفه است.

کشش دید سنت جان فیلیبی بر نفوذ مذهب در فعالیت‌های جاسوسی سیاسی باعث شد که بعداً بوسیله جوزف توین‌بی تاریخ‌دان و رئیس معروف سرویس‌های اطلاعاتی مخفی تبدیل به یک دکترین فعالیت‌های مرکزی جاسوسی گردد. توین‌بی اما در خلال جنگ جهانی اول و در زمان قرارداد «ورسای» بعنوان رئیس جاسوسی انگلیس در کشورهای بالکان و خاورمیانه خدمت می‌کرد، و در دوران جنگ جهانی دوم، او از طرف ونیستون چرچیل به سمت رئیس کل سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس انتخاب شد.

آرنولد توین‌بی پژوهشگر دانشگاه اکسفرود و رئیس مستقیم سنت جان فیلیبی در سازمان اطلاعاتی انگلیس و یکی از مبلغین دائمی و مهم دکترین هویت مذهبی بود. او می‌گفت که در طول تاریخ ایدئولوژی دینی با رهبری مذهبی و احساس هویت مذهبی در افراد، بمراتب قوی‌تر و قدرتمندتر از هویت و قدرت ملی است. بنابراین توین‌بی، مرتباً بحث می‌کرد که بنای یک نظم بزرگ امپراطوری جهانی که بتوان آنرا در طول تاریخ کنترل کرد و پا بر جا نگه داشت، باید براساس یک شبکه‌ی اطلاعاتی و خرابکاری پایه ریزی شود تا قادر باشد اختیار و احساس هویت مذهبی را بر جمعیتی که به آنها هم‌اکنون هویت و احساس ملی است حاکم کند.

سنت جان فیلیبی در آخرین سال تحصیلی در دانشگاه کمبریج در 1907، بداخل بخش برجسته جاسوسی جنگی راهنمایی شد. استاد و راهنمای سال آخر فارغ‌التحصیلی او ای.جی. براون بود که جانشین سر ریچارد برتون شده بود. سر ریچارد برتون طراح و برنامه‌ریز انقلاب مشروطه ایران در سال 1905 و فرد شماره یک در گروه اطلاعاتی صوفی‌گری اسلامی در ایران بود. همچنین او به‌مراه ویلفرد بلانت مسئولان اصلی طراحی اخوان‌المسلمین و فرقه‌ی فراماسونری مذهب مسیحی اسکاتلندی، و برنامه‌ریز جریان پان اسلامی جمال‌الدین افغانی بودند. با کارکردن مداوم با براون در سال 1907 فیلیبی به راز استراتژیکی انگلیس که همانا نتیجه‌ی ناسیونالیست رادیکال و فرقه‌گرایی مذهبی بود، پی برد.

فیلیبی همچنین زبان فارسی و هندی خود را تکمیل کرد و نیز شروع به آموزش زبان اردو کرد. و در دوران شغل اطلاعاتی‌اش بغیر از این زبان‌ها بزبان های ترکی و عربی و چند لهجه محلی دیگر نیز مسلط شد.

همینطور که جنگ جهانی اول نزدیک می‌شد، سنت جان با سمت افسر رتبه پایین اطلاعاتی سیاسی به هندوستان مامور شد. سالهایی که در هند خدمت کرد بعنوان دوره‌ی آموزشی او محسوب می‌شد، او در خلال این سال‌ها درگیر پروژه‌های زیادی برای تشدید اختلاف و کشمکش‌های بین مسلمانان و هندوها شد، که بعداً زمینه‌ای برای تقسیم شبه قاره هند به هند و پاکستان براساس مذهب شد. اگر چه او استراتژی حکومت در هند را براساس «تفرقه بیانداز و حکومت کن» بخوبی درک کرد معهداً سالهایی که با مافوق خود ای.جی. براون همکاری می‌کرد، به او ارزش تشویق کردن قیام‌های ملی‌گرایی را برای تحکیم نفوذ انگلیس در مناطق تحت سلطه آموخت، حتا اگر این جنبش‌ها اساساً هدفی برای بیرون راندن انگلیس از آن مناطق بود.

در سالهای جنگ جهانی اول استراتژی هند بشکل نمونه در دفتر عربی سیس (SIS) انگلیس در قاهره بکار گرفته شد این دفتر زیر نظر دی.جی. هوگارت که مسوول موزه آشمولین دانشگاه اکسفرود بود اداره می‌شد و معروفترین مدیر دفتر عربی در آن دوران تی.ای. لورنس بود که به لورنس عربستان شهرت داشت. او در ناحیه حجاز در غرب شبه جزیره عربستان با شریف مکه در قیام مکه همکاری زیادی داشت. استراتژی او شامل انتقال مقدار زیادی طلا از انگلیس به ارتش‌های قبایل عرب حجاز بود که بدان وسیله اعراب را به قیام علیه امپراطوری عثمانی برای فروپاشی دولت عثمانی و به اصطلاح استقلال تشویق کند. در سال 1915، فیلیبی به منطقه بین‌النهرین در عراق ماموریت یافت، در آن زمان عراق در اشغال ارتش انگلیس و زیر فرماندهی دفتر هند بود. تصادمی بین دفتر اطلاعاتی هند و دفتر عربی بر روی برنامه‌ریزی آنها در منطقه بصورت استراتژیک شروع شد. دفتر عربی با راهنمایی هوگارت، گرتروود بل، و لورنس و زیر کنترل انگلیس، رشد مسلمانان بنیادگرا و ملی‌گرایان عرب را در منطقه تشویق می‌کرد، در حالی که حکومت بشدت محافظه‌کار هندوستان و بعضی از عوامل دفتر انگلیس در هند در روشن کردن جرقه آتش شورش مسلمانان در نواحی عربی بیشتر تردید داشتند و ترس آن بود که شورش از جهان عرب بطور ناگهانی به هند سرایت کند و قیام را علیه تسلط دولت انگلیس در هند برپا کند. به این دلیل فیلیبی در عراق به تدریج مسوول نظارت بر روی دفتر انگلیس در سرزمین‌های عربی شد. فیلیبی همچنین بوسیله گرتروود بل، جهان‌گرد زن و مامور دلپرو شجاع سیس انگلیس که یکی از متفکرین برنامه‌ریزی لندن نسبت به جهان عرب بود کمک و راهنمایی می‌شد. بل و فیلیبی برای سال‌های زیادی مورد اعتماد و مشاور همدیگر بودند. سنت جان فیلیبی برای بیش از چهار سال از 1918 تا زمان مرگش رئیس دستگاه‌های اطلاعاتی انگلیس در سرزمین عربستان بود.

فیلیبی نخست، کند کاوی در اسرار سیاسی قبایل عربستان کرد. بعد از ماموریت او به جهان عرب، بزودی فیلیبی به تمام گوشه و کنار مناطق عربستان مسافرت کرد و با آنها آشنا شد. و تا زمان مرگش، او بعنوان نخست‌وزیر پیشگام در بیابان‌های ماسه‌ای شهرت یافت. بر روی سنگ قبرش "بزرگترین کاشف عربستان" حک شده است.

در اولین سال‌های اقامتش در عربستان، او با دقت بزرگترین جنبش قدرتمند عربستان، یعنی فرقه بنیادگرای اسلام سنی و هابی را مورد مطالعه قرار داد. در راس این فرقه در آنوقت عبدالعزیز بن سعود بود که بالاخره در سال‌های 1920 بنیانگذار سرزمین عربستان سعودی شد. بیش از 30 سال فیلیبی واسطه فرهنگی بین لندن و ملک سعود بود. فیلیبی در وهله‌ی اول سعی کرد که خواسته‌های خانواده سعودی در عربستان شرقی را با بخش غربی جنبش قبیله‌ای هاشمی حجاز که از قبل تاسیس شده بود هماهنگ کند.

رئیس قبیله‌ی هاشمی در حجاز، حسین، شریف مکه بود که در آنوقت یک کارآگاه حقوق‌بگیر دفتر عربی انگلستان بود. بهر حال، فیلیبی در کنسولگری انگلیس بحث کرد که لندن باید از ابن‌سعود و از ارتش سعودی که در مرکز عربستان علیه شورشیان پیروز شده پشتیبانی کند و نتیجتاً پیشنهاد او مورد قبول واقع شد.

قدرت نظامی خاندان سعودی که شامل رهبران قبایل و میلیشیا و معتقدین به دین اسلام بودند، بر اساس جنبش گروه مسلمانان بنیادگرای اخوان المسلمین استوار بود. ارتش اخوان المسلمین با اسلحه‌های انگلیسی آفت عربستان شد. سال‌ها بعد، ملک سعود عربستان سعودی با اخوان تضاد پیدا کرد و آنها را در سال‌های 1930 مجبور به انحلال کرد. با اینحال بسیاری بر این باورند که اخوان، بعد از انحلال، بعنوان وسیله‌ی مخفی جاسوسی انگلستان در عربستان سعودی باقی ماند و به فعالیت خود ادامه داد، و بنای قدرت خود را تا به امروز نگه داشت، همچنین گفته می‌شود که گارد ملی برجسته امروز عربستان سعودی که رهبری آنرا شاهزاده عبدالله ابن عبدالعزیز دارد، شامل هسته مرکزی اخوان است که در سال‌های 1930 تشکیل شده است. در مارچ 1919، فیلیپی به پُست مهم کمیته شرقی که چندین بخش داشت و بوسیله لُرد کرُزن تاسیس شده بود، منصوب شد. و در اوایل 1921، فیلیپی و لورنس، سعی کردند که یک دیپارتمان خاورمیانه جداگانه در دفتر استعماری انگلیس بنا کنند که در این امر موفق نیز شدند.

فیلیپی ضمن اینکه مشغول همکاری و فعالیت با صهیونیست‌های انگلیسی و همکاری آنها در مبارزات مختلف علیه فرانسه و روسیه در خاورمیانه بود، در طول این مدت با هرزگی و عیاشی در سراسر عربستان به زندگی خود ادامه می‌داد، در حالیکه آداب و رسوم اسلامی را نیر پذیرفته بود، منجمله با چند زن ازدواج کرد و بالاخره تغییر مذهب داد و ظاهراً دین اسلام را پذیرفت.

در این دوره از اواخر جنگ جهانی اول تا شروع جنگ جهانی دوم هیچ حادثه‌ی مهمی بدون اطلاع و غالباً بدون موافقت او در عربستان سعودی بوقوع نیبوست. برای مثال قرارداد کنترات شرکت نفت استاندارد کالیفرنیا برای پیدایش نفت در عربستان سعودی که بالاخره باعث تاسیس شرکت نفت آمریکایی- عربی یا آرامکو گردید، با نفوذ شخص فیلیپی در خانواده سلطنتی عربستان سعودی به انجام رسید.

از دیدگاه سیاسی، فیلیپی برای خودش شهرت عجیبی در عربستان مستقر کرد. در حین جنگ جهانی دوم آشکارا طرفدار هیتلر بود و غالباً از دولت انگلیس می‌خواست که جنگ علیه آلمان را متوقف کند، و به حزب فاشیست مردم که رهبری آنرا لُرد تویزتوک بعهده داشت، بپیوندند. هم‌زمان، بهرحال، فیلیپی بدقت تخم ضد امپریالیستی را در عربستان کاشت، و علیه تداوم استعمار امپراطوری انگلیس در آنجا بعد از جنگ بحث و جدل می‌کرد و حرکت‌های ناسیونالیستی، بویژه ناسیونالیست عرب را تشویق و پشتیبانی می‌کرد. در این زمان بود که فیلیپی، یک رابطه مخفیانه با شوروی برقرار کرد. البته استالین، هیچ توهمی درباره فیلیپی نداشت و اصلاً نمی‌دانست که او از چه مکتبی پشتیبانی می‌کند، اما همین قدر که به نظر می‌رسید که فیلیپی می‌خواهد امپراطوری انگلیس برچیده شود، زمینه‌ای برای همکاری با استالین را فراهم می‌کرد.

اما ارتباط‌های فیلیپی در شوروی، از طریق کانال‌های قدیمی بیشتر زیرکانه و نامحسوس انجام می‌گرفت. فیلیپی بعنوان یک عضو برجسته‌ی کنگره‌ی خاورشناس، با یک پژوهشگر مشهور اسلام شناس، شرق شناس، جهان عرب و هند شناس ارتباط برقرار کرد. کنگره‌ی شرق شناسی که هر چند سال یکبار در مراکز مختلف جهان نشست برقرار می‌کرد، جنبشی بود که در سال‌های 1880 تاسیس شده و تا قرن بیستم بعنوان یکی از پروژه‌های بخش جاسوسی سیس و عیسوی مذهب انگلیس ادامه داشت. بعدها، هم قبل و هم بعد از جنگ جهانی دوم، یکی از راهنمایان و سرپرستان فیلیپی شخصی بنام منوزیگنر گنز اگو ریگمنز که یک کشیش مسیحی از دانشگاه لووین در بلژیک بود، او از راهنمایان برجسته جنبش شرق شناسان و ویراستار نشریه لموزون لووین در بلژیک بود. فیلیپی همچنین با ژاک پسر ریگمنز تقریباً یک شراکت سمبولیک استراتژیکی مسیحی انگلیسی در خاورمیانه بوجود آورده بود که غالباً با همدیگر به تمام عربستان مسافرت کردند.

بخشی از خانواده فیلیپی و ریگمنز در این زمان می‌خواستند شاهی برای موجودیت بعضی جنبش‌های قبل از اسلام در عربستان باشند. فیلیپی و ریگمنز جایگاه‌های قدمت شناسی را یکی بعد از دیگری جستجو کرده و یادداشت‌های بسیار زیادی می‌نوشتند. هر دو باهم بدنبال مدارک و وسایل هنری محکم و مستدلی بودند که بر اساس

آن دوره‌ی جنبش جدید ضد اسلامی خود را به فرقه‌ی خدایان قدیم مانند فرقه آلات که در عربستان دوره قبل از پیامبری محمد وجود داشت، ارتباط دهند. فرقه‌هایی مانند اینها بود که بر روی جنبش‌های عرفانی و اسرارآمیز و حرکات ضد اسلامی زیرنظر و سرپرستی فیلیبی در عربستان تأثیرگذار شد.

کنگره شرق شناسان دقیقاً همزمان با حرکت پان اسلامی جمال‌الدین افغانی شروع شد. این حرکت بنام «اتحاد جدایی ناپذیر افغانی و عیده» نام گرفت و فراماسیون‌های انگلیسی و سازمان‌های مخفی را در سرتاسر جهان اسلام ایجاد کردند. در اوایل قرن بیستم، افغانی غالباً چندین بار از روسیه تزاری دیدن کرد، و در آنجا با نیروهایی برخورد کرد که بعد از انقلاب روسیه بعضی از آنها گروه‌های تروتسکیزم، بوخارینیزم، آنارشیزم، پان اسلاوها و بخصوص پژوهشگران روسی و متخصصین اسلامی را در جنبش کمونیستی شوروی تشکیل دادند. بدون اینکه در زمان انقلاب روسیه شبکه‌هایی که با افغانی در ارتباط بودند نا پدید شوند، زمینه‌ی همکاری با فیلیبی شدند.

و اما حالا جریان پسر سنت جان فیلیبی یعنی کیم فیلیبی را بشنویم. کیم در زمان خدمت پدرش در سیس (SIS)، در هندوستان بدنیا آمد، پدرش او را هارولد آدرین را سل فیلیبی نامید و اصطلاحاً به او کیم می‌گفتند. کیم اسمی است از داستان خیالی «بازی بزرگ» اثر رودیاد کیپلینگ، داستانی که جاسوس انگلیسی علیه روسیه برای بدست آوردن کنترل سرزمین بزرگ اوراسیا (اروپا آسیا) می‌جنگد.

در سال‌های 1930 کیم فیلیبی راه پدرش را دنبال کرد و در دانشگاه کمبریج، کالج ترینیتی ثبت‌نام کرد. در آنجا کیم فیلیبی به بعضی از دوستانش در سازمان مخفی بنام کلوب آپوستلز پیوست. در بین همکارانش می‌توان از دانالد مک لین، گای برگس، و انتونی بلانت نام برد. انتونی بلانت ویلفرد فرزند اس بلانت مشهور است که در قرن نوزدهم با براون گروه بلانت-براون را تشکیل داده بودند.

کیم فیلیبی، با تایید پدرش در دوران کالج‌اش به جنبش کمونیستی و سوسیالیستی پیوست و از رفرم‌های اجتماعی و لیبرالی طرفدار شوروی در این دوره آشکارا طرفداری می‌کرد. گفته می‌شود که کیم فیلیبی در خلال توقف خود در وین اتریش در اوایل سال‌های 1930 به شبکه اطلاعاتی شوروی وارد شد. بهر حال، اما پس از یک دیدار کوتاه از اسپانیا بعنوان گزارشگر خارجی، در بازگشت به انگلیس در ام.آی.6 (MI6) سرویس جاسوسی انگلستان، که پدرش سنت جان فیلیبی برایش از پیش رزرو کرده بود مشغول به کار شد. در دوران اشتغالش در MI6، کیم فیلیبی پُست‌های آبی‌ریا و شوروی را بعهده داشت. و بعد از جنگ دوم جهانی در دوران شکل‌گیری سازمان سیا CIA، رئیس اطلاعاتی انگلیس در واشنگتن دی سی بود. شایعه شده که کیم فیلیبی در سال 1951 در فرار دو نفر از همکارانش برگس و مک‌لین به اتحاد جماهیر شوروی دست داشته. با وجود این شایعات، به فیلیبی اجازه داده شد که در سرویس اطلاعاتی ام.آی.6 فعال باقی بماند. در این زمان او متهم بود که مخفیانه اطلاعات محرمانه انگلیس و آمریکا را به شوروی منتقل می‌کرده است. (در حقیقت، در حالیکه فیلیبی بی‌شک اطلاعات محرمانه‌ی سازمان سیا (CIA) را به شوروی می‌داد، بعید به نظر می‌رسید که او به دستورات دفتر خود خیانت کرده و اطلاعات با ارزشی از انگلیس را به شوروی‌ها واگذار کرده باشد. بهر رو، در سال 1955، فیلیبی علناً بعنوان فرد سوم در جریان رسوایی جاسوسی برگس و مک‌لین برای شوروی معرفی شد، و از مقامش در ام.آی.6 لندن بدرجه‌ی نیروی اطلاعاتی نیمه‌وقت در بیروت تنزل مقام داده شد. در این مقام، کیم فیلیبی بعنوان رابط بین ام.آی.6 و کا.جی.بی و کارهای جاسوسی دیگر بین عرب‌ها و اسرائیلی‌ها به خدمت خود ادامه داد. و در ظاهر بعد از 1955 فیلیبی گزارشگر روزنامه ابزرور لندن و نشریه اکونومیست لندن شد.

فیلیبی به مجرد ورود به بیروت، بوسیله‌ی سنت جان فیلیبی پدرش به تمام رابط‌های خاورمیانه، از شیخ‌های سعودی گرفته تا روسای بخش اردن، و جاسوس‌های اسرائیلی موساد، تا همه نوع جاسوس‌های لبنانی معرفی شد. فیلیبی پدر و پسر با هم، به سرتاسر خاورمیانه مسافرت کردند. و از 1955 تا سپتامبر 1960، سنت جان شریان‌های مختلف، مخصوصاً شبکه‌ی اخوان المسلمین در کشورهای عربی و نیز مناطق پیشرفته‌ی اطلاعاتی را که انگلیس

و شوروی با هم برای پشتیبانی جنبش چپ‌ها و کمونیست‌ها همکاری می‌کنند به پسرش نشان داد. فیلیبی جوان بزودی فرد صمیمی و مورد علاقه احزاب و سازمان‌های مختلف عرب و حزب توده‌ی ایران، چپ‌های لبنان و جنبش ناصری و حزب بعث سوسیالیست شاخه میشل افلق شد. در هر یک از این جنبش‌ها سپس انگلیس تاریخ طولانی از نفوذ و حتی کنترل کامل و موثر آنها را دارد. در سپتامبر 1960 هری سنت فیلیبی با بیان آخرین گفتار «خسته و ملولم» درگذشت.

کیم فیلیبی به کار خود بعنوان رابط جاسوسی انگلیس در بیروت ادامه داد، و مرتباً اطلاعاتی (که غالباً هم غلط بودند) به کا.جی.بی می‌داد. در سال‌های 1963 و 1962 خاورمیانه وارد یک سری بحران‌های جدی شد. در ایران انگلیس به متزلزل کردن رژیم شاه پرداخت. و آتش شورش ضد شاه بوسیله پشتیبانان آیت‌الله خمینی روشن شد. سپس کیم فیلیبی در ژانویه 1963 در حالیکه به یک جشن سیاسی در بیروت می‌رفت در راه ناپدید شد. ماه بعد در 8 فوریه 1963، حزب بعث در سوریه قدرت را بدست گرفت، سپس در 8 مارچ 1963، دولت عراق بوسیله حزب بعث عراق سرنگون شد. سوریه و عراق فوراً برای اتحاد با هم وارد مذاکره شدند، از طرفی نشریات انگلیسی-آمریکایی فروپاشی قریب‌الوقوع رژیم‌های طرفدار غرب، اردن و عربستان سعودی را پیش‌بینی کردند. این بحران‌ها، در بعضی از مراکز کشورهای غربی، مخصوصاً فرانسه، ایتالیا، آلمان غربی و ژاپن دهشت و هراس بوجود آورد، کیم فیلیبی ناگهانی در آوریل 1963 در مسکو ظاهر شد. جاسوس سه جانبه‌ی برجسته‌ی انگلیس، در میان بحران‌های خاورمیانه که بخشی کار خود او بود. ترتیبی داد که خود را در شوروی پاک و بی‌گناه جلوه دهد. از آن وقت به بعد، فیلیبی بعنوان افسر فعال کا.جی.بی در شوروی خدمت می‌کرد. در 1978، زمانیکه "انقلاب" به رهبری خمینی در ایران در جریان بود، ژورنال اخوان المسلمین وابسته لیگ جهانی مسلمانان در عربستان سعودی، فیلیبی را بعنوان کارمند رابط وزارت امور خارجه‌ی شوروی برای سوریه، عراق، اردن و شبه جزیره عربستان معرفی کرد. از سال 1979 به بعد تا به امروز، فیلیبی به درجه‌ی ژنرالی در کا.جی.بی ارتقا مقام یافته و در این مدت این حواری سابق پاپ در کمبریج و فعال سال‌های سیاه، نفوذ بهنگامی از سیاست شوروی را بطرف انقلاب خمینی و اخوان المسلمین جهان عرب بکار گرفت. موضوع کیم فیلیبی، بعنوان جاسوس سه طرفه در رابطه با دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا هنوز مشخص نشده، پرونده ایست که از جهات مختلف باز و قابل بررسی است.

فرار فیلیبی در 1963 به شوروی در بین جاسوس‌های کا.جی.بی هنوز اسطوره‌ای است که در واشنگتن قابل بررسی است. سووال دیگر این است که چطور سازمان جاسوسی آمریکا نتوانست جلوی به قدرت رسیدن خمینی را بگیرد، و در تقابل با جاسوس‌های کا.جی.بی قرار گرفت، واقعیت چیست؟

خلاصه پاسخ به این معما بالاخره روشن خواهد کرد، که هیچوقت روی کار آمدن خمینی در ایران، طرح و برنامه دستگاه جاسوسی کا.جی.بی نبوده و نیست. در عوض یک گروه مشخص در جامعه اطلاعاتی سازمان سیا در آمریکا هست که از بدو تاسیس آن در خلال جنگ جهانی دوم تاکنون، بوسیله افراد برجسته کانادایی - انگلیسی و آمریکایی کنترل می‌شوند. این گروه به دور فامیل‌های قدرتمند و سرمایه‌داری که در سواحل شرقی آمریکا مستقر هستند، گرد آمده‌اند. بازوی اطلاعاتی و خبری این شبکه‌ی قدرتمند که یک وقت بوسیله‌ی سِر ویلیام استفنسن تشکیل شد، شامل حزب با سابقه سوسیالیست آمریکا شبکه‌ی کمیته‌ی کار یهودی‌ها، و شبکه‌ی اطلاعاتی اطراف جیمز جیسیز آنگلتون، که خودش بوسیله فیلیبی آموزش دیده بودو جی لاوستن، اروینگ براون، اروینگ سوول که جزء گروه ضد بد نامی بود، و نیز شبکه‌ی فیتزروی مک‌لین که با سازمان ملل متحد در ارتباط بودند و همچنین شبکه‌ی عیسوی‌های کانادایی که آزادی دین در آمریکای لاتین را تبلیغ می‌کنند، و همینطور شاخه‌ی جدا شده روزیونیستی جوتینکسی در جنبش صهیونیست‌ها و اخوان المسلمین در اسلام نیز جز این گروه بودند. کنترل کنندگان انگلیسی این شبکه در آمریکا، و در شوروی همچنین، بخش‌های مختلف جاسوسی ایجاد کرده بودند. از آن جمله بعضی از فکرا نبارهای آی.ام.ای.ام.او (IMAMO)، که دونالد

مک‌لین کارمند آن بود و نیز بخش‌هایی از کا.جی.بی و وزارت امور خارجه‌ی شوروی که فیلیبی در آن مشغول خدمت بود، همه را زیر نظر داشتند. از طرفی دو بخش از دستگاه‌های اداری شوروی بودند که دائماً نگرانی فکری جنبش‌های آزادی‌بخش «جهان سوم» و پروژه‌های مبارزه طبقاتی را داشتند. مطلبی که درک آن تا اندازه‌ای سخت به نظر می‌رسد. افشا شدن یک سیستم اطلاعاتی بوسیله‌ی بعضی از ماموران مرموز کا.جی.بی است که در حقیقت ثابت می‌کند که بخش عمده‌ای از سازمان جاسوسی آمریکا و قسمتی از سازمان جاسوسی شوروی هر دو توسط یک گروه سوم اطلاعاتی یعنی اس.او.ای (SOE) که کانادایی است و زیر نظر سازمان جاسوسی انگلیس کار می‌کرد، اداره و کنترل می‌شدند. این موضوع در میان موضوعات دیگر نقش برژینسکی جنگ طلب ضد کمونیست آمریکایی کانادایی آموزش دیده بوسیله سازمان عیسوی مذهب محافظه‌کار رادر همکاری با کا.جی.بی برای به قدرت رساندن خمینی ثابت می‌کند. بسیاری از اطلاعات سری یک روز از پرونده‌ی دفن شده‌ی «جاسوس سه جانبه» یعنی هرال د آدرین راسل فیلیبی مشهور به «کیم فیلیبی» آشکار خواهند شد.

پایان